ده رساله

للحكیم

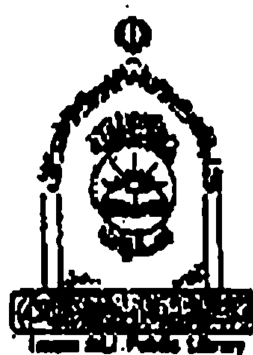
العارف الكامل الفاضل محمد محسن المشتهر

بالفیض الكاشانی

قدس سره

ده رساله

محقّق بزرگ فیض کاشانی



انتشارات

مرکز تحقیقات علمی و دینی امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام

اصفهان



نام کتاب: ده رسالهٔ محقق بزرگ فیض کاشانی

انتشار: مرکز تحقیقات علمی و دینی امام امیرالمؤمنین علی (ع) اصفهان.

زیر نظر علامهٔ مجاهد حجةالاسلام والمسلمین

حاج سید کمال‌الدین فقیه ایمانی.

باهتمام: رسول جعفریان.

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

چاپ: اول

تاریخ چاپ: بهار ۱۳۷۱

چاپ: نشاط اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

انقلاب بالنده و توفنده ملت مسلمان ایران دارای فرهنگ خاصی است که اساساً بخاطر احیاء وگسترش آن فرهنگ، انقلاب صورت گرفته است از این رو یکی از پایه‌های توسعه وگسترش آن در میان جوانان وکلیه علاقمندان، تاسیس کتابخانه‌ها وقرائت خانه‌های عمومی است که در آن وسائل مطالعه وتحقیق در معارف اسلامی، فراهم باشد.

کتابخانه عمومی امام امیر المؤمنین علی (ع) در اصفهان از نخستین روز تأسیس خود علاوه بر کوشش در تحقق این هدف، پیوسته در نشر آثار فضلا و دانشمندان کشور وجهان تشیع سهیم بوده و در حد امکان دست به انتشار یك رشته کتابهای مفید در ابعاد مختلف زده است.

نخستین اقدام خود را در جهت تهیه ونشر عالیترین نمونه آثار اسلامی وامام شناسی آغاز کرد و ۲ جلد کتاب: الامام المهدی عند اهل السنه که شامل ۵۶ اثر تالیفی از دانشمندان و حدیث شناسان اهل تسنن در باره حضرت بقیة الله الاعظم ارواحنا له الفداء بود تقدیم به جامعه محترم روحانیت و علاقمندان به علم و دانش نمود و پیرو آن آثار گرانقدر دیگری را به زبانهای عربی و فارسی منتشر ساخت که تاکنون ۲۸ اثر علمی و تحقیقی ودینی عرضه داشته، هم اکنون با توفیقات الهی

کتاب حاضر را که مشتمل بر ده رساله در موضوعات مختلف از مفسّر و محقّق بزرگ مرحوم فیض کاشانی رحمة الله علیه است انتشار می‌دهد، باشد که نسل نو وجوانهای عزیز با آشنائی نسبت به فرهنگ غنی شیعه از هر گونه انحراف فکری و عقیدتی محفوظ مانده و هر کدام فردی با شخصیت و موثر و خدمتگزار برای اسلام باشند.

والسلام علی من اتبع الهدی
سید کمال فقیه ایمانی

بسم الله الرحمن الرحیم والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسول الله واله الطیبین الطاهرین.

مجموعه حاضر مشتمل بر نه رساله فارسی از فیض کاشانی (۱۰۰۷ - ۱۰۹۱) است که به ضمیمه رساله الاعتذار وی - که به عربی است - ده رساله می‌شود، عمده دلیل گزینش این رساله‌ها اهمیت آنها در شناخت زندگی فیض بوده است ما جدای از آنکه برای هر رساله مقدمه کوتاهی را تدارك دیده‌ایم که در آغاز همان رساله آمده، مقدمه‌ای نیز در بیان مآخذ شرح حال فیض، کتابشناسی ونسخه شناسی آثار وی فراهم آورده‌ایم.

در اینجا باید از اساتید ودوستان محترمی که در طی کار از لطف آنها بهره‌مند بودم تشکر کنم بویژه از جناب حجة الاسلام المسلمین سید محمود نجفی مرعشی فرزند آیة الله نجفی که عکس برخی از رسالات را مدیون لطف ایشان هستم. ونیز از استاد سید عبد العزیز طباطبائی که مکرر مزاحم ایشان بوده‌ام. همچنین از استاد علامه، سرور بزرگوار سیدمحمد علی روضاتی که در داشتن چند مجموعه رسائل چاپی فیض را به ضمیمه راهنمائی‌ها دیگر مزاحم ایشـان بوده‌ام و نیـز از برادر عزیز ودانا حجة الاسلام رضا مختاری ودوست گرامی حجة الاسلام سید علی میر شریفی که درمقابله برخی نسخه‌ها از این‌دوبزرگواراستمدادجستم‌همچنین از

راهنمائی‌های محقق توانا وپرکار استاد سید احمد حسینی اشکوری ممنون ومتشکرم. انشاء الله خداوند به همه آنان توفیق نشر آثار اهل بیت (ع) ومیراث گرانبهای شیعه را عنایت فرماید. در پایان از لطف حضرت حجة الاسلام والمسلمین حاج آقا کمال فقیه ایمانی مسئول وبنیانگذار کتابخانه امیر المؤمنین (ع) اصفهان که امکان نشر این مجموعه را فراهم کردند تشکر وقدر دانی می‌کنم.

رسول جعفریان خرداد ۱۳۷۰



احوال وآثار فیض (۱۰۰۷ ـ ۱۰۹۱)

مآخذ شرح حال فیض

در باره فیض وزندگی وی تا کنون مطالب زیادی در کتب شرح حال به نگارش در آمده از اینرو لزومی به آنکه همان مطالب در اینجا ارائه شود نیست، اما برای‌اینکـه درباره شرح حال وی کاری‌انجام شده باشـدلازم دانستیم تا گزیدهٔ مآخـذ شرح حال وی را بشناسیم تا کسانی که قصد آگاهی یافتن از زندگی وی را دارند، براحتی به مآخذ شرح حالش مراجع کنند.

در باره شرح حال فیض می‌توان به سه دسته منبع اشاره کرد:

الف: مآخذی که بدست خود وی به نگارش در آمده.

فیض دررسالههای وکتابهای خودکمابیش مطالب زیادی را که بتوان با استمداد از آنها به تدوین شرح حالش پرداخت، آورده. وی در رساله «شرح صدر» دقیقا سیری از آموزشها وکارهای تبلیغی خویش آورده و در رساله «اعتذار» به گوشه‌هائی از زندگی خود در اصفهان اشاره کرده، ودر دیگر رساله‌ها نیز مسائلی را در باره خود ونیز مؤلفات خود را نگاشته ومحتوای هر یك را بطور خلاصه اشاره کرده ودر مورد بیشتـر آنها حتی سال تألیف را آورده است. وی همچنین در رساله «الانصاف» وبـرخی دیگـر، دیدگاههـای خود برابـر گروههـا وفرقه‌ها بیان کرده وبرخی از دگرگونیها را در زندگی فکری خود یاد آور شده است.

جز اینها دو مجموعه از آثار «علم الهدی» باقی مانده که مشتمل بر تعداد زیادی از نامه‌هائی است که فیض به وی نوشته است، برخی از نامه‌های فیض به علما ودولتیان نیز در این دو مجموعه آمده است. مجموعه‌های مورد بحث در کتابخانه آیة الله نجفی می‌باشد که فرزند بزرگوار ایشان جناب حجة الأسلام والمسلمین دکتر سید محمود مرعشی از سر لطف آنها را در اختیار بنده قرار دادند. خداوند به ایشان جزای خیر دهد.

در نوشته‌های دینی معاصران وی نیز اشارات زیادی به فیض وجود دارد. از آنجا که فیض در مسائل خاصی در فقه واخلاق وعرفان دیدگاههای ویژه ای داشته، بر خوردهایی با دیگر اندیشمندان پیدا کرده، لذا در رساله‌های رد وایرادی که میان وی ومخالفانش نوشته شده اشاراتی به زندگی وی وجود دارد. بخش از این اشارت را می‌توان در کتاب «حدیقة الشیعة» رضوی ملاحظه کرد.

ب: کتابهای شرح حال وتراجم.

در بسیاری از کتابهای شرح حال که پس از وی به نگارش در آمده شرح حال فیض یاد شده وما در اینجا گزیده‌ای از ین مآخذ رامی‌آوریم.

امل الامل ج۲ ص۳۵، ریاض العلماء ج۵ ص۱۸۰، سلافة العصر ص۴۹۹، لؤلؤة البحرین ص۱۲۱، روضات الجنات ج۶ ص۷۹، تنقیح المقال ج۲ ص۵۴، فوائد الرضویة ۶۳۳، ریحانة الادب ج۴ ص۳۶۹، مصفی المقال ص۳۸۷، هدیة الاحباب ص۲۳۳، تتمة المنتهی ص۳۸۹، اعیان الشیعة ج۱۰ ص۴۶، تاریخ کاشان، کلانتر ضرابی ص۲۷۷، تاریخ اجتماعی کاشان «حسن نراقی» ص۱۶۳ ـ ۱۶۴، وصفحات ۱۳۸ ـ ۱۴۰، ۱۴۹ وشجره خاندان فیض ص۲۸۵، معجم المؤلفین ج۱۲ ص۱۲، ج۱۱ ص۱۷۵، جامع الرواة ج۲ ص۴۲، قصص العلماء ص۲ ـ ۲۳۱، ۲ ـ ۲۵۱، منیة المرتاد ورقه ۲۳۹ ـ ۲۴۵، تذکرة نصر آبادی ص۱۵۵، عباسنامه ص۱۷۷، فلاسفة الشیعة «ترجمه فارسی» ص۵۶۶ ـ ۵۶۰ چاپ اول، جامع الشتات ص۷۸۲ (چاپ ۱۳۰۲ تهران)، فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه

ج۳ ص۲۰۶۲، ریاض العارفین ص۳۸۸ (چاپ ۱۳۱۶) مراة کاشان ص۱۹۹، ۲۰۰ (چاپ ۱۳۳۵) زهر الربیع ص۱۶۴ (چاپ ۱۲۹۸) نتایج الافکار ص۵۴۱ (طبع بمبئی ۱۳۳۶) بستان السیاحه ص۴۶۰، ۴۶۱ (تهران ۱۳۴۲) لغتنامه دهخدا ج۳۵ ص۳۶۵ فهرست مؤلفین چاپی ج۵ ص۷۹۹ ـ ۵۰۸ تاریخ ادبیات ایران از عهد صفویه تا زمان حاضر «براون» ص۲۸۲، ۳۰۳ ـ ۳۰۵، تاریخ زبان وادبیات فارسی از تیمور تا کریمخان «عباس مهرین» ص۶۲ ـ ۶۳ در باره فیض رك: مقدمه مفصل حضرت آیة الله نجفی بر مکاتیب الأئمة، طبقات اعلام الشیعه قرن ۱۱ ص۴۹۲ ـ ۴۹۱ خاطره‌ای نیز از بزرگ منشی فیض در باره یهودیان کاشان درکتاب یهود ایران ج۳ ص۳۶۰ ت ۳۶۵ آمده است.

استاد سید محمد مشکوة در مقدمه‌ای که بر «المحجة البیضاء» نگاشته شرح حال مفصل وی رابه نقل از برخی مدارك فوق آورده است. وی اطلاعات جامعی را در باره فیض گردآوری کرده که مناسب است آن مقدمه یکجا بعنوان شرح حال فیض چاپ شود بویژه که چاپ مشکوة از المحجة دیگر لزوم ندارد وطبیعتا این مقدمه نباید فدای آن شود.

در میان مصادر بالا، روضات الجنات از همه بیشتر ومفصلتر بحث کرده تا جائی که برخی از مصادر جدید تنها با اتکای به نقلهای وی شرح حال فیض را نگاشته‌اند[1] بعلاوه صاحب روضات در ذیل شرح حال مولی خلیل قزوینی ومحمد طاهر قمی نیز اطلاعاتی را در باره فیض آورده است.

ج: منابع تحلیلی زندگی فیض.

* شرحی در باره حیات فکری فیض در کتاب «تصوف وادبیات تصوف» [صفحات ۶۸۳ ـ ۶۶۰] آمده، بیشتر مطالب در باره بستگی وی با تصوف واقوال وی در این باب است. این کتاب را سیروس ایزدی در سال ۱۳۵۶ ترجمه کرده

---

۱ ـ بعنوان مثال: صفا در «تاریخ ادبیات ایران» ج ۵ بخش ۱ ص ۳۲۸ ـ ۳۳۶

وتوسط انتشارات امیر کبیر چاپ شده است.

* در باب زندگی فیض وآثار او بویژه موضع اخباری وی مطالب مفصل وپردامنه‌ای در کتاب «الفکر السلفي عند الشیعة الاثنی عشریة» آمده است، مؤلف کتاب «علي حسین الجابري» ضمن گفتارهائی چند، دیدگاههای وی را در باره مسائل فقهی ومصادر آن، کلام ونظریه شناخت وخلق ونیز شیوه اندیشیدن او در باره مسائل مختلف آورده است. [صفات ۳۲۶ ـ ۳۵۸] در واقع آنچه در این کتاب آمده یکی از جدی‌ترین بحثها در باره اندیشه‌های فیض است که با استناد به نوشته‌های وی صورت گرفته است، کتاب مذکور در سال ۱۹۷۷ توسط انتشارات عویدات در بیروت به چاپ رسیده است.

* مطالب اندکی نیز در باره فیض وتمایلات صوفیانه وی در کتاب «تشیع وتصوف» اثر کامل شیبی [ص۳۹۸] آمده است. این کتاب بوسیله آقای ذکاوتی ترجمه شده وتوسط انتشارات امیر کبیر به چاپ رسیده است.

* در همین زمینه یعنی ارتباط فیض با تصوف، دکتر زرین کوب نیز مطالبی را در کتاب «دنبالهٔ جستجو در تصوف ایران» [صفحات ۲۵۴ ـ ۲۵۸] آورده است.

* در همین ارتباط مقاله‌ای نیز توسط بنده در مجله کیهان اندیشه شماره ۳۵ تحت عنوان **فیض وتصوف** انتشار یافته است. این مقاله مروری است بر دیدگاههای فیض پیرامون تصوف در سه رساله «الانصاف» «شرح صدر» و «المحاکمة». این سه رساله در مجموعه حاضر به چاپ رسیده است.

* ونیز در همین ارتباط دکتر ذبیح الله صفا، صفحاتی را به بحث از فیض اختصاص داده است «تاریخ ادبیات ایران» ج۵ بخش اول [صفحات ۲۰۷ ـ ۲۰۸].

این نویسنده در بخش دیگر [صفحات ۳۲۸ ـ ۳۳۶] کوشیده تا شرح حالی جامع با یاد از برخی دیدگاههای وی داشته باشد. کتاب مذکور توسط انتشارات فردوسی به چاپ رسیده است.

* استاد مشکوة ضمن آنکه اقوال شرح حال نویسان را در باره فیض گرد آوری کرده به بحث در باره دیدگاههای وی‌نیز پرداخته است از جمله مواردی را که وی در فروع «خرق اجماع» کرده بر شمرده وی ضمن مقدمه‌ای که بر المحجة البیضاء [ج۱، ۲، ۳،] آورده است به تفصیل در شرح حال وی، کتابشناسی آثارش ونیز اساتید وشاگردانش سخن گفته است.

* استاد علیرضا فیض نیز در طی سه مقال، شرحی از دیدگاههای فقهی فیض وابتکارات وی در این زمینه نگاشته‌اند که انصافا کار جامع ومحققانه‌ای است، ایشان در آغاز یکی از این دو مقال به حق نوشته‌اند «اگر کسی می‌خواهد فیض را آن طور که باید وشاید بشناسد وبشناساند باید او را از لابلای نوشتارهای او روبرو شود، او رادر خانهٔ کتابهایش ونظرات مندرج در آن کتابها ملاقات کند» ایشان نوشته‌اند که «من با اینکه طبق شیوهٔ مألوف، تاریخ زندگی فیض را در کتابی مفصل فراهم آورده‌ام ولی باید اذعان کنم که در آن، کار مهم تازه‌ای انجام نداده‌ام... از این رو آن کتاب را خوب نمی‌دانم ولایق شأن وی نمی‌شناسم وهرگز منتشر نخواهم کرد وبه کسی اجازهٔ انتشار آن را نخواهم داد» این سه مقاله درمجله «مقالات وبررسیها شماره ۴۵ ـ ۵۰ به چاپ رسیده است ما با اینکه در اصل مطلب با ایشان هم عقیده‌ایم، خواهشمان از ایشان این است که آن نوشته مفصل را نیز چاپ کنند چرا که حد اقل جمع وجور کردن نقلهای که در باره زندگی وی می‌باشد همراه با مراجعه به آثار ونوشتارهای وی می‌تواند در فهم وفهماندن دیدگاههای او در هر زمینه کمك بکند.

برخی از کتابهای دیگری را که در بخش ب آورده‌ایم می‌توان بنحوی در ذیل بخش ج نیز آورد.

* * *

در باره آثار فیض.

چند نکته را باید در باره آثار فیض در نظر داشت:

۱ ـ از تاریخهای که وی برای هر تالیفی یاد کرده می‌توان تا حدودی به این نتیجه رسید که وی در اوائل ید طولانی در تألیف داشته وآثار مهم خویش را در چهل سال نخستین حیات خود به پیدائی در آورده است. کار مهم وی پس از تالیف صافی، معتصم الشیعة، مفاتیح الشرایع، علم الیقین وعین الیقین که عمدتا در چهل سال نخست زندگی وی نوشته شده، کتاب وافی است که در ۱۰۶۸ هـ نگاشته است. بدنبال آن وی رسالات کوتاهی از خود بر جایی گذاشته به ضمیمه برخی آثار نسبتا بزرگتر چون الحقائق. فیض در سالهای آغازین بیشتر بدنبال آثار فقهی بوده وپس از آن به سمت عرفان کشیده شده، چنانکه آثارش این سیر فکری را نشان می‌دهد. حتی اگر در این دوره اثر فقهی نیز دارد رنگ وبوی عرفانی دارد همانند کتاب «النخبة» و «التطهیر» که تخبه همان «النخبه» است. هر چه که جلوتر آمده بسوی حدیث گرایش بیشتری پیدا کرده وتالیف «وافی» در امتداد این گرایش حدیثی او بوده است، وی بر اثر همین گرایش، هم تا حدودی از تصوف دور شده وهم بر ضد اجتهاد ودانش اصول شوریده است. والبته عدم سازش وی با اجتهاد واصول از پیش نیز در وی سابقه داشته است، چرا که «الاصول الاصلیه» در ۱۰۴۴ تالیف شده وسفینة النجاة در ۱۰۵۸.

از جمله آخرین آثار وی که «الحقائق» است یك دوره فقه واخلاق است با

بسیاری از آداب وسنن شرعی، شاید تلخیص المحجة. این کتاب در سال ۱۰۹۰ تالیف شده است. در واقع اگر این تالیف، ما حصل کار فیض به حساب آید باید وی را قبل از آنکه فیلسوف یا فقیه دانست یك عارف متمسك به اخبار وآثار اهل بیت (ع) به حساب آورد. عارفی که کوشیده تا از هر آنچه در جهت تهذیب نفس واصلاح اخلاق بکار می‌آید بهره گیرد، وی حتی به فقه نیز از زاویه اخلاق نگریسته است..

۲ ـ نکته دیگری که باید در باره آثار وی گفت این که فیض نیز همانند بسیاری از عالمان شیعه دوره صفویه در نشر فرهنگ شیعه به زبان فارسی اقدامات جدی به عمل آورده است.

در واقع فیض وعلامه مجلسی دو نمونه بارزی هستند که در فارسی کردن متون شیعی بیشترین تلاش را کرده‌اند. نثر ساده وروان آنان باعث شد تا توده‌های مردم بتوانندبطور طبیعی با ترجمه روایات اهل بیت آشنا شوند، در کنار رواج شیعه از این طریق خدمت قابل توجهی نیز به زبان فارسی بویژه ساده نویسی شده واین حرکت در برابر نثر مغلق اداری آن دوره بسیار پراهمیت وقابل توجه است. مرحوم مجلسی جز تالیفات فارسی‌اش، بیش از چهل ترجمه دارد وفیض نیز گر چه ترجمه به سبك علامه مجلسی ندارد اما با همان آثاری که باعناوین «ترجمة الصلوة». «ترجمة العقائد، «ترجمة الطهاره»، «ترجمة الشریعة»، «ترجمة الحج» وامثال اینها دارد، اقدام شایسته‌ای در نشر فرهنگ شیعه در میان مردم فارسی زبان داشته است،بعنوان نمونه وی در حالی‌که کتاب«الشهاب الثاقب» را در اثبات عینی بودن نماز جمعه، برای خواص به عربی نوشته، رساله «ابواب الجنان». را که آن نیز در همین موضوع است به فارسی وبرای استفاده «عامه مردم» تألیف کرده است.

در دوره صفویه علیرغم نهضت عربی نویسی که مربوط به مهاجرت علمای شیعه لبنانی به ایران است نوشتن به زبان فارسی نیز بصورت یك ضرورت معمول گردیده است. براون در باره تأثیر این نوشته‌های فارسی در نثر فارسی ونیز رواج تشیع

می‌نویسد: علمای شیعه در اواخر عهد صفوی از قبیل مجلسی‌ها کار بزرگی کرده‌اند که همان تعمیم وترویج عقاید شیعه وتاریخ واحادیث واخبار است که به زبان عوام نوشته ومنتشر ساخته‌اند، علمای مزبور دریافتند که برای رسوخ در قلوب عامه لازم است بزبان قوم خود سخن برانند وبه طرزی ساده چیز بنویسند وپاداش خود را نیز گرفتند زیرا که درنتیجه این اقدام، عامه نسبت به مذهب شیعه عشقی مفرط وعلاقه‌ای کامل پیدا کردند[۱].

۳ ـ نکته سوم در آثار فیض آن است که وی آنچه را به تفصیل می‌نوشته پس از مدتی گزیده آن را نیز تالیف می‌کرده تا در سطحی دیگر به کار آید. چنین نکته‌ای را نسبت به بسیاری از آثار وی می‌توان ملاحظه کرد. در واقع این امر سنتی است پسندیده که می‌تواند یك اثر مفصل را بصورتی مختصر در اختیار کسانی بگذارد که خواندن آن متن مفصل در حوصله‌شان نیست. بعنوان نمونه وی در باب «اذکار» چندین متن تدوین کرده، چنانکه در برخی از مسائل فقهی نیز چنین کرده است. آثار عملی این «گزیده سازی» بیشتر در میان خوانندگانی است که عملا این آثار برای آنان تدوین شده، نه برای پر کردن قفسه‌های اهل تحقیق واحیانا علاقمندان به جمع کتب. فیض همچنین در کار تهذیب وتلخیص کتبی که نظرش را جلب می‌کرده نسبتا فعال بوده وتا آنجا که می‌دانیم تهذیبی از «احیاء علوم الدین» غزالی بر جای نهاده که همان «المحجة البیضاء» است وتلخیص نیز از «کشف المحجة» ابن طاووس با نام «تسهیل السبیل بالحجة فی انتخاب کشف المحجة».

۴ ـ چهارمین نکته‌ای که در آثار فیض قابل توجه است اینکه وی در بسیاری از آثار بویژه آنهائی که ما در این مجموعه انتخاب کرده‌ایم کوشیده تا فکر خود را بشناساند وبدون مجامله، اصولی را که بدان معتقد بوده بیان کند. به عبارت دیگر وی سیر تاریخی اندیشه خویش وتغییر وتحولات آن وتفاوتهایش با افکار

---

۱ ـ تاریخ ادبیات ایران از عهد صفویه تا زمان حاضر ص ۲۹۱ ورك ص ۲۷۹.

دیگران را به خوبی ترسیم کرده بطوریکه می‌توان شخصیت فکری فیض را بخوبی از آثارش بدست داد. جدای از این، وی «زمان خویش» را نیز به ما شناسانده و در باره چگونگی اوضاع واحوال فکر دینی اطلاعات منحصر به فردی را در اختیار ما گذاشته است. نمونه‌ای ازاین اطلاعات را می‌توان در رساله‌های شرح صدر، المحاکمه وجز آنها دید. داشتن این بینش تاریخی موجب شده تا همین روحیه در فرزندش علم الهدی نیز اثر کرده و وی دو مجموعه بسیار غنی از اطلاعات تاریخی ـ دینی عصر خویش بر جای بگذارد. «مجموعه کبیره وصغیره» به خط علم الهدی که اکنون در کتابخانه پر ارج آیة الله نجفی مرعشی نگهداری می‌شود، مملو از نامه‌ها وقطعه‌های تاریخی است که به خط فرزند فیض بر جای مانده است.



آثار فیض کاشانی

از آنجا که فیض به شرح حال خویش نیز توجه داشته سه بار فهرست آثارش را به نگارش در آورده است. یکبار در سال ۱۰۶۹، آنگاه که ۶۲ سال داشته وتالیفاتش به هشتاد می‌رسیده است. وبار دوم وسوم در سال ۱۰۹۰، در این سال تالیفات فیض یکصد شانزده کتاب ورساله بوده است. سومین تالیف وی در زمینه فهرست آثارش، موضوعی است ونگارش آن تنها اندکی پس از دومین فهرستی بوده که وی نگاشته است.

استاد سید محمد مشکوة فهرست اول ودوم را در یکدیگر ادغام کرده ودر آغاز جلد دوم «المحجة البیضاء» چاپ خود آورده است. وی پس از چاپ این فهرست، توضیحاتی که راجع به این کتابها ورساله‌ها داشته ضمیمه کرده وآنگاه فهرست سوم را که خود فیض به طور موضوعی نگاشته آورده است. ما در اینجا گزارشی از آنچه از تلفیق فهرست اول ودوم وی بدست می‌آید ارائه می‌دهیم:

۱ ـ «تفسیر الصافي» این کتاب تفسیر روائی قرآن با توضیحاتی کوتاه است وتالیف آن در سال ۱۰۷۵ به اتمام رسیده است.

۲ ـ «الاصفی» این کتاب نیز در تفسیر قرآن بوده وتلخیص همان تفسیر صافی است تالیف آن دو سال پس از تالیف «الصافی» بوده است.

۳ ـ «الوافي» این کتاب مشتمل بر احادیث کتب اربعه بود وتوضیحاتی نیز در پی برخی از احادیث آمده است، کتاب در پانزده جلد مرتب شده است. [اخیرا

کتابخانه امیر المؤمنین (ع) در اصفهان به چاپ مصحح این کتاب همت گماشته وتا کنون سیزده جلد آن را انتشار داده است.].

۴ ـ «الشافي» گزیده‌ای است از کتاب وافي وتنها احادیثی در آن آمده که از محکمات بوده، تردید وتشکیکی در آنها وجود نداشته، وبعنوان اصول وارکان است.

۵ ـ «النوادر» این کتاب مشتمل بر احادیثی است که در کتب اربعه نیامده است.

۶ ـ «معتصم الشیعة فی احکام الشریعة» کتاب فقهی ـ استدلالی است که تنها کتاب الصلوة آن با متعلقاتش به اتمام رسیده وتالیف آن در ۱۰۲۹ بوده است. [گویا فیض در جوانی در صدد تالیف یك دوره فقه گسترده بوده وبعدها بدلایلی موفق به اتمام آن نشده است].

۷ ـ «مفاتیح الشرایع» این کتاب فقهی است با اشاراتی به دلائل احکام و مشتمل بر تمامی ابواب فقه است تاریخ اتمام آن ۱۰۴۲ هـ است. [کتاب مذکور چند سال پیش از این در سه مجلد به چاپ رسیده است.].

۸ ـ «النخبة» کتابی فقهی ـ اخلاقی است که علاوه بر ذکر اجمالی از فقه، آداب وسنن ظاهر وباطن ونیز دانش اخلاق را در عبارات کوتاهی آورده است. تالیف آن بسال ۱۰۵۰ بوده است.

۹ ـ «التطهیر» این نیز گزیده همان کتاب «النخبه» است.

۱۰ ـ «علم الیقین» کتابی است در دانش اصول دین، این کتاب با استفاده از قرآن وسنت واحادیث اهل بیت (ع) به نگارش در آمده. تالیف آن بسال ۱۰۴۲ بوده است.

۱۱ ـ «المعارف» این کتاب تلخیص همان علم الیقین است.

۱۲ ـ «عین الیقین» کتابی است در اصول دین در دو مقصد یکی «اصول العلم» ودیگری «العلم بالسموات والارض وما بینهما» این کتاب به روش فلسفی

نگاشته شده، آنچنان که مؤلف گفته برای خواص تالیف شده، وتالیف آن بسال ۱۰۳۶ بوده است.

۱۳ ـ «اصول المعارف» این کتاب تلخیص همان عین الیقین است ودر سال ۱۰۴۶ تالیف آن خاتمه یافته است.

۱۴ ـ «المحجة البیضاء فی احیاء الأحیاء» این کتاب تهذیب احیاء علوم الدین از غزالي است، بدعتهای آن بدور ریخته شده ومطالب حقه آن با احادیث اهل بیت تأیید شده است. تاریخ فراغت از آن ۱۰۴۶ بوده است.

۱۵ ـ «الحقائق فی اسرار الدین» این کتاب تلخیص «المحجة» است با اضافات. تالیف آن بسال ۱۰۹۰ صورت گرفته است.

۱۶ ـ «قرة العیون فی اهم الفنون» تالیف این کتاب بسال ۱۰۸۸ بوده است.

۱۷ ـ «الکلمات المکنونة» در این کتاب اقوالی از عرفا گرد آوری شده. تالیف آن بسال ۱۰۵۷ بوده است.

۱۸ ـ «الکلمات المخزونة» این کتاب بر گرفته از همان کتاب پیشین است و در سال ۱۰۸۹ تالیف شده.

۱۹ ـ «اللئالي» این کتاب نیز بر گزیده از کتاب الکلمات المکنونة است.

۲۰ ـ «الکلمات المضنونة» در باب توحید است و در سال ۱۰۹۰ تالیف شده.

۲۱ ـ «الکلمات السّرّیة العلیة» کلماتی است بر گرفته از دعاهای امامان (ع). تالیف آن در ۱۰۸۸ بوده است.

۲۲ ـ «جلاء القلوب» در بیان برخی از اذکار است.

۲۳ ـ «تشریح العالم في بیان هیأة العالم» [این کتاب در دانش طبیعیات است].

۲۴ ـ «انوار الحکمة» مختصری است از علم الیقین با فوائدی فلسفی.

تاریخ فراغت از تالیف آن ۱۰۴۳ بوده است.

۲۵ ـ «اللباب» در باره کیفیت علم باری تعالی است.

۲۶ ـ «اللب» در باره حدوث عالم است.

۲۷ ـ «میزان القیامة» در کیفیت میزان در قیامت است، در آن از اخبار متعارض وجمع آنها سخن گفته شده ومؤلف آن را از افکار بکر خود دانسته است. این کتاب در سال ۱۰۴۰ تالیف شده است.

۲۸ ـ «مراة الاخرة» در باره حقیقت بهشت وجهنم است و در سال ۱۰۴۲ تالیف شده است.

۲۹ ـ «ضیاء القلب» در باره حاکمان پنجگانه بر انسان است. تالیف آن در ۱۰۵۷ بوده است.

۳۰ ـ «تنویر المواهب» حواشی مؤلف است بر تفسیر قرآن منسوب به کاشفی که نامش «المواهب العلیة» است.

۳۱ ـ «شرح الصحیفةالسجادیة»شرحی است موجزبر صحیفه که بسال ۱۰۵۵ تالیف شده است.

۳۲ ـ «الکلمات الطریفة» در باره علل اختلاف میان امت مرحومه است [در باره صوفیه نکات مهمی دارد] تالیف آن بسال ۱۰۶۰ بوده است.

۳۳ ـ «بشارة الشیعة» در اثبات آن که فرقه اثنی عشریه، فرقه ناجیه است.تالیف آن در ۱۰۸۱ بوده است.

۳۴ ـ «الاربعین فی مناقب امیرالمؤمنین (ع)» در فضائل امیر مؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام است.

۳۵ ـ «سفینة النجاة» در رد اجتهاد است واینکه مستند احکام شرعی تنها آیات محکمات، سنت و احادیث خاندان عصمت (ع) است. این کتاب بسال ۱۰۵۸ تالیف شده است.

۳۶ ـ «الحق المبین» رساله‌ای است در باره تفقه در دین وکیفیت آن. مؤلف

آنرا بسال ۱۰۶۸ تالیف کرده است.

۳۷ ـ «الاصول الاصلیة» در بیان ده اصل بر گرفته شده از قرآن وسنت واخبار اهل بیت (ع).این کتاب نیز در باب کیفیت استنباط احکام شرعی است ودر رد بر اجتهاد، این کتاب نیز در سال ۱۰۴۴ تالیف شده است.

۳۸ ـ «تسهیل السبیل بالحجة فی انتخاب کشف المحجة» گزیده‌ای است از کتاب کشف المحجة از سید بن طاووس. کتاب مذکور بسال ۱۰۴۰ تالیف شده است.

۳۹ ـ «نقد الاصول الفقهیة» خلاصه‌ای است در دانش اصول فقه در هفتاد اصل. این کتاب اولین تصنیف مؤلف است.

۴۰ ـ «اصول العقائد» کتابی است فلسفی با تأییداتی از روایات که در ۱۰۳۶ تالیف شده است.

۴۱ ـ «منهاج النجاة» در باره علمی است که فراگیری آن فرض بر هر مسلمانی است. بخشی در اصول اعتقادات وبخشی در عبادات واخلاق است. این کتاب در ۱۰۴۲ تالیف شده است.

۴۲ ـ «خلاصة الاذکار» گرد آوری زبده اذکار وارد در قرآن وحدیث است که بمناسبت هر وقت، فعل وواقعه‌ای می‌باشد. تاریخ تالیف آن ۱۰۳۳ بوده است.

۴۳ ـ «ذریعة الضراعة فی جمع الادعیة» مناجاتهائی است که از امامان (ع) بویژه حضرت سید الساجدین علیه السلام نقل شده است.

۴۴ ـ «منتخب الاوراد» مشتمل بر اذکار واورادی است که در هر روز وشب ویا هر هفته یا ماه تکرار می‌شود. فراغت از تصنیف آن بسال ۱۰۶۷ بوده است.

۴۵ ـ ۴۶ ـ «لب الحسنات» و«زاد العقبی» این دو کتاب نیز مشتمل بر گزیده منتخب الاوراد هستند.

۴۷ ـ «اهم ما یعمل» مشتمل بر مهماتی است که در شریعت مطهره در اعمال آمده است.

۴۸ ـ «الخطب» مشتمل بر بیش از یك صد خطبه است که برای خطبه‌های جمعه وعیدین ساخته شده واتمام آن بسال ۱۰۶۷ بوده است.

۴۹ ـ «ثناء المعصومین علیهم السلام» تحیت بر امامان (ع) است با ذکر برخی‌از فضائل آن بزرگواران.

۵۰ ـ «الشهاب الثاقب» در اثبات عینی بودن نماز جمعه است که به تفصیل در ادله آن بحث شده. تالیف آن در سال ۱۰۵۷ بوده است.

۵۱ ـ «ابواب الجنان» این نیز در اثبات عینیت نماز جمعه وذکر شرائط وآداب آن است به زبان فارسی، این کتاب در سال ۱۰۵۵ تالیف شده است.

۵۲ ـ «ترجمة الصلوة» اذکار نماز به فارسی در آمده با بیان آداب وسنن آن. تالیف آن بقصد بهره‌گیری عامه مردم بوده، و در سال ۱۰۴۳ تالیف شده است.

۵۳ ـ «مفتاح الخیر» در بیان مقدمات ومؤخرات نماز است به زبان فارسی.

۵۴ ـ «ترجمة الطهارة» در احکام فقهی طهارت وملحقات آن بحث شده است.

۵۵ ـ «اذکار الطهارة» در اذکار متعلق به طهارت است.

۵۶ ـ «ترجمة الزكاة» در بحث از احکام فقهی زکات است به زبان فارسی.

۵۷ ـ «ترجمة الصیام» این نیز در احکام روزه است به زبان فارسی.

۵۸ ـ «ترجمة الحج» این کتاب در احکام حج است به زبان فارسی.

۵۹ ـ «ترجمة العقائد» بحث از اصول دین است با استفاده از قرآن وروایات وبدور از شیوه اهل کلام وبه زبان فارسی.

۶۰ ـ «السانح الغیبی» تحقیقی است در معنای کفر وایمان ومراتب وشرائط آنها.

۶۱ ـ «راه صواب» رساله‌ای است به زبان فارسی در علت پیدایش اختلاف در امت اسلام، بحثی در باره اجماع دارد ونیز تعیین فرقه ناجیه ومراتب ایمان وکفر. این کتاب نیز در سال یك هزار وچهل واندی تالیف شده است.

۶۲ ـ «شرائط الایمان» این اثر تلخیص همان «راه صواب» است.

۶۳ ـ «ترجمة الشریعة» کتابی است در بیان معنای شریعت وفایده آن به زبان فارسی.

۶۴ ـ «الاذکار المهمة» مختصری است از خلاصة الاذکار به فارسی.

۶۵ ـ «الرفع والدفع» در رفع ودفع آفات وبلایا است با خواندن قرآن ودعا وعلاج ودارو به زبان فارسی.

۶۶ ـ «آئینه شاهی» منتخبی است از کتاب ضیاء القلب به زبان فارسی که در سال ۱۰۶۶ تالیف شده.

۶۷ ـ «وصف الخیل» در بیان اوصاف خیل وشناخت آن است بواسطه آنچه در روایات معصومین (ع) آمده است. تالیف آن بسال ۱۰۶۶ بوده است.

۶۸ ـ «الفت نامه» رساله‌ایست در ترغیب برادران در داشتن انس والفت با یکدیگر. تالیف آن میان یك هزار وسی تا چهل بوده است.

۶۹ ـ «زاد السالك» رساله‌ای است در کیفیت سلوك وآداب وشرائط آن. این نیز میان سالهای یك هزار وسی تا یك هزار وچهل تالیف شده.

۷۰ ـ «زاد الحاج» در شرح مناسك حج است به زبان فارسی که بسال ۱۰۶۵ تألیف شده است.

۷۱ ـ «النخبة الصغری» مختصری است از فقه طهارت، صلاة وصیام.

۷۲ ـ «تعلیقات النخبة الصغری» مختصر همان رساله بالاست.

۷۳ ـ «الضوابط الخمس فی احکام الشك والسهو والنسیان فی الصلوة».

۷۴ ـ «جهاز الاموات» احکام مربوط به جنائز است که شامل وصیت و احتضار است با اشاره به دلایل این احکام.

۷۵ ـ «اخذ الاجزة علی العبادات والشعائر الدینیة».

۷۶ ـ رساله في «تحقیق ثبوت الولایة علی البکر فی التزویج».

۷۷ ـ «غنیة الانام فی معرفة الساعات والانام» در شناخت اوقات وساعات

خوب از بد است که از روایات اهل بیت علیهم السلام بدست آمده. تصنیف این رساله از اوان صباوت مؤلف بوده است.

۷۸ ـ «معیار الساعات» این نیز شبیه رساله بالاست جز آنکه به زبان فارسی بوده ومشتمل بر جداول وارقام است.

۷۹ ـ «الاحجار الشداد والسیوف الحداد في ابطال جواهر الافراد» این رساله در عنفوان جوانی مؤلف به نگارش در آمده.

۸۰ ـ «المحاکمة» محاکمه‌ای است در میان دو مجتهد فاضل در باره تفقه در دین.

۸۱ ـ «رفع الفتنة» در بیان حقیقت علم واصناف علما ودر معنای زهد وعبادت به زبان فارسي. [این رساله بخشی از رساله شرح صدر آتي الذکر است که ما نیز در این مجموعه به چاپ رسانده‌ایم].

۸۲ ـ «فهرست العلوم» در باره اقسام علوم دینی ودنیوی، اصول وفروع، یونانی وایمانی، فلسفی وعرفانی است.

۸۳ ـ «رسالات في اجوبة مکتوبات وسؤالات کالرساله في جواب من سأل عن کیفیة علم الله سبحانه قبل الایجاد من اهل ابهر».

۸۴ ـ «الرسالة في جواب من سأل: هل الوجود مشترك لفظي او معنوي».

۸۵ ـ «الرسالة في جواب من سأل عن تجدد الطبایع وحرکة الوجود الجسماني بتجدد الامثال من الاخوان».

۸۶ ـ «الرسالة في جواب من سأل عن محاکمة بین المنسوبین الی العلم الرسمي وبعض المتجردین للذکر الاسمي. [این رساله نیز در مجموعه حاضر به چاپ رسیده است.

۸۷ ـ «الرسالة في جواب من سأل عن البرهان علی حقیقة مذهب الامامیه من اهل مولطان. [این رساله کوتاه در مجموعه حاضر به چاپ رسیده است].

۸۸ ـ «الرسالة في جواب من سأل عن تفسیر آیة الامانة».

۸۹ ـ «الرسالة فی جواب بعض الاخوان».

۹۰ ـ «المنتزع من رسائل اخون الصفا» در تهذیب نفس واصلاح اخلاق.

۹۱ ـ «المنتزع من المکاتیب لقطب بن محیی».

۹۲ ـ «المنتزع من المثنوي للمولوي المعنوي الرومي» که نام آنرا سراج السالکین نهاده‌ام.

۹۳ ـ «المنتزع من غزلیاته».

۹۴ ـ «انموذج اشعار اهل العرفان فی التوحید».

۹۵ ـ «ونیز کتابهای شعر در مناجات با خدا ومعاتبه با نفس وجز اینها همچون مثنویاتي که «سلسبیل» نام دارد.

۹۶ ـ و«شراب طهور».

۹۷ ـ و«تسنیم».

۹۸ ـ و«ندبة العارف».

۹۹ ـ و«ندبة المستغیث».

۱۰۰ ـ و«تنفیس الهموم».

۱۰۱ ـ و«وسیلة الابتهال».

۱۰۲ ـ و«آب زلال».

۱۰۳ ـ و«آداب الضیافة».

۱۰۴ ـ و«قصائد دهر آشوب».

۱۰۵ ـ و«شوق المهدي».

۱۰۶ ـ و«گلزار قدس» که مجموعه‌ای از غزلیات، رباعیات وقصیده‌هاست.

۱۰۷ ـ و«طرائف من اجزائها المنتزعه».

۱۰۸ ـ و«شوق العشق».

۱۰۹ ـ و«شوق الجمال».

۱۱۰ ـ و«المنتخب الکبیر».

۱۱۱ ـ «المشواق» که در تشریح معانی مصطلحات عرفا واهل ذوق است.

۱۱۲ ـ «الانصاف» در بیان طریق علم به اسرار دین وچگونگی تلاش در دستیابی به یقین است. این رساله سال ۱۰۸۳ تالیف شده. [رساله الانصاف نیز در مجموعه حاضر به چاپ رسیده است].

۱۱۳ ـ «الاعتذار» در جواب نامه بعضی برادران است ودر آن مؤلف شرحی از احوالات خود را نیز نگاشته.

۱۱۴ ـ «شرح صدر» رساله‌ای است که مؤلف شرح احوالات خود را در آن برشته تحریر در آورده.

۱۱۵ ـ «فهرست مصنفات ومؤلفات».



نسخه شناسی آثار فیض

بسیاری از کتابها ورساله‌های فیض به چاپ رسیده وبخشی نیز هنوز به چاپ نرسیده است، برخی از چاپ شده‌ها مخلوط بوده وبعضا با تصحیح به چاپ رسیده است. در اینجا ما کوشیده‌ایم تا نسخه‌های خطی هر یك از این رساله‌ها را معرفی کنیم، گرچه این معرفی شامل وافی، شافی، مفاتیح الشرایع ومعتصم الشیعه نمی‌شود زیرا از این کتابها نسخه‌های متعددی در دسترس می‌باشد.

برای برخی از کتابها که نسخه‌های متعدد داشته به شناساندن نسخه‌های اندك کفایت کرده‌ایم وبرای برخی جز نسخه‌های محدود نیافتیم چنانکه برای برخی دیگر هیچ نسخه‌ای نشناسانده‌ایم ولذا اسامی آنها را در این مجموعه نیاوردیم. لازم بیاد آوری است که استقصای ما کامل نبوده وبه احتمال قریب به یقین می‌توان برای تمامی نوشته‌های فیض نسخه‌هائی را شناساند.

علاوه بر نسخه شناسی، اطلاعات بسیار مختصر دیگری نیز بویژه در باره چاپ شدن یا نشدن این رساله‌ها ارائه شده که بیشتر آنها برگرفته از یاد داشتهای استاد مشکوة برمقدمه جلد دوم المحجة البیضاء ومؤلفین کتب چاپی مشار است[1]. باید توجه داشت که علاوه بر رسالات نامه‌های زیادی نیز از فیض در دست است که برخی از آنها درمجموعه شماره ۴۶۰۲؛ ۲۵۹۱؛ ۴۲۶۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه موجود است.

---

۱ ـ مرحوم میرزا محمد علی مدرس نیز در ریحانة الأدب تألیفات فیض را بر شمرده و در باره هریك مطالب مفیدی را آورده است.

۱ ـ آب زلال: ۵۹۰۳/ مجلس، ۵۲۵، ۱۶۶۷، ۳۸۵۱/ نجفی ۵۸۸۶، ۴۱۱۸/ دانشگاه، ۱۵۲۰، ۱۲۸۹/ مسجد اعظم قم ۱۵۲۳۵/ آستانه این مجموعه شعر گویا تاکنون به چاپ نرسیده است.

۲ ـ آیینه شاهی: ۴۴۳۸، ۷۵۴۲، ۳۱۴/ دانشگاه، فهرست ج۳ ص۶۴۱ ۸۲، ۱۴۳۰، نجفی، ۱۳۸۳/ گلپایگانی.

پیش از این کتاب در سال ۱۳۲۰در شیراز با الفت نامه چاپ شده است. در مجموعه حاضر نیز این رساله به چاپ رسیده است.

۳ ـ ابواب الجنان: ۱۱۴۰/ آستانه، ۱۳۸۳/ گلپایگانی.

گویا تاکنون به چاپ نرسیده است.

احکام الشك ← الضوابط الخمس.

۴ ـ الاحجار الشداد والسیوف الحداد في ابطال جواهر الافراد: ۱۴۰۱/ نجفی.

این رساله به چاپ نرسیده است.

۵ ـ اخذ الاجرة علی الواجب: ۱۴۰۱/ نجفی ۸۲۳۰/ دانشگاه [الاجرة علی العبادات والشعائر]

این رساله چاپ نشده است.

۶ ـ اذکار الطهارة: ۱۴۵۲/ الهیات مشهد.

۷ ـ الاذکار المهمة: ۱۵۴۹۶/ آستانه

گویا در مجموعه ای در هند چاپ شده است.

۹ ـ الاصفی: ۱۲۷۸/ نجفی، ۱۱۱۶۲، ۱۰۰۱۶، ۱۴۴۰، ۱۲۷۸، ۱۱۴۱، ۹۴۳۵/ آستانه، ۴۷۹۶، ۲۰۳۹، ۳۲۸۳/ مسجد اعظم قم، ۱۳۹۳، الهیات مشهد.

چاپ شده است.

۱۰ ـ الاصول الاصلیة: ۰۶۲۰، ۲۴۷۷، ۴۱۰۲/ دانشگاه ۱۰۷۹۱، ۶۲۱۳/ آستانه، ۱۸۶۶/ مجلس ۶۰۹۴/ نجفی، ۲۲۵/ گلپایگانی

این کتاب نیز به چاپ رسیده است.

۱۱ ـ اصول العقائد: ۵۲۱/ الهیات مشهد

کتابی با عنوان قواعدالعقاید با شماره ۴۸۰۵ در مجلس به وی نسبت‌داده شده است.

گویا چاپ نشده است.

۱۲ ـ اصول المعارف: ۳۸۸۳/ دانشگاه، ۴۷۶/ نجفی ۴۳۷۷، ۴۵۶۲، ۱۷۱۳، ۱۷۱۲/ مجلس

این کتاب با تعلیقات استاد آشتیانی به چاپ رسیده است.

۱۳ ـ اعتذار (شکوائیه): ۸۲۳۱، ۲۶۱۸/ دانشگاه ۴۹۱۳، ۳۴۰۹ مجلس ۱۴۹۱/ مدرسه حجازیها در قم

این رساله تا کنون به چاپ نرسیده، رساله مذکور درمجموعه‌حاضر به‌چاپ رسیده است.

۱۴ ـ اعمال الاشهر الثلاث: این رساله درفهرست فیض از تالیفاتش نیامده اما مشکوة نسخه‌ای از آنرا در کتابخانه مولی محمد علی خوانساری دیده است.

۱۵ ـ الفت نامه:

۴۱۶۸/ مجلس، ۸۲/ نجفی.

این رساله در سال ۱۳۲۰ در شیراز چاپ شده است است. رساله مذکور در مجموعه حاضر نیز چاپ شده است.

۱۶ ـ الانصاف:

۴۵۷۱/ مجلس، ۱۹۲۲/ ۴ ملی ۸۲، ۱۶۶۷/ نجفی، ۴۴۴۱، ۸۳۳۱، ۱۱۶۹/ دانشگاه۱۹۹۵، ۱۴۵۷/ گلپایگانی.

پیش از این به چاپ رسیده، در مجموعه حاضر نیز چاپ شده است.

۱۷ ـ الانوار الحکمة [انوار الحکم واسرار الکلم]:

۷۴۵۰/ آستانه، ۴۸۸۲، ۲۸۵۳/ مجلس، ۲۷۰۶/ مسجد اعظم قم ۴۳۳/ دانشگاه.

این کتاب مختصر علم الیقین است.

۱۹ ـ بشارة الشیعة:

۷۱۵۴/ دانشگاه، ۵۶۵۷، ۵۸۱۹/ نجفی ۵۳۲/ الهیات مشهد

این رساله به چاپ رسیده است.

۲۰ ـ پاسخ پرسش اهـل مولتان: ۸۲/ نجفی

این رساله‌مختصر تا کنون چاپ نشده و در مجموعه حاضر به چاپ‌رسیده است.

۲۲ ـ پند به علم الهدی:

۸۲۳۱/ دانشگاه.

۲۳ ـ تحقیق معنی قابلیت:

۳۱۴/ دانشگاه، ۴۶۵۱/ نجفی.

این رساله منسوب به فیض است.

۲۴ ـ ترجمه خبر معلی بن خنیس:

۳۱۴/ دانشگاه.

این رساله منسوب به فیض است.

۵۲ ـ ترجمة الشریعة:

۷۳۴۴، ۳۰۷۲/ دانشگاه، ۳۸۳۱/ گلپایگانی ۱۴۵۲/ الهیات مشهد.

چاپ شده است.

۲۶ ـ ترجمة الطهارة: ۱۳۸۳/ گلپایگانی، ۱۹۵۸، ۱۴۵۲/ الهیات مشهد.

گویا چاپ نشده است.

۲۷ ـ ترجمة الصلاة: ۸۴۷۲، ۸۸۷۹، ۲۴۵۳، ۲۷۰۳، ۲۸۹۶/ دانشگاه، ۲۷۱۵، ۴۶۲)/ آستانه ۵۶۵۷، ۱۶۰۲، ۴۱۵۵/ نجفی، ۲۹۳۱۰/ مجلس ۲۵۹۶،

۳۸۴۰، ۳۸۹۳، ۱۳۰۸/ مسجد اعظم ۱۳۸۶/ گلپایگانی ۶۵۳/ الهیات مشهد.

چند بار چاپ شده است.

۲۸ ـ ترجمة العقاید الدینیه: ۴۸۰۵، ۵۹۰۳/ مجلس، ۶۰۵۰/ مسجد اعظم قم ۵۷۸۵/ نجفی، ۱۶۶۷ ف ملی ، ۱۳۸۳/ گلپایگانی.

گویا به چاپ نرسیده است.

۲۹ ـ تسهیل السبیل في الحجـة في انتخـاب المحجة: ۲۳۱۲/ نجفی، ۳۵۲۱/ آستانه ۲۱۶۸/ مجلس، ۲۶۵/ گلپایگانی.

این کتاب با تحقیق مؤسسة آل البیت (ع) وتوسط انتشارات علمی وفرهنگی به چاپ رسیده است.

۳۰ ـ تشریح العالم: ۹۰۵ ـ ۳۴۹/ دانشگاه، فهرست ج۴ ص۸۵۸.

گویا این کتاب نیز به چاپ نرسیده است.

۳۱ ـ تطهیر السر [القلوب]: ۱۴۰۱/ نجفی، ۳۵۹۴/ دانشگاه، ۳۲۶۲/ مجلس ۱۰۴۴/ الهیات مشهد.

این کتاب بسال ۱۳۰۶ چاپ شده است.

۳۲ ـ تعلیقات فیض بر معتصم الشیعة:

۱۸۸۹/ ۴ ملی.

۳۳ ـ تفسیر آیه امانت: ۴۲۶۲، ۴۷۰۲/ مجلس.

این رساله به چاپ نرسیده است.

التفقه في الدین ← الحق المبین في...

۳۴ ـ تقـویم المحسنین في معـرفة السـاعات والایام والاسبوع: ۶۳۶۷، ۶۳۶۸/ مجلس، ۱۶۰۲/ ۴ ملی ۱۶۵۸/ آستانه، ۵۸۸۷، ۸۶۸۶/ دانشگاه.

[احسن التقویم یا تقویم المحسنین].

چند بار چاپ شده است.

۳۵ ـ جلاء القلوب: ۹۰۵۴/ آستانه، ۸۲۳۱/ دانشگاه.

این کتاب نیز تا کنون به چاپ نرسیده است.

۳۶ ـ جمع مطالب [منسوب]:

۹۷۴۱/ آستانه.

۳۷ ـ الجنائز: ۸۲۳۰/ دانشگاه ۴۶۷۷/ نجفی [جهاز الاموات] گویا به چاپ نرسیده است.

۳۸ ـ جواب مسأله من ابهر: ۱۴۰۱/ نجفی.

مشکوة این رساله را با این عنوان آورده «جواب الابهری عن کیفیة علم الله تعالی بالموجودات في الازل».

این رساله چاپ نشده است.

۳۹ ـ حاشیة الصحیفة السجادیة: ۵۴۶۵، ۱۳۶۳، ۳۶۶۶/ نجفی، ۶۹۹۸، ۳۳۸۲/ آستانه ۴۹۲۵، ۳۰۸۰/ مجلس، ۷۰۷۱/ دانشگاه.

این کتاب پیش از این به چاپ رسیده است.

۴۰ ـ حدوث العالم [لب القول في حدوث العالم وقدمه].

۱۵۳۹/ ۴ ملی، ۵۹۰۰/ آستانه ۹۳۵/ نجفی.

۴۱ ـ الحق المبین في کیفیة التفقه في الدین ۴۳۷۷/ مجلس، ۲۷۹۲، ۳۱۹۳/ نجفی ۲۶۵، ۱۵۰۵/ گلپایگانی.

۴۲ ـ الحقایق: ۱۱۸۷، ع ملی، ۶۴۳۵، ۱۴۱۸، ۲۹۴۹، ۳۵۶۲، ۸۲۹۹، ۸۲۶۵، ۳۹۲/ دانشگاه، ۴۹۵۲، ۵۳۶۲/ مجلس، ۳۵۲۵، ۵۹۹۵، ۱۰۰۳۵، ۷۶۲۵، ۶۴۳۶/ آستانه.

این کتاب به دفعات به چاپ رسیده واخیرا در بیروت با تعلیقات حاج محسن عقیل نیز به چاپ رسیده است. ترجمة الحقایق نیز بشماره ۲۰۶۲ در کتابخانه مجلس موجود است.

۴۳ ـ الخطب: ۹۵۹۹، ۱۳۱۱/ دانشگاه.

گویا تاکنون به چاپ نرسیده است.

۴۴ ـ خلاصة الاذکار واطمینان القلب: ۴۸، ۳۰۱۴، ۳، ۹۰۰۳، ۳۸۱۰/ دانشگاه، ۱۰۶۴۳، ۳۱۴۵، ۳۳۴۱/ آستانه ۶۳۳۵، ۵۸۳۶، ۳۴۸۱/ نجفی، ۳۰۰۹، ۲۶۱۱/ مسجد اعظم قم، ۹ ۱۹، ۵۲۹/ الهیات مشهد.

این نیز در مجموعه‌ای از رسائل فیض در تهران چاپ سنگی شده است. ترجمة خلاصة الاذکار نیز کتابخانه آستانه رضوی بشماره ۳۱۳۲ موجود است.

۴۵ ـ دفع آفات ورفع بلیات: ۴۳۶۵، ۵۷۶۱، ۲۵/ نجفی، ۲۸۴۸/ دانشگاه [رفع ودفع] ۶۹۲۴، ۱۵۳۴۷/ آستانه، ۳۳۹۵/ مسجد اعظم ۷۹۱/ ف ملی.

گویا به چاپ نرسیده وبا عنوان الرفع والدفع نیز شناخته می‌شود.

۴۶ ـ دهر آشوب: مجموعه‌ای از قصاید فیض است وبه چاپ نرسیده. به نوشته مشکوة نسخه‌ای از آن نزد فخر الدین نصیری است.

۴۷ ـ دیوان فیض: ۶۰۳۳، ۴۱۳۴/ نجفی، ۷۵۹۰/ دانشگاه [رباعیات] ۵۶۷/ ف ملی [منتخبی از غزلیات] ۹۳۷/ ف ملی ۲۴۵۵/ ف ملی [برگزیده] باید توجه داشت که فیض مجموعه‌های شعری فراوانی دارد که برخی از آنها عبارتند از تسنیم، سلسبیل، شراب طهور، ندبة العارف وندبة المستغیث... با این عناوین اطلاع ونسخه‌ای بدست نیاوردیم.

۴۸ ـ ذریعة الضراعة:

۵۹۸، ۲۸۴۰/ نجفی، ۹۳۵۶، ۱۵۳۱۱/ آستانه ۳۳۱، ۱۱۵۴/ ۴ ملی ۶۷۹۴/ دانشگاه.

این رساله چاپ نشده است.

۴۹ ـ ذکر خفی: ۶۳۰۹/ مجلس.

۵۰ ـ راه صواب: ۵۲۴۱/ مجلس، ۱۱۱۳۴/ آستانه ۵۰۱۹، ۶۸۶/ نجفی، ۳۱۴۹/ دانشگاه.

گویا این رساله پیش از این چاپ شده واکنون نیز در مجموعه حاضر به چاپ رسیده است.

۵۱ ـ رفع الفتنة: ۸۲/ نجفی، ۳۳۰۳، ۴۷۶۱، ۸۲۳۱/ دانشگاه.

این رساله تا کنون چاپ نشده است. رساله مزبور قسمتی از رساله شرح صدر است که در این مجموعه به چاپ رسیده است.

۵۲ ـ زاد السالك [سلوکیه]: ۱۸۰۳، ۴۱۶۸، ۵۳۴۱/ مجلس، ۸۲، ۱۴۳۰/ نجفی، ۲۸۹۶/ دانشگاه ۷۱۸، ۳۴۸۸، ۳۸۷۷/ مسجد اعظم قم، ۶۶۷/ ف ملی ۱۳۸۳، ۱۷۶۶/ گلپایگانی.

این رساله پیش از این توسط استاد محدث ارموی در سال ۱۳۳۱ش چاپ شده. در مجموعه حاضر نیز این رساله به چاپ رسیده است.

۵۳ ـ السانح الغيبي: ۱۴۰۱، ۱۴۳۰/ نجفی، ۱۸۴۸/ گلپایگانی.

این رساله به چاپ نرسیده است.

۵۴ ـ سریان نور حق [منسوب]:

۹۲۰۱، ۵۹۹/ آستانه.

۵۵ ـ سفینة النجاة: ۱۳۸۶، ۴۱۴۳۹، ۴۳۷۷، ۴۵۶۲، ۱۸۵۳/ ۴ ملی ۱۳۰/ نجفی، ۱۶۹۹/دانشگاه. این کتاب به چاپ رسیده است.

۵۶ ـ شرایط الایمان: ۳۱۴/ دانشگاه، ۹۳۲۴/ آستانه ۸۲، ۱۴۳۰/ نجفی، ۱۳۸۳/ گلپایگانی.

این رساله چاپ نشده. وخلاصه‌ای از رساله راه صواب است که در مجموعه حاضر به چاپ رسیده است.

۵۷ ـ شرح اتل توتتل: ۴۲۹۱/ دانشگاه.

یادی از آن در فهرست فیض نشده است.

۵۸ ـ شرح صدر: ۳۱۴/ دانشگاه، ۵۰۱۹، ۱۴۰۱/ نجفی.

پیش از این به نوشته مشکوة در سال ۱۳۲۴ در مجله جلوه چاپ شده، در مجموعه حاضر نیز به چاپ رسیده است.

۵۹ ـ [رسالة] الشريعة:

مشار رساله‌ای با عنوان بالا یاد کرده که در تهران با تصحیح بهمن کریمی وتوسط کانون معرفت انتشار یافته است.

۶۰ ـ شوق العشق: ۷۵۹۰/ دانشگاه.

۶۱ ـ شوق المهدي (ع): ۳۶۰۶/ نجفی.

این رساله برخی از غزلیات فیض است در مدح ائمه (ع) وبه چاپ نرسیده است.

۶۲ ـ الشهاب الثاقب: ۵۳۳۵/ مجلس، ۳۱۴۵، ۸۲۳۰/ دانشگاه ۱۲۸، ۱۲۰/ مجلس [خوئی]، ۶۴۹۹، ۱۳۷۴۸/ آستانه ۵۸۴۷/ نجفی، ۱۱/ گلپایگانی.

این کتاب به چاپ رسیده است.

۶۳ ـ ضیاء القلب: ۱۴۳۰/ نجفی، ۳۱۴۹، ۷۵۴۲/ دانشگاه ۱۴۳۹/ ۴ ملی، ۳۵۵۲، ۱۱۳۹۱/ آستانه ۴۸۰۵/ مجلس.

این رساله با مجموعه‌ای از رسائل دیگر فیض چاپ سنگی شده است. ترجمه فارسی این رساله که توسط خود فیض صورت گرفته با نام آیینه شاهی شناخته می‌شود.

۶۴ ـ الضوابط الخمس الشك والسهو والنسیان في الصلوة:
۷۹۲/ دانشگاه، ۱۹۲۲/ ۴ ملی ۲۶۵/ گلپایگانی.

۶۵ ـ عرفان [رساله‌ای در...]
۲۳۷/ دانشگاه.

۶۶ ـ عرفان [کتابچه‌ای در عرفان] ۱۵۷/ دانشگاه.

۶۷ ـ علم الله تعالی: ۹۳۵، ۱۴۰۱، ۱۴۳۰/ نجفی، ۴۳۹۷/ دانشگاه ۳۲۶۲/ مجلس.

کتابی با عنوان «شرح رساله عملیه ← شرح رساله العلم» با شماره ۱۴۰۶/ الهیات مشهد از فیض دانسته شده. ونیز کتابی با عنوان «لباب الکلام ← رسالة في علم الله» با شماره ۱۴۲۷/ الهیات مشهد.

۶۸ ـ علم الیقین في اصول الدین:

۶۵۹۵، ۵۴۹/ نجفی، ۳۷۳/ دانشگاه، ۳۲۲۱، ۴۶۸۱/ مجلس این کتاب چاپ شده است.

۶۹ ـ عین الیقین [یا الانوار والاسرار] ۲۴۴، ۶۲۷۵، ۶۷۲۵، ۲۹۴۶/ دانشگاه، ۰۸۰۷/ ع ملی، ۱۹۷۲، ۵۵۸۱/ مجلس ۵۹۸۸/ نجفی.

این کتاب پیش از این به چاپ رسیده است.

۷۰ ـ غنیة الانام في معرفة الساعات والایام [من لایحضره التقویم] ۲۰۸۹، ۱۴۰۸۳، ۷۲۸۰، ۷۶۲۴/ آستانه ۴۸۰/ ۶۸۶/ نجفی، ۴۹۰۰، ۱۸۰۵، ۲۰۸۲، ۶۳۰۹/ مجلس ۲۱۰۵، ۱۳۴۵، ۳۰۰۵، مسجد اعظم قم ۹/ مجلس [خوئی]، ۱۳۹۸/ دانشگاه ۶۴۵۷، ۶۸۱۸ دانشگاه این رساله چاپ نشده است.

۷۱ ـ فهرست مؤلفات: ۱۴۰۱، ۱۶۶۷/ نجفی، ۲۰۹۹، ۳۵۹۴، ۶۸۲۹/ دانشگاه ۳۲۶۲، ۳۴۰۹ا مجلس .

فیض سه بار فهرست رسالههای خود را نوشته است استاد مشکوة این فهرستها را در مقدمه جلد دوم المحجة به چاپ رسانده است.

۷۲ ـ فهرس العلوم: ۵۰۱۹، ۱۴۰۱/ نجفی، ۲۸۳۰/ دانشگاه ۳۴۰۹/ مجلس، ۴۱۴۳۹/ ۴ ملی.

این رساله به چاپ نرسیده است.

۷۳ ـ قرة العیون في اعز الفنون:

۵۲۵، ۹۳۵/ نجفی ۱۰۰۳۵، ۹۱۸۱، ۸۲۱، ۱۱۲۶۹، ۱۱۱۲۶، ۸۲۰، ۹۶۶۰، ۱۱۴۳۶، ۱۰۰۰۹، ۱۱۱۲، ۹/ آستانه ۱۶۷/ مجلس [خوئی] ۱۸۶۶/ مجلس

این رساله بسال ۱۲۹۹ ق به چاپ رسیده است.

۷۴ ـ قطعهای در موعظه:

۱۴۵۲/ الهیات مشهد.

۷۵ ـ الکلمات السریه.

این کتاب چاپ نشده ما نیز از آن نسخه‌ای نیافتیم.

۷۶ ـ الکلمات الطریفة:

۱۲۸۴۲، ۶۶۸۷، ۱۴۴۷۸، ۲۲۷، ۶۰۶۷، ۷۰۳۹/ آستانه ۱۴۳/ دانشگاه، ۱۲۷۳، ۲۰۵۶، ۳۶۷۲، ۳۸۳۰/ نجفی، ۴۸۹۳/ ۴ ملی ۸۳۶/ مسجد اعظم قم، ۴۳۷۷، ۴۵۶۲، ۴۹۱۳/ مجلس ۴۶۷۷، ۶۸۸۴/ نجفی.

این کتاب در سال ۱۳۱۲ و ۱۳۱۶ به چاپ رسیده است.

۷۷ ـ الکلمـات المخـزونـة: ۵۳۴۹، ۳۴۱۱/ مجلس، ۲۸۲۵/ دانشگاه ۱۱۰۶/ ف ملی.

این کتاب نیز به چاپ رسیده است.

۷۸ ـ الکلمات المضنونة:

۲۸۲۵/ دانشگاه، ۲۵۷۷/ مجلس.

این رساله نفیس نیز تا کنون به چاپ نرسیده است.

۷۹ ـ الکلمات المکنونة: ۸۳۹، ۸۴۰، ۱۴۷۵۷، ۱۴۵۳۹، ۸۵۷، ۱۲۱۶۷، ۸۴۱، ۱۲۵۷، ۱۴۷۸۱/ آستـانـه ۱۰، ۱۴۳۹/ ۴ ملی ۱۴۲۲، ۳۲۱۸، ۴۲۱۷، ۷۵۶۰، ۷۳۱۸، ۲۲۳۳، ۲۶۸۳/ دانشگاه ۲۰۶۵/ مسجد اعظم قم، ۵۹۱/ ف ملی.

این کتاب نیز به دفعات چاپ سنگی شده است.

۸۰ ـ گلزار قدس: ۴۲۷/ مجلس.

دیوان غزلیات فیض است گویا به چاپ نرسیده است.

۸۱ ـ اللئالی المستخرجة من الکلمات المکنونة:

۵۲۷۹/ مجلس ۱۰۳۸، ۲۶۵۰، ۴۴۴۱، ۴۱۸۵، ۸[illegible]/ دانشگاه ۱۶۳۹/ ۴ ملی، ۱۵۱۳، ۶۰۹۴، ۵۸۱۷، ۲۰۵۶/ نجفی ۱۴۲۷.

این رساله تا کنون به چاپ نرسیده است.

ـ اللب رك: حدوث العالم.

٨٢ ـ لب الحسنات: ٩٣٢/ دانشگاه، ٣٤٠٩/ مجلس.

این کتاب نیز چاپ نشده است.

٨٣ ـ اللباب: ٣٤٠٩/ مجلس.

این کتاب نیز به چاپ نرسیده است.

٨٤ ـ المحاکمة: ٨٢/ نجفی، ٤١٤٣٩/ ع ملی.

یکبار در تبریز به چاپ رسیده است، در مجموعه حاضر نیز این رساله به چاپ رسیده است.

٨٥ ـ المحاکمة بین الفاضلین من مجتهدی اصحابنا في معنی التفقه: ١٤٠١/ نجفی این رساله پیش از این چاپ نشده است.

٨٦ ـ رساله محبت:

١٨٠٣/ مجلس.

تحت این عنوان در فهرست فیض کتابی نیست شاید الفت نامه یا رساله‌ای دیگر باشد.

٨٧ ـ مرآة الاخرة:

١٤٣٠/ نجفی، ٩٧٤١، ١٤٧٨١/ آستانه ٩/ مجلس [خوئی]، ١٩٥٨/ مجلس، ١٥٥٦، ٥٩٠٨/ دانشگاه.

این رساله به چاپ رسیده است.

٨٨ ـ مشواق:

٨٢٣١، ٧٥٩، ٨٤٩/ دانشگاه، ١٢١٦٧/ آستانه ٣٢٦٢/ مجلس ١٠٤٩/ ف ملی.

پیش از این به چاپ رسیده است.

٨٩ ـ المعارف [یا اصول دین]:

٩٩٧٢، ٤٢٦١/ مجلس، ١٨٧٨/ دانشگاه.

٩٠ ـ معیار الساعات:

۴۲۸۱/ دانشگاه، فهرست ج۴ ص۹۵۰.

۹۱ ـ مفاتیح الزیارات.

۱۶۰۲/ ۴ ملی.

۹۲ ـ مفاتیح النجاة:

۱۵۱۸/ دانشگاه.

۹۳ ـ مفتاح الخیر.

۱۰۰۲/ الهیات مشهد.

۹۴ ـ مناجات فیض:

رسالهای با این نام در فهرست کتابخانه مسجد اعظم بشماره ۱۲۹۵ معرفی شده است.

۹۵ ـ منتخب الاوراد:

۲۸۴۷/ دانشگاه.

گویا چاپ نشده است.

۹۶ ـ منهاج النجاة: ۶۴۷۱، ۵۸۹۶، ۲۹۴۹، ۴۱۲۸/ دانشگاه ۱۹۲۲، ۴۱۴۳۹، ۱۳۸۹/ ۴ ملی، ۶۹۸، ۱۹۹۹، ۲۴۹۷/ نجفی.

این رساله دو بار در تهران چاپ سنگی شده است.

۹۷ ـ میزان القیامة:

۱۹۵۸، ۵۳۳۵/ مجلس ۹/ مجموعه خوئی در مجلس ۱۴۳۰/ نجفی، ۹۷۴۱/ آستانه.

این کتاب نیز به چاپ نرسیده است.

۹۸ ـ النخبة الوجیزة فی الحکمة العملیة والاحکام الشرعیة:

۴۳۷۱، ۴۹۷۱، ۸۷۸۰، ۱۰۰۷، ۷۲۷۰/ دانشگاه ۹۰۲۲، ۲۸۵۲، ۶۲۱۱، ۱۰۶۳۰، ۲۸۵۱، ۸۰۴۲/ آستانه، ۱۳۹۳،۱۳۸۶/ ۴ ملی، ۱۷۴۱/ نجفی.

این کتاب بسال ۱۳۱۶، ۱۳۲۴، ۱۳۳۳در تهران‌چاپ شده است. سید عبد

الله شوشتری بر آن شرحی نگاشته [۱۴۵۷ ـ ۷۵۱/ دانشگاه] وشرح مقصد اول کتاب را ترجمه به فارسی کرده، آنرا اخلاق سلطانی نامیده وبه شاه سلطان حسین اهداء کرده است.

۹۹ ـ نفی جبر وتفویض: ۶۴۴/ آستانه.

مشکوة از این رساله باعنوان «جبر واختیار» یاد کرده است. این رساله در فهرست فیض نیامده ویکبار در تهران به چاپ رسیده است.

۱۰۰ ـ نماز جمعه [رساله مختصر در]: ۵۹۶۴/ آستانه.

احتمال دارد ابواب الجنان یا خلاصه‌ای از آن باشد.

۱۰۱ ـ النوادر: ۵۵۳۱/ مجلس، ۱۸۸۸/ ۴ ملی ۲۳۲۱/ نجفی.

این رساله پیش از این چاپ شده ومجدداً وبا تصحیح آقای مهدی انصاری در دست انتشار است.

۱۰۲ ـ [رساله] نوروز سی روز:

مشار از رساله بالا یاد کرده که بسال ۱۳۲۵ در تهران چاپ سربی شده است. (فهرست مؤلفین ج۵ ص۸۰۴).

۱۰۳ ـ وحدت وجود واجب:

۵۹۶۴/ آستانه.

۱۰۴ ـ وصف الخیل: ۴۴۳۷/ دانشگاه.

این رساله چاپ نشده است.

۱۰۵ ـ الولایة علی البکر في التزویج:

۱۴۰۱/ نجفی، ۸۲۳۰/ دانشگاه.

مشکوة این رساله را با عنوان «الاستقلالیه في استقلال الاب بالولایة علی البکر في التزویج آورده».

گویا چاپ نشده است.

شرح صدر

در آمد

در میان اندیشمندان مسلمان، اندکند آنها که به قلم خود شرحی از حیات خویش نگاشته باشند، بطوریکه حتی برخی از آنان به اندازه‌ای در ثبت نکات مربوط به زندگی خود، بخل می‌ورزند که نام خویش را نیز در آغاز رساله‌ها وکتابهای خود نیاورده وشرح حال نویسان وکتابشناسان را برای دستیابی به اطلاعاتی در بارهٔ خود به زحمت می‌اندازند.

فیض ما از آن دسته نیست، وی نه تنها در جای جای نوشته‌هایش ازخود واطراف خویش مطالبی را می‌نگارد، بلکه در رساله «شرح صدر» که اکنون مطالعه خواهید فرمود، شرحی مفصل از زندگی خویش را آورده است.

وی این رساله را در دو مقاله مرتب ساخته؛ در مقاله اول از حقیقت «علم وعالمان» سخن گفته ودر مقاله دوم شرحی از دوران زندگی خویش تا سن پنجاه وهشت سالگی ـ سالی که این رساله را در آن نگاشته ـ آورده است. از مطالبی که در این رساله آمده، می‌توان برخی از مهمترین جریانات فکری مؤثر در شکل گیری اندیشه فیض را بر شناخت وبر دیدگاههای او نسبت به مسائلی چند آگاهی یافت.

فیض رساله شرح صدر را در سن پنجاه وهشت سالگی یعنی سال ۱۰۶۵

هـ نگاشته در حالی که تا سال ۱۰۹۱ هـ در بند حیات بوده است، از اینرو این شرح حال نمی‌تواند آینه تمام نمای حیات علمی واجتماعی وی باشد، او در رساله دیگری با عنوان الانصاف (تالیف سال ۱۰۸۳) ـ که ما در همین مجموعه آورده‌ایم ـ برخی از تحولاتی را که بعداً در فکرش رخ داده، آورده است. در هر حال این مطلب از اهمیت رساله شرح صدر نمی‌کاهد.

ما متن رساله را بر اساس نسخه‌ای که به خط علم الهدی فرزند فیض نگارش یافته عرضه می‌کنیم، نسخهٔ آن بشماره ۵۰۱۹ در کتابخانه آیة الله نجفی موجود است. آنچه که در نسخهٔ شماره ۱۴۰۱ زیاده بر نسخهٔ ۵۰۱۹ داشته ومهم بوده در کروشه آورده‌ایم.

لازم بیاد آوری است که رساله‌ای باعنوان رفع الفتنه از فیض در دست است که جز در مقدمه وبرخی جزئیات، تماما همه مقاله اول رساله شرح صدر است. از این رو دلیلی نداشت تا ما در این مجموعه آن رساله را نیز چاپ کنیم. نسخه‌ای از «رفع الفتنه» در مجموعه شماره ۸۲ کتابخانه آیة الله نجفی موجود است.

رساله شرح صدر، به نوشته مشکوة در مجله جلوه سال اول شماره ۸ در بهمن ماه ۱۳۲۴ در صفحات ۴۰۹ ـ ۳۹۳ چاپ شده است، که مابدان دست نیافتیم.



مقدمه مشکوة بر المحجة البیضاء ج۲ ص۳۶.

بسم الله الرحمن الرحيم

رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی[1].

بعد از حمد وثنای اله، ودرود وتحیت بر برگزیده‌گان آن در گاه، چنین گوید محمد بن مرتضی المدعو به محسن ـ ایده الله فی کل مسلك وموطن ـ که چون گشایش غصه دل گِره بر گِره را بفتح الباب سخن بسته‌اند، وتنفیس کربت سینه شرحه شرحه را بنفسه ونفس پیوسته وبسی از کربت غربت دنیا، وسکوت [شکوهٔ] جهّال علمانما در دلم گِره شده بود، وهم نفسی نمی‌یافتم که بدستیاری سخن با او رازی در میان نهم و به بیان [زبان]، درد دلی بر وی شمارم، بخاطرم رسید که لوحی بدست آرم وبه پایمردی قلم وزبان بیان شمه‌ای از حقیقت حال علم وعلما وبعضی از پریشانی احوال خود در این دار ابتلاء، بر وی نگارم تا شاید بدین وسیله دلی خالی شود، وشرح صدری حالی گردد، بنابر این چند کلمه مرقوم شد وبه «شرح صدر» موسوم گشت وبه دو مقاله مرتب ومختوم گردید.

---

(1) طه / ۲۵.

مقاله اولی: در بیان شمه‌ای از حقیقت حال علم وعلما

بباید دانست که آدمی از دیگر حیوانات به گوهر دانش وبینش گرامی گشته است وبواسطهٔ عقل ودانائی از آفرینش بر سر آمده وهمه را به فرمان خود در آورده، چنانکه کریمه «وسخر لکم ما فی السموات وما فی الارض»[1] بدان اشاره فرموده.

هر چه در این سرا بود جمله از آن ما بود
آمده‌ام که مال خود جمع کنم بدر برم

واین گوهر دانش اگر چه انواع بسیار دارد ولیکن، ازمیان همه برگزیده وگرامی، دانش حکمت است که در شأن او آمده که «ومن یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً»[2] [چه] از آن علم، حقیقت اشیاء هویدا می‌گردد وخصوصا شناخت نفس خویش که سرمایه تحصیل حقایق ومعارف الهی است که از آنجا معرفت مبدأ ومعاد که انبیاء ـ صلوات الله علیهم ـ به جهت آن فرستاده شده‌اند حاصل توان کرد.

سالها فکرمن این‌است وهمه دم‌سخنم که چراغافل‌ازاحوال دل خویشتنم
زکجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود به کجا می‌روم وچیست مآل شدنم

واین علم حکمت را در زمان پیشین از انفاس مرسل ـ علیهم السلام ـ زیرکان هر عُصر فراگرفته‌اند وبه عالمیان رسانیده‌اند واز پرتو سخنان وحی نشان ایشان، جهانیان را بدین رهنمائی نموده.

---

۱ ـ جاثیه / ۱۳.

۲ ـ بقره / ۲۶۹.

هر بوی که ازمشك وقُرنفل شنوی　　از دولت آن زلف چه سُنبل شنوی

و آن حکمت قدما که موروث انبیاء است، غیر حکمت متعارف است که امروز در میان متأخرین شایع است، چرا که تحریفی بدان راه یافته است، وچون آفتاب حضرت خاتم انبیاء ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ که در غرب عرب تواری نموده بود، از مشرق قریش طالع شد و زمین وزمان را به انوار هدایت آثار روشن گردانید، ریاض حکمت قدیمه از پرتو انوار آن حضرت رَونَق وطراوتی پذیرفت، ومزارع علم ومعرفت از تابش پرتو انوار لطایف آثارش، نشو ونمای تازه یافت، از هر چمنش گلهای گوناگون شکفانیدن گرفت وبر هر شاخساری از درخت جممیتش،الوان بارها برآورد.

هر دم از ین باغ بری می‌رسد　　تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد

جمعی از زیرکان امت بزرگوارش که بر ذِمّت همّتِ خویش التزام متابعت آن حضرت لازم داشته بودند، بوسیله پیروی سنن گرامی آثارش، ظاهر وباطن خویش را به مراقبت ومقاربت، مزین ومُحلّی گردانیده، محل بدایع حکمت گشتند و از نَفَس مبارك هر یك، غرایب علوم ظاهر شد، وخصوصاً اهل بیت آن سرور، که جنس انس وزمره ملائکه، به تقرب الهی ممتازند.

و «علم تصوف» عبارت از این بدایع حکمت وغرایب علوم بلند رتبت است که السنه سنت محمدیه (ص) وشرایع ختمیه بدان ناطق گشته.

علم التصوف علم لیس یعرفه　　الا اخو فطنة بالحق معروف
ولیس یعرفه من لیس یشهده　　کیف یشهده ضوءالشمس‌مکفوف[1]

---

۱ ـ جامع الاسرار ومنبع الانوار ص۱۹۶، ۶۲۲.

وغرض از تحصیل واکتساب آن به اعمال شایسته وپی بردن به اسرار آن به ریاضات بایسته، آن است که شخص از مرتبه حیوانیت حیات عارضی، بواسطه آنکه متحقق به علوم انبیاء واعمال ایشان گردد، ترقی نموده به مرتبه کمال انسانی وحیات ابدی فایز گردد و در این ظلمات، بشریت از سرچشمهٔ آب حیات بی‌بهره نماند.

آن چشمه که خضر خورد از او آب حیات
در منزل تست لیکن انباشته‌ای

لیکن همه مردم را قابلیت فهم این علم وتوفیق آن عبادت نیست، وهمه کس شایسته این شرف وسعادت نی «یضل به کثیرا ویهدی به کثیراً»[1] ولهذا اهلش از نا اهل مصون دارد وچون دُرّ مکنون در صدف سینه مخزون.

نهفته‌معنی نازك بسی‌است در خط‌یار
تو فهم آن نکنی ای ادیب من دانم

حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه می‌فرمود:

انی لاکتم من علمی جواهره
کی لایری الحق ذو جهل فیفتننا

وقد تقدم فی هذا ابو حسن
الی الحسین ووصیّ قبله حسنا

یا رب جوهر علم لو ابوح به
لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا

ولاستحلّ رجال مسلمون دمی
یرون اقبح مایأتونه حسنا[2]

ونیز آن حضرت می‌فرموده «لو علم ابو ذر ما فی قلب سلمان لکفّره»[3].

وحضرت امیر المؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ اشاره به سینه مقدس خود

---

۱ ـ بقره / ۲۶.

۲ ـ المحجة البیضاء ج۱ ص۶۵.

۳ ـ نفس الرحمان فی فضائل سلمان، الباب الخامس ص۵۴، بصائر الدرجات ص۸، الکافی ج۱ ص۴۰۶ ورك: المحجة البیضاء ج۱ ص۶۵.

کرده فرمودند «ان هٰهنا لعلما جما لو اصبت له حملة، بلی اصبت لقنا غیر مأمـون علیه، مستعمـلاً الـة الـدین للدنیا، ومستظهرا بنعم الله علی عباده، وبحججه علی اولیائه، او منقاداً لحملة الحق لابصیرة له فی احنائه، ینقدح الشك فی قلبه لاول عارض من شبهة الا لاذا ولاذاك، او منهوما باللذة، سلس القیاد للشهوة او مغرما بالجمع والادخار، لیسامن رعاة الدین فی‌شیء، اقرب شیءشبهاً بهما الانعام السائمة، کذلك یموت العلم بموت حاملیه.

اللهم بلی، لاتخلوا الارض من قائم لله بحجّة اما ظاهراً مشهورا و اما خائفا مغموراً، لئلا تبطُل حجج الله وبیناته وکم ذا؟واین‌اولئك؟ الاقلون عدداً و الاعـظمـون عنـد الله قدرا، یحفظ الله بهم حججـه وبیناته، حتی یودعوها نظرائهم، ویزرعوها فی قلوب اشباههم، هجم بهم العلم علی حقیقة البصیرة، وباشروا روح الیقین واستلانوا ما استعوره المترفون، وانسوا بما استوحش منه الجاهلون وصحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی، اولئك خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه»[۱].

سالکان این طریق، غریق دریای یقین‌اند، هر چه شنوند وببینند حق شنوند وحق بینند، صفحه ادراك ایشان از حرف غیر پاك، و سرای شان در قدم هر بی سر وپا، خاك باشد، آینهٔ [دل] ایشان زنگ وباده توحید شان رنگ ندارد.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود	زهـرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
مردی باید بلنـد همـت مردی	درین تجـربـه دیده خرد پروری
کو را زتجـرد انـدرین عالم خاك	بر دامـن همـت ننشینـد گردی

۱ ـ نهج البلاغه کلمات قصار شماره ۱۴۷.

واین چنین مرد بسیار بسیار عزیز وکم یاب است، در هر عصری از دو سه متجاوز نباشد.

با که گویم در همـــه ده زنـده کو سوی آب زنـدگی پوینـــده کو
آنچـــه می‌گویم بقـدر فهم توست مردم‌انـــدر حســـرت فهم درست

مطالب این [گنج] در دنیا غریب است و از لذات آن سرا بی نصیب، چه روحش در ملکوت اعلی سیر می‌کند وبا ارواح انبیا واولیای گذشته که طبیب دلخستگان وشفیع دلبستگان‌اند صحبت می‌دارد.

چنـدان که گفتم غم با طبیبـــان درمـان نکـردنـد مسکین غریبـان
یا رب امـــان ده تا باز بینــد چشم محبـان، روی حبیبـــان

وچون اکثر مردمان ابنای دنیا وپرستاران جهل وهوی می‌باشند، با این قوم که از اهل آخرت واصحاب معرفتند، وبا این علم که ورای افهام پست وبرتر از ادراك محسوس پرست ایشان است، به جهت ضدیت وتناکر جنسیت، وتباین طریق وتخالف سعت وضیق، دشمنی نموده، نفی ایشان بسیار می‌کنند، وطریقه ایشان را انکار می‌نمایند، چه در حدیث آمده که «الارواح جنود مجندة ماتعارف منها ایتلف وما تناکر منها اختلف»[1] ونیز وارد شده که «الناس اعداء ما جهلوا»[2]

آن کس که زشهــر آشنـــائیست دانـد که متـــاع ما کجـــائیست

---

۱ ـ صحیح البخاری کتاب الانبیاء حدیث۲ ،مسند احمد ج۵ ص۳۳، ۲۸۸.
۲ ـ نهج البلاغه، کلمات قصار شماره ۱۷۲، رك: الامثال والحکم المستخرجة من نهج البلاغه ص۵۱۸ ـ ۵۱۹.

واین مباینت در حق [حقیقت] است وبطلان واختلاف جنسیت در متفرعات آن، اعظم سببی بود از اسباب آنکه اکثر این امت بعد از پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ به مدعیان خلافت به غیر حق گرویدند وبه اجانب متغلبه میل کردند حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه واهل بیت علیهم السلام فرو گذاشتند، با آنکه قدر ایشان را شناخته وفضل ایشان را دانسته بودند وبطلان آن جماعت را پی برده، چه اکثر از جنس آن جماعت بودند [وبا ایشان] در سلیقه وجبلت موافق ودر اطوار واهواء مطابق .

وخصوصا محبت دنیا در نهاد اکثر مردم سرشته شده، کم کسی است که از آن خالی باشد وتحصیل دنیا جز به متابعت آن قوم، میسر نبود وآنچه در سینه مطهر حضرت امیر المؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ بود از علوم وحکم ومعارف واسرار، بحیثیتی دل مقدس آن حضرت را از دنیا به آخرت صرف کرده بود که در دنیا نیز با اهل جنان صحبت می‌داشت چنانکه خود فرموده «صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحلی الاعلی»[1].

بیهوشان شراب دنیا، چون با اینچنین کسانی انس توانند گرفت [داشت] یا به جانب آن رغبت نمود؟ چه ابنای دنیا وابنای آخرت ضد یکدیگرند [به غایت]، همچنانکه دنیا وآخرت، وگفته‌اند «الجنس مع الجنس الی الجنس یمیل.»

ذره ذره کاندر همه ارض وسماست — جنس خود را هم چه کاه وکهر باست
ناریان مرناریان را جاذبند — نوریان مرنوریان را طالبند
اهل باطل باطلان را می‌کشند — اهل حق ازاهل حق هم سرخوش‌اند
طیبات آمد زبهر طیبین — للخبیثین الخبیثات است این

---

۱ ـ نهج البلاغه کلمات قصار شماره ۱۴۷.

وهمین مباینت فطری ونکارت جبلی باعث شده بر آنکه از آن زمان تا امروز، همواره ابنای روزگار به تخصیص اهل عمامه ودستار که دانشمندان دنیا وعلمای عوامند، در هر زمانی، چنانچه شیوه وشیمه ایشان است که به مقراض اغراض پیوسته، ملابس اعراض یکدیگر را عرضه تخریق وتمزیق سازند، علمای ربانی را انکار می‌کنند، وعارفان حقایق وحِکَم را نکوهش می‌نمایند، چه علمی چند مشکل از آثار انبیاء ورموز اولیاء بر صفحه روزگار مانده که دست فهم هر کس به دامن ادراک آن نمی‌رسد، وبه غیر از زیرکان هوشمند از ابنای آخرت، که به حسن متابعت شریعت وپیروی طریقت این راه را سپرده، به پایمردیِ رفیق توفیق بعد از ریاضتهای بی‌شمار وعلوم بسیار که حاصل کرده سمندِ تیز گام فکرت را در آن میدان توانند دوانید، دیگری را مجال ادراک آن نمی‌باشد.

هر آینه از علمای دنیا که پیشوائی عوام در دماغ ایشان جاگیر می‌بوده ومی‌باشد، تیغ زبان طعن وتشنیع بر ایشان می‌کشیده ومی‌کشند، وعلمای ربانیّین را که ـ گوی سبقت در میدان دوران از اشباه واقران خود به فنون علم وعمل ربوده‌اند، به شین وزندقه وعیب موسوم می‌گردانید ومی‌گردانند، و در تصانیف بلند پایه ایشان طعن می‌کرده ومی‌کنند.

گر نه معیوب بد اختر عیب گوید چون کند

چون بغیر از عیب چیزی دیگرش در جیب نیست

وغرضشان این است که شاید بدین وسیله در میان عامه، سر بلند ونمایان گردند وسبب ظهور وشهرت ایشان شود.

رگ رگ اسـت این آب شیرین آب شور
در خلایق می‌رود تا نفـخ صور

وبالجمله علما سه طایفه‌اند:

یکی آنانند که علم ظاهر دانند وبس، وایشان مانند چراغند که خود را سوزنـد ودیگران را افروزند، واین طایفه کم است که از محبت دنیا خالی باشند، بلکه دین را به دنیا بفروشند، چرا که ایشان نه دنیا را شناخته ونه آخرت را دانسته‌اند، چه این هر دو نشأت را به علم باطن توان شناخت نه ظاهر.

هر آینه این قوم را صلاحیت رهبری [خلایق] بحق نیست وایشانند که اربـاب عمـایمنـد واکثرشان با فقدان صلاحیت قایمند ودر ظلمات غوایت وضلالت هایمند، وغالب آنست که عوام بدیشان مهتدی می‌شوند و از ایشان بالعـرض منتفـع می‌گردند، چنانکه حدیث «ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر»[1] اشاره بدان نموده.

وگاه باشد که در میان ایشان کسی یافت شود که به پاکیزگی طینت وصفای سریرت متصف باشد وبحق رهبری عوام تواند کرد، و بدان مثاب و ما جور تواند بود ولاغرو.

دویم آنـانـنـد که علم باطن داننـد وبس، وایشـان مانند ستاره‌اند که روشنائی آن از حوالی خودش تجاوز نکند، واز این طایفه نیز رهبری نیاید مگر کم، چرا که بیش از گلیم خود از آب بیرون نتوانند کشید، به جهت آنکه علم باطن بی‌ظاهر، سعت واحاطت نتواند داشت وبه کمال نتواند رسید.

سیوم آنانند که هم علم ظاهر دانند وهم علم باطن، ومَثَل ایشان مثل

---

۱ ـ صحیح البخاری کتاب الجهاد حدیث ۱۸۲، کتاب المغازی حدیث ۳۸ صحیح مسلم کتاب الایمان حدیث ۱۷۸ ،مسند احمد ج۲ ص۳۰۹ [لیؤید].

آفتاب است که عالمی را روشن تواند داشت، وایشانند که سزاوار راهنمائی ورهبری خلایقند، چه یکی از ایشان شرق وغرب عالم را فرا تواند رسید، وقطب وقت خویش تواند بود، وایشانند که [چون] در صدد رهبری وپیشوائی بر آیند، محل طعن اهل ظاهر می‌گردند و از ایشان اذیت‌ها می‌کشند ونزد ایشان به کفر وزندقه موسوم می‌گردند، چرا که در این هنگام ایشان را نزد عامه، جاه وعزتی رو می‌دهد وعلمای دنیا که ابنای دنیااند، نمی‌توانند دید که دنیا که معشوق ایشان است با دیگری باشد.

وآنچه وسیله طعن ایشان تواند شد ودست آویز آن جماعت [در این امر] تواند گردید، دو عیب شنیع است که از اوضاع وکلمات این طایفه ناشی شده:

یکی آنکه چون از سر ذوق ومستی حال [خود]، سخنی چند بلند گفته‌اند که ظاهر آن کفر می‌نماید، جماعتی از اهل بطالت که از طبیعت حیوانی نگذشته‌اند، ظاهر ایشان به معصیت آلوده وباطن به انواع بغض وحسد وخبث آکنده، آن سخنان را دست آویز می‌کنند ومی‌گویند همه چیز خداست، عیاذاً بالله ملحد وزندیق می‌شوند، می‌پندارند که اشعار وابیات بزرگان این معنی رادارد، چنان اظهار می‌کنند که ایشان نیز این مذهب دارند، وجمعی از عزیزان گمان می‌برند که مگر راست است، چرا که از فقهای ظاهر تکفیر ایشان می‌شنوند، واز این طایفه این حرکتها می‌بینند، هر آینه منکر می‌شوند، وحق به طرف ایشان است که سخن بزرگان به غایت مشکل است وافعال واحوال این قوم که خود را برایشان می‌بندند، به غایت قبیح وشنیع.

عیب مانیست گر نمی‌بینیم گوهری در میان چندین جنس

ویك عیب دیگر آن است که جمعی، صورت این بزرگان بر خود راست می‌کنند ودر گوشه [ای] می‌نشینند وبا ایشان جماعتی از اهل جربزه

ومحیلان دنیا پرست اتفاق می‌کنند و از ایشان سخنان به مردمان می‌رسانند که چندین ریاضت می‌کشد، چنین کرامات کرد وچنان از غیب خبر داد، وچون در مجالس متعدده از اشخاص مختلفه این سخنان شنیده شد، در خاطر بعضی از عزیزان اعتقادْ به آن شخص پیدا شد وفساد در دماغ او راه یافت و[فتنه] بسیار از این ممر در مملکت دین ودنیا پیدا آمد، این دو طایفه‌اند که سبب بدنامی بزرگان دینند.

پوشیده مرقعند از این خامی چند | بر بسته زطامات الف لامی چند
نارفته ره صدق وصفا گامی چند | بد نام کنندهٔ نکو نامی چند

سؤال: اگر کسی گوید: چرا حسد وبغضا در اهل علم بیشتر از اهل سایر حِرَف وصناعات است؟

جواب گوئیم: اولا به جهت آنکه علم غذای روح است، چنانکه طیبات مأکوله، غذای جسم، وهمچنانکه غذای طیب جسمانی، تقویم بدن اصحّا می‌کند نه مریض، چه بیمار از اغذیه طیبه متضرر می‌شود وبسا باشد که باعث هلاك او شود، همچنین غذای طیب روحانی که علم است. تقویم ارواح اصحّا النفوس می‌کند نه مریض النفس.

پس طالب علم باید که اولا ذات خود را از امراض روحانی وهواجس نفسانی تنقیه کند و بعد از آن متعرض تحصیل علم شود، واین قوم اکثر، در اوان جهالت وخبث سریرت که نفوس ایشان مبتلا می‌باشد به انواع امراض نفسانی واخلاق شیطانی، بی‌تنقیه سِرّ وتهذیب نفس، مشغول به تناول غذای روح که عبارت است از علم، می‌شوند، هر آینه به تراکم آن امراض مبتلا می‌باشند.

شست وشوئی‌کن وآنگه بخرابات خرام | تا نگردد زتو این خانه پاك آلوده

وثانیا به جهت آن که بیشتر آنانی که دعوی علم ودانش می‌کنند از فضیلت علم عاری‌اند، بلکه اقتصار [بر تعلم] اصطلاحات این قوم نموده‌اند ودر نفس الامر جُهالند، ونزد عوام وجهّال، علمااند، پس فی الحقیقه حسد در این قوم نیست بلکه در متشبهان به ایشان است.

«یعلمون ظاهراً من الحیاة الدنیا وهم عن الاخرة غافلون»[۱].

وثالثا به جهت آنکه علم، شریفترین حرفتی وصنعتی است ومنافسه باید که به اندازه شرافت وفضیلت حرفت وصنعت باشد، پس در کسانیکه قدر آن را دانسته و از آن عاری‌اند، باید که بیشتر باشد.

«وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون»[۲] واهل حسدِ این طایفه، از آن کسانند نه از علما.

مقاله ثانیه: در شرح بعضی از احوال پریشانی خود این دار ابتلاء.

دوستان‌شرح پریشانی من‌گوش کنید　　قصه بی سروسامانی من‌گوش کنید

منت خدای را عز وجل که این بنده خود را در اوان صبا، شور «تحصیل کمال» در سر افکند، و «دردطلب» در دل پدید آورد و «اخلاص نیتی» کرامت فرمود تا این نعم ثلاث، سفر راه حق را به منزله زاد شود، چنانکه عمر به منزله راحله است، پس توفیق ارزانی داشت که از مبدأ امر تا حال که عمر از پنجاه وهشت سال گذشته، هر وقتی از اوقات که به ما لایعنی صرف می‌شد یا در غیر سلوک راه حق بسر می‌آمد، غبنی عظیم می‌شمرد ولافخر.

چندی در خدمت خال بزرگوار خویش که ممتاز عصر خود بود، در

---

۱ ـ روم / ۷.

۲ ـ مطففین /۲۶.

کاشان که وطن اصلی بود، به تحصیل علوم دینیه ظاهره اشتغال [داشت] واز تفسیر وحدیث وفقه واصول دین وآنچه موقوف علیه آن علوم است از عربیت ومنطق وغیر آن. چه پدر وجد بدین علوم مشغول می‌بوده‌اند وبه گوشه نشینی وصلاح مخصوص بوده‌اند، چنانکه هرگز دامن عزت ایشان به گرد فضول دنیا آلوده نبودوپای عزلتشان به خارخارتردد درتحصیل حکام فرسوده[نفرسوده].

بعد از انقضای بیست سال از عمر، برای تحصیل زیادتی علم وخصوصا علوم دینیه باطنه به مقتضای «اطلبوا العلم ولو بالصین»[1] اختیار سفر کرده متوجه اصفهان شد ودر آنجا به خدمت جمعی از فضلا ـ کثر الله امثالهم ـ مشرف گردید، استفاده نموده، اما کسی نیافت که از علم باطن خبری داشته باشد، برخی از علم ریاضی وغیره آموخت، پس به جهت تحمل حدیث باسناد وعنعنه وتصحیح به شیراز رفته به خدمت فقیه عصر که متبحر در علوم ظاهره بود، اعنی «سید ماجد بن هاشم صادقی بحرانی»[2] ـ تغمده الله بغفرانه ـ رسید واز خدمتش به سماع وقرائت واجازهٔ شطری معتد به از حدیث ومتعلقات آن استفاده نمود، تا آنکه فی الجمله بصیرتی در علم حلال وحرام وسایر احکام حاصل [کرده] از تقلید کسان مستغنی شد.

پس به اصفهان رجوع نمود، به خدمت «شیخ بهاء الدین محمد عاملی»[3] ـ قدس سره ـ رسیده و از ایشان نیز اجازه روایت حدیث گرفته، راه حجاز پیش گرفت، چه امارات حج در آن اوان رو می‌نمود، پس به شرف ادای

---

۱ ـ المحجة البیضاء ج۱ ص۲۱ روضة الواعظین ص۱۶ تاریخ بغداد ج۹ ص۳۴۶.

۲ ـ متوفای ۱۰۲۸ هجری قمری شرح حال او در امل الامل ج۲ ص۲۲۵، ۲۲۶، روضات الجنات ج۶ ص۷۸ ـ ۷۲ آمده است.

۳ ـ متوفای ۱۰۳۱ هـ شرح حال وی به تفصیل در روضات الجنات ج۷ ص۴۸ ـ ۵۶ آمده است.

حَجة الاسلام وزیارت سید الانام وائمه معصومین ـ علیهم السلام ـ مشرف گردید، ودر آن سفر به خدمت «شیخ محمد بن شیخ حسن بن شیخ زین الدین عاملی»[۱] ـ اطاب الله ثراه ـ رسیده، از ایشان نیز اجازه نقل حدیث گرفته مستفید شد.

و در حین مراجعت از آن سفر به سبب قاطعان طریق، مصیبتی چند رو داد وبردارم بدست ایشان کشته شد، برادری که از جان بسی عزیزتر بود، در سن هیجده سالگی به رتبه اجتهاد رسیده بود وبا کمال ذکاء مرتبه قصوی از تقوی جمع کرده وبا فهم درست وسلیقه راست، کمال وقود ذهن وجودت طبع داشت وبا استغراق در مطالعه وفکر، دقیقه از دقایق، سنن وآداب شرعیه فرو نمی‌گذاشت، در موافقت ومناسبت ومسوالفت وموانست بابنده به حدی بود که گویی یك روح بودیم در دو بدن، همدرس وهمدرد، هم راز وهمراه، رفیق وشفیق وانیس ومونس وهمدم ومحرم نصیر وظهیر، ـ طاب الله ثراه وجعل الجنّة مثواه ـ.

زپیش من برفت او با دل صد جای ریش من
زحسرت از فراقش چون غریبان در وطن گردم
خیالش چون بر گیرم زسر تاپای گردم او
زخود بیرون روم از خویشتن بی‌خویشتن گردم

«انا لله وانّا الیه راجعون».

---

۱ ـ متوفای ۱۰۳۰ هـ. شرح حال وی در امل الآمل ج۱ ص۱۴۰ ـ ۱۳۸ وروضات الجنات ۴۵ ـ ۳۹ آمده است.

وبحمد الله که بوسیله این شکستگی، حق سبحانه، پیوسته توفیقات ارزانی داشت وبالجمله مدتی در مواطن بلاد گشت ودر یوزه علم وکمال از بواطن [عباد کرده] هر جا بزرگی به انگشت اشارت نشان دادند که نوعی از علم وکمال پیش او هست، سحباً علی الهمام لامشیا علی القدم، رفت وبه قدر مایه واستعداد بهره یافت.

تمتـــع به هر گوشـــه‌ای یافتـــم زهـــر خرمـنـی خوشـــه‌ای یافتم
ماقدم از سر کنـــیم در طلب یار راه بجـائی نبرد هر که به اقدام رفت

تا آنکه در بلده طیبه قم به خدمت صدر اهل عرفان وبدر سپهر ایقان «صدر الدین محمد شیرازی» ـ قدس الله روحه وسره ـ که در فنون علم باطن، یگانه دهر وسر آمد عصر خود بود، رحل اقامت افکند، مدت هشت سال ماند وبه ریاضت ومجاهده مشغول شد تا فی الجمله بصیرتی در فنون علم باطن یافت.

شبـــان وادی حیرت گهـــی رســـد بمـــراد
که هشت سال بجـــان خدمت شعیب کنـــد

وآخر به شرف مصاهرت ایشان سر آفراز گردید.

باز چون مشـــار الیه از قم به شیراز تکلیف نـمودند وبدانجا اقامت فرمودند، به مقتضای «فان اَتْمَمْتَ عشراً فمن عندك»[1] به شیراز رفته، قریب به دو سال دیگر در خدمت با برکات ایشان به سر برده و از انفاس طیبه ایشان بسی استفاده نمود وقبل از سفر شیراز وبعد از آن در کاشان به رعایت ناموس خاندان مشغول می‌بود، و از آنجا به فراغت قناعت می‌گذرانید، چه از روی

---

۱ ـ قصص / ۲۷.

تحقیق:

هر آنچه گنج قناعت به گنج دنیا داد.

فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی

وبه مطالعه سخنان بزرگان وتذکاران در ریاض جنان معارف سیر می‌کرد، در این می‌بود که حاکم فرمانروای عقل که در این چند گاه زمام حل وعقد شهرستان وجود این فقیر بدست اختیار واستبصار خدمتش بود در آمد واز مؤدای نص «ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر یأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر واولئك هم المفلحون»[1] وبه فحوای کریمهٔ «فلو لانفر من کل فرقة طائفة لیتفقهوا في الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون»[2]، نکته آشکار گردید بدین مضمون که واجب ومتحتم است کسانی را که حق جل وعلا قوت آن داده باشد که احکام شرع محمدی را ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ وسنن اهل بیت آن سرور را ـ صلوات الله علیهم ـ به مردم رساند وبه ترویج مراسم دین قویم اثنا عشر قیام نمایند، آنکه به اعتزال از آن، از خود راضی نشوند، بلکه آن مقدار که از پیش رود و از عوانان ومتغلبان دست رد بدیشان نرسد، سعی نمایند، چه اگر آن خدمت بجای نیاوردند، وبه جهت استراحت نفس خود، به لذت آسایش مشغول شوند، هم در دنیا از بزرگان دین شرمندگی کشند وهم در عقبی از حضرت رسالت واهل بیت عصمت خجالت برند که شرط خدمت بجای نیاورده باشند.

هر که امروز بخدمت ره خود پیش نبرد

نکند فایده زاری وندامت پس از این

---

۱ ـ آل عمران / ۱۰۴.

۲ ـ توبه / ۱۲۲.

وایضا در قرآن وحدیث وارد شده که هر که علم محتاج الیه مردمان را بعد از بیان به ایشان نرساند ملعون خدا ولاعنان است[۱]، وحق تعالی جهال را مؤاخذه نمی‌کند بر اعمال نکوهیده تا علما را مؤاخذه نکند بر ترک تبلیغ به ایشان[۲].

هر آینه واجب شد حکم عقل شنیدن وقلم وار کمر کفایت آن‌مهم بسته، ایستادگی نمودن.

من خدمت جانان کنم آن را که گوید آن کنم
چیزی دگر خواهد چو دل در کام دل آن بشکنم

بنابر این مشغول تدریس حدیث اهل عصمت - سلام الله علیهم - وتألیف کتب ورسایل مشتمل بر نصایح وفواید دینیه وترویج جمعه وجماعات وسیاسات مدنیه که در آن تأکیدات شدیده وتشدیدات وکیده نموداند، به قدر مقدور گردیده گاه با جمعی از خواص در گوشه قریه، از این قسم عبادات توشه بر می‌بست، وگاه در وسط بلد، بافرقه [ای] از عوام در این نمط خدمت بسر می‌برد، ودر این مدت بر بام تجرد وآزادی، طبل استغنا می‌زد وکنگره قدر خود را از آن بلندتر می‌دانست که گرد حطام دنیا گرد آن تواند گردید [بر آمد].

ناگاه روزی از مقربان بارگاه شاه جنت مکان، فردوس آشیان، سلاله دومان مصطفوی ونتیجه خاندان مرتضوی «شاه صفی» - تغمده الله بغفرانه -

---

۱ - بقره /۱۵۹، ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب اولئك یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون.

۲ - الکافی ج۱ ص۴۱ باب بذل العلم: عن ابی عبد الله (ع): قرات فی کتاب علی (ع): ان الله لم یأخذ علی الجهال بطلب العلم حتی اخذ علی العلماء عهداً ببذل العلم للجهال لان العلم کان قبل الجهل.

خبری رسید که جناب ایشان میل ملاقات تو دارند، به خدمت باید شتافت، چون به شرف ملاقات مشرف شد، نوازشها فرمودند وتکلیف بودن در خدمت نمودند.

چون در حوالی وحواشی ایشان جمعی از علمای ظاهر بودند وبنده هنوز خام بود، مصلحت دین ودنیای خود را در آن نمی‌دید، چه ترویج دین با آن جماعت میسر نبود با خامی، و آن آزاده‌گی وآسودگی دنیا از دست می‌رفت، نه جاه زیاده از ضرورت در عقبی سود داشت ونه در دنیا آسایش می‌گذاشت، بنابر این از خدمت استعفا نمود، بحمد الله که به اجابت مقرون گردید.

بعد از آن مدتی مدید در ظل ظلیل قناعت وآسودگی با برگ بی‌برگی ونوای بینوائی وبه فراق بال ورفاه احوال می‌گذرانید وترویج دین به فعال ومقال به قدر مقدور بجای می‌آورد، تا آنکه روز بروز به برکت علم وعمل ومحبت اهل بیت پیغمبر واستکشاف اسرار سخنان معجز بیان ایشان ـ سلام الله علیه ـ به فتوحات وفیوضات در علوم دینیه ومعارف یقینیه فایز ومستعد می‌شد ودری چند از علم مفتوح می‌گردید که از هر دری چندین در دیگر می‌گشود، والحمد لله «ذلك فضل‌الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم»[1].

بدین منوال روزی می‌گذرانید تا آنکه ناگاه از درگاه شاه کامکار، مستعبد سلاطین ذوی الاقتدار، خورشید سپهر سلطنت ومشتری برج سعادت، برازنده تاج وتخت کیانی، طرازنده چتر شاهی وعَلَم جهانبانی، شاه عباس ثانی خلدالله ملکه فی مراضیه وجعل اقبال آتیه اضعاف ماضیه رقمی رسید[2]

---

۱ ـ جمعه /۴.

۲ ـ متن این نامه در مجموعه خطی ۴۶۰۲ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (فهرست ج ۱۴ ص۳۵۳۳) و در کتابخانه ملك فهرست ج۵ ص۲۷۵ ومجموعه ۳۹۴۵ آیة الله نجفی، موجود است.

که متضمن امر بود به توجه به وجهت آن قبله وشتافتن بسوی حریم آن کعبه آمال، اگر چه عنوان، طلب ترویج جمعه وجماعات ونشر علوم دینیه وتعلیم شریعت بود، اما از مطاوی آن بوی استغراق در بحر بی ساحل وگرفتار شدن به جنگ نهنگ مقاسات اکفا به مشام حدس می‌رسید.

عقل در چارسوی تحیر متردد شد وطبع در شش جهت [سرگردانی] تزلزل حیران، در این حیرت وتردد بود که ناگاه نسیم صبای ایمان که همه به میامن لطف او بود از متشرق، نَفَس رحمانی بسوی عالم جسمانی وزیدن گرفت وحجاب از رخسار مخدرات گشود، با آنکه آب حیات از جویبار لطافتش نمی‌بود، آتش اضطرار [اضطراب] در نهاد این خاکسار افکند ودوست دیرینه درد که ساکن خرابه دل سوختگان می‌باشد، سر از جیب ملامت برآورده، آغاز عتاب نهاد که با وجود استجماع اسباب عزلت از کنج قناعت وگنج فراغت وگنج آزاده‌گی طهارت اذیال اعمال، وحوایت فنون علم واحوال، در سن شیخوخت، همتی که در اوایل احوال سر آرزو به نعیم کونین فرو نیاوردی چه دست داد که پایمال کشاکش حدثان بدین گونه شود.

با وجود خاکساری شرم باد از همتت
گر به آب چشمه خورشید دامن ترکنی

در این بود که باز حاکم فرمانروای عقل در آمد واز مؤدای نص فرموده «یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود»[1] نکته آشکار کرد، به نسیم لطفش اشواك این شکوك وامثال این شبهات از پیش راه دور شود.

ملخص تحقیقش آنکه رابطه روان بخش ایمان به شرع مطهر محمدی (ص)، وقتی صورت استحکام پذیرد که مؤمن با هر یك از کاینات که در مراتب

---

۱ ـ مائده / ۱.

عوالم وحضرات، عقد مقابله ومماثله بسته باشد، در این جمعیت آباد نشأت انسانی، بدان عهد وفا فرماید وبه مقتضای هر یك قیام نماید تا امتثال فرموده قرآن همگی نموده باشد.

عهدها داری دلا باخاك گوش — در وفا خالی مکن از حلقه گوش

واین معنی جز به اختلاط با اهل زمان ومقاسات حوادث دوران، صورت نبندد، بلی در ابتدای حال که انسان از تفرقه بیرونی روی جمعیت خانه درون نیاورده باشد ودر عالم هوای نفسانی از کارخانه بود ونمود خود بی‌خبر می‌گردد، ضرورت باشد که به مقتضای فرموده «مِنْ حُسْنِ اسلام المرء ترکه ما لایعنیه»[1] شاهراه جاده ترك سپرد وبه حکم مؤادی «نجی المخفون» به سر منزل تجرید گذار کند ولیکن چون به مقام فتوت ومردی رسیده باشد، باید که در بازار آمیزش واختلاط، پای سرش به سنگ حادثه بر آید. وهر دم نایبه از نوایب گوناگون دهر بر سرش آید.

هزار نکته باریکتر از مو اینجاست — نه هر که سر تراشد قلندری داند

وفای عهد نکو باشد ار بیاموزی — گرنه هر که تو بینی ستمگری داند

وظیفه وقت تو آنست که چون در معرض سایه درخت دولتی افتاده که با وجود کمال عظمت ووفور حشمت به مقتضای «الملك والدین توأمان استقرار قواعد ملك را به استمرار دین منوط فرموده واطراد امور ملت را به اتساق اعمال دولت، شریك العنان ساخته، واز اینجاست که استقامت احوال

---

۱ ـ قال رسول الله (ص): من حسن اسلام المرء ترکه الکلام فیما لایعنیه. امالی المفید ص۳۴.

مملکت واستیصال.اعدای دولت بی‌سفارت کرز وتیر ووساطت رمح وشمشیر به وجهی منتظم است که مزیدی بر آن متصور نیست.

تفـرقـه در ملك نیسـت جز شکن زلف یار

فتنـه در آفـاق نیست جز خم ابروی دوست

باید که اکنون که از بار یافتگان این بارگاه اعلی شده ، روی توجه بدان جناب آورده، بدستیاری رفیق دولت وپایمردی توفیق ونصرت، دقیقه از دقایق، ترویج دین قویم ورهبری صراط مستقیم فرو نگذاری، به حیثیتی که بلاد وعباد را، شامل گردد، وهر ناقصی به قدر استطاعت خود بدو کامل.

بنده کمترین در خود آن قوت نفس نمی‌یافت که این کار از او آید و شایستگی این امر نیز نداشت، چه هم در علم ناقص بود وهم در عمل ناتمام، بنابر این چون گامی پیش می‌نهاد، گام دیگرش پس می‌کشید.

تا بعد از کشاکش بسیار متوجه آنجناب شده، حضرتش را زیاده از آن دید که می‌شنید، چه بی‌شایبه تکلف وتصلف، مجمع فضایل خسروی ومظهر کمالات صوری ومعنویست، مکارم اخلاق مَلَکی با پایه قدر مَلِکی در ساحت ذاتش دست ایتلاف به هم داده و محاسن جمال صورت بالطایف کمال سیرت در مقام موافقت آمده.

اگر دیگـران کاصـلشـان آدمـی اسـت

همـه مردم‌انـد او همـه مردمیست

بعـد از آنکه شرف ملاقات روداد، به نظر التفات توجهات فرمودند ونـوازشها نمودند واز عنایات وتکریمات زیاده از آنچه متصور بود به فعل

آوردند، وچون یك دو صحبت اتفاق افتاد، چنان یافت که خاطر اقدس ، متوجه تشیید مبانی دین قویم وترسیم مراسم شرع مستقیم، واقامت صلوات وترویج جمعه وجماعات است تا شاید بدین وسیله به حکم «ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر»[1]. بعضی از افعال ناشایسته که اصحاب طبایع به آن مایل راغب می‌باشند مهجور ومتروك گردد.

اما چون مقرر است که هر کس در دهی یا شهری به صنعتی یا حرفتی مشهور ومذکور گردید، البته ارباب آن صنعت زبان به طعن و لعن هر قدر که توانند، ملابس اعراض و اوضاع او را در نظر اعیان مُلك، به دنس عیب و قذر خاری آیند، فکیف طالب علمی که به عنایت پادشاهی مخصوص گردد و کمال توجه شاهی در باره او به عمل آید.

بنابر این طایفه از غولان آدمی پیکر وقومی از جاهلان عالم آسا که اراده علو وفساد در سرهای ایشان جای گرفته بود، ونفوس امّاره ایشان از دین حق وحق دین منسلخ گردیده ومدتهای مدید منتظر آن بوده که شاید ایشان بدین امر که در نظر ایشان کمالی فوق آن وسعادتی زیاده بر آن متصور نیست، مستسعد وفایز گردند، کمر عداوت ساعیان وراعیان این امر برمیان بستند ونایره حسد در کانون سینه‌های ایشان اشتعال یافته، در دیگ بغضا می‌جوشیدند ودر اطفاء نور الله، تا می‌توانستند می‌کوشیدند، فرقه‌ای از متحذلقین که دم از کیاست می‌زدند وزیاده وقوفی از علوم شرعیه نداشتند ودر شرایط جمعه وجماعات متشکك ومتردد بودند، حرفی چند باز در میان می‌افکندند وخود را به کناری می‌کشیدند «یریدون لیطفئوا نور الله

---

۱ ـ عنکبوت / ۴۵.

بافواههم»[۱].

وجمعي از ارباب عمايم كه دعوی اجتهاد می‌كردند، ودم از علوم شرعيه می‌زدنـد ودر گوشه وكنار باعوام، عليحده مرتكب اين قسم عبادات می‌بودند، وسرحب رياست، بدرگاه دار الشفای جمعيت وصفه صفای تالف فرو نمی‌آوردند، وراضي بودند كه از اهل اين آيه باشند كه «ان الذين فرقوا دينهم وكانوا شيعا لست منهم في شئ انما امرهم الى الله»[۲] بلكه از اهل آيه «والذين اتخذوا مسجدا ضراراً وكفرا وتفريقا بين المؤمنين»[۳].

وگروهی كه از افق انسانيت به غايت دور بودند، واز دين فطری در ايشان رمقی نمانده بود، جمعه وجماعات را در نظر عوام، عار وننگ ومكروه وحرام می‌نمودند وايشان را بر تفرقه داشته، نهی بليغ ازاين طاعات می‌فرمودند «يأمرون بالمنكر وينهون عن المعروف ويقبضون أيديهم نسو الله فنسيهم»[۱].

وبالجمله جميع اجماع نموده بودند كه امر ونهی «واعتصموا بحبل الله جميعاً ولاتفرقوا»[۲] را پس پشت اندازند ودست اعتصام از حبل الله كشيده عَلَم تفرقه بر افروزند، افسار تقليد ثقلين را از سر بيرون انداخته فطرت اصلی را سرنگون سازند، به محكمات قرآن وحديث قانع نباشند، و از خود سخني چند بيهوده نتراشند، نه طبعشان می‌گذاشت كه از پی تقليد روند ونه توفيقشان بود كه سوی تحقيق شنوند «مذبذبين بين ذلك لا الى هؤلاء ولا الى

---

۱ ـ صف / ۸.
۲ ـ انعام / ۱۵۹.
۳ ـ توبه / ۱۰۷.
٤ ـ توبه / ۶۷.
۵ ـ آل عمران / ۱۰۳.

هولاء»[۱].

از بهـر فساد وجنگ جمعی مردم کردنـد به کوی گمرهی خود را گم
در مدرسـه هر علم که آمـوختهاند فی الـقـبـر یضـرهم ولاینفعهم

وبالجمله مشاهده این قسم امور، باعث فتور در عزم نواب اشرف شده، آنچه می‌خواستند از ترویج مراسم شرع مطهر الهی وباز ایستادن از منکرات ونواهی به فعل نیامد. بعضی از اذکیاء ودیده‌وران که در خدمت ایشان می‌بودند اگر چه به حدس وفراست حقیقت امر را می‌دانستند، اما چون از اصطلاحات علمـای عوام که شیاطین الانس روزگارندبی خبر بودنـد، نصرت واعانت نمی‌توانستند نمود، چه با این طایفه که اهل جدلند، باصطلاح ایشان، گفت وگو توان کرد.

وبنـده کمترین، خود مرد معرکه جهال وفارس میدان جدال نبود، از سلامت گوشه‌گیری وعافیت عزلت برید وبه آنچه در گمان بود که به دل آن تواند شد نرسید، غریب وتنها در میان اعداء گرفتار شد، نه ناصری ونه معینی ونه آسایش دنیا ونه رواج دینی.

نه اهـل دلی که شنوم از او رازی نه هم نفسی که باشدم دم سازی

بلی در این ابتلا وامتحان وتلاطم امواج این بحر بی‌کران، تجربه چند رو داد ومعرفتی چند حاصل شد ومصداق حدیث عارف به اهل زمانه گردید، وبه ارتداد عامه صحابه پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ به مشاهده وعیان گردید ودر معرفت حق سبحانه واولیا واعدای او نیز، زیادتی بصیرتی یافت

---

۱ ـ نساء /۱۴۳.

وروی دل از حق یکباره برتافت.

مونس وغمگسار من، نیست بجز خیال او
گر نبود خیال او با که دمی بسر برم
دیده دمی گشوده‌ام گو که در آید از درم
تخم ولاش کِشته‌ام تا که از او ثمر برم
کی بود آنکه وصل او روزی جان من شود
روی کنم به روی او غصه زدل بدر برم

اینها همه قصه عشق است وحکایت اشتیاق وبیان درد دل سوخته فراق.

کسی تواند فهمید که صاحب دل باشد یاگوش فرا دارد و از گوینده شنود نه از خبر دهنده، یعنی از اهل شهود وحضور بُود نه غایب ودور، وغیر این دو نتواند فهمید «ان فی ذلك لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید»[۱].

قصه عشق سرودیم بسی — سوی ما گوش نینداخت کسی
ناله بیهوده تا چند توان — کو در این بادیه فریاد رسی[۲]

---

۱ ـ ق / ۳۷.

۲ ـ بعد از این بیت در دیوان مطبوع سه بیت اضافه آمده بدین شرح:

کو کسی تا که بپرسد ز غمی — یا کند گوش بفریاد کسی

کسی به فریاد دل کس نرسد — نشود کسی ز کسی ملتمسی

نکند کسی نظری جانب کسی — نکند گوش کسی سوی کسی

نیست در روی زمین اهـل دلی   نیسـت در زیر فلك هم نفـسی
نیست در باغ جهـان جز خاری   نیسـت در دور زمـان غیر خسی
بسـرا پای جهـان گردیدم   آشنای دل مـا کیست[۱] کسـی
رفتـه رفتـه زبـر ما رفتنـد   نیست جز نالـه کنون هم نفسی
بس دُرِ سرّ که به منـطق سفتند   قدر آنـهـا نه بدانسـت کسـی
جانـشـان بود زصحـرای دگر   تنـشـان بود مرآن را قفـسـی
نیست اکنـون اثـری از تنشان   نیست اصـلا ز روانشـان نفسی
نیست از شعله دلشان[۲] شرری   نیسـت از آتش جانشـان قبسی
تنـشـان خاك شده رفت به باد   شد روان نیز روان[۳] سوی کسی
نه از آن قافـله گردی پیدا   نه نشـانـی نه صدای جرسـی
تنـشـان داشـت حیات از بادی   نفـسـی رفـت ونیامـد نفـسـی
ای‌خوش‌آن دم‌که از این‌دم برهم[۴]   مرغ جان چنـد بود در قفـسـی
حیف وصد حیف کس از ما نخرید   دُرّ اسـرار که سفـتـیم بسـی
کو کسـی تا که بفـهمـد سخنی   کو کسـی تا ببـرد مقـتـبسـی
چه سرایم سخـن پیش کران   گوهـری را چه محـل نزد خسی
چه نمـائـیم به کوران خوبـی   شکـری را چه کنـد خرمگسـی
سر این شهـد بپوشان ای فیض   نیسـت در دهـر خریدار کسی[۵]

---

۱ ـ در دیوان: نیست.

۲ ـ در دیوان: تنشان.

۳ ـ در دیوان: نهم دیده بهم. ٤ ـ در دیوان: دوان.

۵ ـ رك: دیوان فیض ص۳۹۵.

قصه شرح صدر به انجام رسید وآیت شرح صدر که حکایت کلام کلیم علیه السلام است وصدر این کلمات بدان موشح شده، تاریخ این شرح صدر را می‌شاید، بشرط آنکه یای متکلم که کسره یا در جمله ربّ اشاره به آن است، بصورت رقمی هویدا گردیده، در شمار آید[1].

والحمد لله اولا واخراً وباطناً وظاهراً والصلوة علی محمد واله الطاهرین و سلم.



۱ ـ توضیح ماده تاریخ تألیف این رساله بدین شرح است: رب [ای] اشرح لي صدري که مجموعا رقم ۱۰۶۵ می‌شود. با توجه به تولد فیض در ۱۰۰۷ واشاره خود وی به اینکه در سن پنجاه وهشت سالگی این رساله را تألیف کرده، دقیقا روشن است که رساله شرح صدر بسال ۱۰۶۵ هجري تألیف شده است.

زادالسالك

در آمد

نوشتن در باره سیر وسلوك، حرکتی است که بسیاری از عالمـــان زاهد وصوفیان معتقد در کارهای علمی خود بدان می‌پرداخته‌اند، آنان با بهره گیری از برخی از آیات وروایات کوشش کرده‌اند تا راه ورسم سلوك الی‌الله را ترسیم کرده، سیر تدریجی تربیت وتهـــذیب را نشان دهند. آنـان در بیان مراحل ومراتبی که آورده واعمال ورفتاری که در رسیدن به مطلوب عنوان کرده‌اند سلیقه‌های خویش را نیز بکار گرفته وبا تجزیه هر چه بیشتر روح وروان ونیز مفاهیم دینی،قالب‌های خاصی را عرضه کرده‌اند، گاه برخی از آنان به افراط کشیده شده وبا خروج از حد اعتدال شرعی،اعمالی را پیشنهاد کرده‌اند که موافقت با شرع نداشته ومن در آوردی بوده است. فیض مقید است تا پای بند به نصوص وروایات رسول الله (ص) واهل بیت باشد وی حتی در همین رساله اشاره به برخی ازآن خطاها دارد.

رساله «زاد السالك» رساله‌ای است مختصر در آداب سلوك. محور آن بیست وپنج اقدامی است که سالك طریق حق باید انجام دهد، فیض برای هر کدام بیش از چند سطری نیاورده وخواسته تا که رساله‌اش کوتاه باشد.

ما متن حاضر را از روی دو نسخه فراهم آوردیم یکی از آنها در مجموعه ۱۴۳۰ ودیگری در مجموعه ۸۲ در کتابخانه آیة الله نجفی موجود است.

پس از تحقیق وآمـاده سازی رساله متوجه شدیم که مرحوم استاد محقق وکاوشگر، محدث ارموی این رساله را با تعلیقات فراوان ـ چون سایر تصحیحات ـ بسال ۱۳۳۱ در تهران منتشر کرده‌اند ما توانستیم در برخی موارد از تصحیح ایشان بهره بریم که در پاورقی بدان اشاره شده است.



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلامه علی عباده الذین اصطفی.

اما بعد: این رساله‌ای است موسوم به «زاد السالك» در جواب سؤال یکی از برادران روحانی نوشته شده که از کیفیت سلوك راه حق پرسیده بودند.

بدان ایدك الله بروح منه، همچنانکه سفر صوری را مبدأی ومنتهائی ومسافتی ومسیری وزادی وراحله‌ای ورفیقی وراهنمائی می‌باشد، همچنین سفر معنوی را که سفر روح است به جانب حق سبحانه تعالی هم هست، مبدأش جهل ونقصان طبیعی است که با خود آورده از شکم مادر «والله اخرجکم من بطون امهاتکم لاتعلمون شیئا»[1] ومنتهاش کمال حقیقی است وآن وصول است به حق سبحانه «وان الی ربك المنتهی»[2]، «یا ایها الانسان انك کادح الی ربك کدحا فملاقیه»[3].

ومسافت راه در این سفر، مراتب کمالات علمیه وعملیه است که روح طی آنها می‌کند شیئاً فشیئا، هر گاه بر صراط مستقیم شرع که سلوك اولیا

۱ ـ نحل /۷۸.

۲ ـ نجم /۱۲.

۳ ـ انشقاق /۶.

واصفیا است سایر باشد «و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولاتتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله»[1].

واین کمالات مترتب است بعضی بر بعضی، تا کمال متقدم طی نشود، به متأخر منتقل نتوان شد، چنانچه در سفر صوری تا قطعه مسافت متقدمه طی نشود، به متأخر نتوان رفت.

ومنـازل این سفـر، صفات حمیده واخلاق پسندیده است که احوال ومقامات روح است، از هر یك به دیگری که فوق آن است منتقل می‌شود بتدریج:

منزل اول یقظه است که اگاهیست ومنزل آخر توحید است که مقصد اقصی است از این سفر، وتفاصیل این منازل ودرجات آن در کتاب «منازل السایرین»[2] مذکور است، ومسیر این منازل به مجاهده وریاضت نفس به حمل اعبای تکالیف شرعیه از فرایض وسنن وآداب ومراقبه ومحاسبه نفس آناً فاناً ولحظة فلحظة، وهموم را همّ واحد گردانیدن ومنقطع شده به حق سبحانه وتعالی «وتبتل الیه تبتیلا»[3] «والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا»[4].

وزاد راه این سفر تقوی است «وتزودوا فان خیر الزاد التقوی»[5] وتقوی عبارت است از قیام نمودن به آنچه امر فرموده است وپرهیز کردن از آنچه نهی از آن کرده از روی بصیرت، تا دل به نور شرع وصیقل تکالیف آن مستعد فیضان معرفت شود از حق تعالی، «واتقوا الله ویعلمکم الله»[6].

---

۱ ـ انعام /۱۵۴.

۲ ـ مقصود منازل السائرین خواجه عبد الله انصاری است.

۳ ـ مزمل /۸.

۴ ـ عنکبوت /۶۹.

۵ ـ بقره /۱۹۷.

۶ ـ بقره /۲۸۲.

وهمچنانکه مسافر صوری تا قوت بدن از زاد حاصل نکند، قطع راه نتواند کرد، همچنین مسافر معنوی تا به تقوی وطهارت شرعیه، ظاهراً وبا طنا قیام ننماید، وروح را تقویت به آن نکند، علوم ومعارف واخلاق حمیده که بر تقوی مترتب می‌شود وتقوی از آن حاصل می‌شود نه بر سبیل دور بر او فایض نمی‌گردد، ومَثَل این مَثَل کسی است که در شب تار چراغی در دست داشته باشد وبه نور آن راهی را می‌بیند ومی‌رود وهر یك گام که بر می‌دارد، قطعه از آن راه روشن می‌شود وبر آن می‌رود،وهکذا، وتا گام بر ندارد ونرود روشن نشود، وتا روشن نشود نتواند رفت. آن دیدن به منزله معرفت است وآن رفتن بمنزله عمل وتقوی «من عَمِل بما عَلِم اورثه الله علم ما لم یعلم، العلم یهتف بالعمل فان اجابه والا ارتحل لایقبل عملاً الا بمعرفة ولامعرفة الا بعمل فمن عرف دلّته المعرفة علی العمل ومن لم یعمل فلا معرفة له الا ان الایمان بعضه من بعض» کذا عن الصادق علیه السلام[1].

وهمچنانکه در سفر صوری کسی که راه نداند به مقصد نمی‌رسد، همچنین در سفر معنوی کسی که بصیرت در عمل ندارد به مقصد نمی‌رسد «العامل علی غیر بصیرة کالسایر علی غیر الطریق لایزیده کثرة السیر الا بعدا»[2].

وراحله این سفر به نسبت وقوای آن، وهمچنانکه در سفر صوری اگر راحله ضعیف ومعلول باشد، راه طی نتوان کرد، همچنین در این سفر تا صحت بدن وقوت قوی نباشد،کاری نتوان ساخت، پس تحصیل معاش از این جهت ضروری است وآنچه از برای ضرورتست، به قدر ضرورت باید.

---

۱ ـ الکافی ج۱ ص۴۴، عدة الداعی ص۷۸.

۲ ـ الکافی ج۱ ص۴۳ ورك: عدة الداعی ص۷۴.

پس طلب فضول در معاش مانع است ازسلوك، ودنیای مذموم که تحذیر از آن فرموده‌اند عبارت از آن فضول است که بر صاحبش وبال است، واما قدر ضروری از آن داخل امور آخرت است، وتحصیلش عبادت.

وهمچنانکه اگر کسی راحله را در سفر صوری در اثنای راه سر دهد تا خودسر می‌چرد راه او طی نمی‌شود، همچنین در این سفر اگر بدن وقوا را بگذارد تا هر چه مشت‌های آنهاست به فعل آوردند، وبه آداب وسنن شرعیه مقید نگرداند ولجام آن را نگرداند ولجام آن را در دست نداشته باشد، راه حق طی نمی‌شود.

ورفیقان این راه علما وصلحا وعباد وسالکانند که یکدیگر را ممد ومعاونند، چه هر کسی بر عیب خود زود مطلع نشود، اما بر عیب دیگری زود واقف می‌شود، پس اگر چند کس با هم بسازند ویکدیگر را از عیوب وآفات با خبر سازند، زود راه بر ایشان طی‌می‌شودواز دزدی وحرامی ایمن می گردند چه «الشیطان الی المنفرد اقرب منه الی الجماعة وید الله مع الجماعة» .

اگر یکی از راه بیرون رود، دیگری او را خبردار می‌گرداند واگر تنها باشد تا واقف می‌شود هیهات است.

وراه نمای این راه، حضرت پیغمبر وسایر ائمه معصومین علیهم السلام‌اند که راه نموده‌اند سنن و آداب وضع کرده واز مصالح ومفاسد راه خبر داده‌اند وخود به این راه رفته وامت را به تأسی واقتضای خود فرموده‌اند «لقد کان لکم فی رسول الله اسوة‌حسنة»[۲]، «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله»[۳].

---

۱ ـ درباره این روایت وطرق آن رك: روضة المذنبین وجنة المشتاقین ص۲۵۹ ـ ۲۵۸.

۲ ـ احزاب /۲۱.

۳ ـ آل عمران /۳۱.

ومحصل آنچه ایشان می‌کرده‌اند وامر به آن می‌فرموده‌اند، چنانچه از روایات معتبره به طریق اهل بیت ـ علیهم السلام ـ استفاده می‌شود، از اموری که سالك را لابد است از آن، واخلال به آن به هیچ وجه جایز نیست بعد از تحصیل عقاید حقه، بیست وپنج چیز است:

اول: محافظت بر صلوات خمس، اعنی گذاردن آن در اول وقت به جماعت وسنن وآداب. پس اگر بی‌علتی وعذری از اول وقت تأخیر کند، یا به جماعت حاضر نشود، یا سنتی ازسنن یا ادبی از آداب آن را فرو گذارد الا نادراً، ازسلوك راه بیرون رفته وبا سایر عوام که در بیدای جهالت وضلالت سر گردان می‌چرند و از راه ومقصد بی‌خبرند وایشان را هرگز ترقی نیست، مساویست.

دوم: محافظت بر نماز جمعه وعیدین وآیات با اجتماع شرایط الا مع العذر المسقط که«اگر سه جمعه متوالی ترك نماز کند بی‌علتی، دل او زنگ گیرد به حیثیتی که قابل اصلاح نباشد»[1].

سیوم: محافظت بر نماز معهوده روایت یومیه که ترك آن را معصیت شمرده‌اند الا چهار رکعت از نافله عصر ودو رکعت از نافله مغرب ووُتیره که ترك آن نیز بی‌عذری جایز است.

چهارم: محافظت بر صوم ماه رمضان وتکمیل آن، چنانچه زبان را از لغو وغیبت ودروغ ودشنام ونحو آن، وسایر اعضا را از ظلم وخیانت، وفطور را از حرام وشبهه بیشتر ضبط کند که در سایر ایام ضبط می‌کرد.

پنجم: محافظت بر صوم سنت که سه روز معهود است از هر ماهی که

۱ـ عن ابی قتاده: ان رسول الله (ص) قال: من ترك الجمعه ثلاث مرات من غیر ضرورة طبع علی قلبه. رك: مجمع الزوائد ج۲ ص۱۹۲ ـ ۱۹۳.

معادل صوم دهر است،چنانکه بی‌عذری ترك نکند واگر ترك کند قضا کند یا به مُدّی ازطعام تصدق نماید.

ششم: محافظت بر انفاق حق معلوم از مال، اعنی مقرر سازد که هر روز یا هر هفته یا هر ماه از مال خود چیزی به سائل محروم می‌داده باشد به قدر مناسب مال، چنانچه اخلال به آن نکند واگر کسی را نیز بر آن مطلع نسازد بهتر است «والذین فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم»[1] ففی الحدیث «انه غیر الزکوة»[2].

هشتم: محافظت بر حَجة الاسلام چنانچه در سالِ وجوب، به فعل آورد وبی‌عذری تأخیر روا ندارد.

نهم: زیارت قبور مقدسه پیغمبر وائمه علیهم السلام خصوصاامام حسین علیه السلام، چه در حدیث آمده که «زیارت امام حسین فرض است بر هر مؤمن، هر که ترك کند حقی از خدا ورسول ترك کرده باشد»[3].

ودر حدیث وارد است که «هر امامی را عهدی است بر گردن اولیا و شیعه خود، واز جمله تمامی وفای به عهد زیارت قبور ایشان است»[4].

دهم: محافظت بر حقوق اخوان وقضای حوایج ایشان، چه تاکیدات بلیغه در آن شده بلکه بر اکثر فرایض مقدم داشته‌اند.

---

۱ ـ معارج /۲۵.

۲ ـ البرهان ج۴ ص۳۸۵ ـ ۳۸۴.

۳ـ قال الصادق (ع): لو ان احدکم حج دهره ثم لم یزر الحسین بن علي لکان تارکا حقا من حقوق رسول الله (ص) لان حق الحسین فریضة من الله واجبة علی کل مسلم، تهذیب الاحکام ج۶ ص۴۲، کامل الزیارات ص۱۲۲.

۴ـ قال الرضا (ع): ان لکل امام عهداً في عنق اولیائه وشیعته وان من غایة الوفاء بالعهد وحسن الاداء زیارة قبورهم فمن زارهم رغبة في زیارتهم وتصدیقا بما رغبوا فیه کان ائمتهم شفعائهم یوم القیامه. علل الشرایع ص۴۵۹.

یازدهم: تدارک نمودن هر چه از مذکورات فوت شده باشد وقتی که متنبه شده باشد مهما امکن.

دوازدهم: اخلاق مذمومه مثل کبر وبخل وحسد ونحو آن را از خود سلب کردن به ریاضت ومضّادت واخلاق پسندیده مثل حسن خلق وسخا وصبر وغیر آن بر خود بستن تا ملکه شود.

سیزدهم: ترک منهیات جمله، واگر بر سبیل ندرت معصیتی واقع شود، زود به استغفار وتوبه وانابت تدارک نماید تا محبوب حق باشد «ان الله یحب التوابین»[۱].

چهاردهم: ترک شبهات که موجب وقوع در محرماتست وگفته‌اند «هر که ادبی را ترک کند از سنتی محروم می‌شود وهر که سنتی را ترک کند از فریضه محروم می‌شود» .

پانزدهم: در مالایعنی خوض نکردن که موجب قسوت وخسرانست وفی الحدیث «من طلب مالایعنیه فانه ما یعنیه» واگر از روی غفلت صادر شود، بعد از تنبیه، تدارک نماید به استغفار وانابت «ان الذین اتقوا اذامسّهم طائف من الشیطان تذکروا فاذاهم مبصرون واخوانهم یمدونهم فی الغیّ ثم لا یقصرون»[۲].

وتا ترک مجالست بطالین ومغتابین وآنهایی که سخنان پراکنده گویند وروز می‌گذرانند نکند، ازمالایعنی خلاص نشود،چه، هیچ چیز مثل این نیست در ایجاب قسوت وغفلت وتضییع وقت.

شانزدهم: کم خوردن وکم خفتن وکم گفتن را شعار خود ساختن که

---

۱ ـ البقرة/ ۲۲۲

۲ ـ اعراف /۲۰۱.

دخل تمام در تنویر قلب دارد.

هفدهم: هر روز قدری از قرآن تلاوت کردن واقلش پنجاه آیه است[۱] به تدبر وتأمل وخضوع، واگر بعضی از آن در نماز واقع شود بهتر است.

هیجدهم: قدری از اذکار ودعوات ورد خود ساختن در اوقات معینه خصوصا بعد از نمازهای فریضه، واگر تواند که اکثر اوقات زبان را مشغول ذکر حق دارد واگر چه جوارح در کارهای دیگر مصروف باشد، زهی سعادت.

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که «زبان مبارك ایشان در اکثر اوقات تر بوده است به کلمه طیبه لا اله الاالله، اگر چیزی می‌خورده‌اند واگر سخن می‌گفته‌اند واگر راه می‌رفته‌اند الی غیر ذلك»[۲] چه این ممد ومعاونی قوی است مرسالك وا واگر «ذکر قلبی» را نیز مقارن «ذکر لسانی» سازد به اندك زمانی فتوح بسیار رو می‌دهد تا می‌تواند سعی نماید که دم بدم متذکر حق می‌بوده باشد تا غافل نشود که هیچ امری به این نمی‌رسد در سلوك، واین مددی است قویّ در ترك مخالفت حق سبحانه به معاصی.

نوزدهم: صحبت عالم وسؤال از او واستفادهٔ علوم دینیه به قدر حوصله خود، تا می‌تواند سعی کند که علمی بر علم خود بیفزاید «اکیس الناس من جمع علم الناس الی علمه»[۳] صحبت اعلم از خود را فوزی عظیم شمرد واز

۱ـ این سخن بر گرفته از حدیثی است در کافی کتاب القرآن باب في قراءة القرآن ج ص: عن ابي عبد الله (ع): قال القرآن عهد الله علی خلقه فقد ینبغي للمرء المسلم ان ینظر في عهده وان یقرأ منه في کل یوم خمسین آیه.

۲ـ عن ابي عبد الله (ع): وکان ابي کثیر الذکر لقد کنت امشي معه وانه لیذکر الله وآکل معه الطعام وانه لیذکر الله ولقد کان یحدث القوم وما یشغله ذلك عن ذکر الله وکنت اری لسانه لازقا بحنکه یقول: لا اله الا الله الکافي ج۲ ص۴۹۸، المحجة البیضاء ج۲ ص۲۶۸.

۳ـ امالي الصدوق مجلس ۶ حدیث ۴، ورك: الاجازه الکبیرة ص۴۶.

حکم او بیرون نرود، و «پیری» که «صوفیه» می‌گویند عبارت از چنین کسیست، ومراد از علم، علم آخرت است نه علم دنیا و اگر چنین کسی نیابد واعلم از خود نیز نیابد، با کتاب صحبت دارد وبا مردم نیکو سیرت که از ایشان کسب اخلاق حمیده کند وهر صحبتی که او را خوش وقت و متذکر حق و نشأت آخرت می‌سازد از دست ندهد.

بیستم: با مردمان به حسن خلق ومباسطت مباشرت کردن تا بر کسی گران نباشد وافعال ایشان را محملی نیکو اندیشیدن وگمان بد به کسی نداشتن.

بیست ویکم: صدق دراقوال وافعال را شعار خود ساختن.

بیست ودوم: توکل بر حقتعالی کردن درهمه امور ونظر بر اسباب نداشتن ودر تحصیل رزق اجمال کردن وبسیار به جد نگرفتن درآن، وفکرهای دور به جهت آن نکردن وتا می‌تواند به کم قناعت کردن وترك فضول نمودن.

بیست وسیوم: بر جفای اهل ومتعلقان صبر کردن وزود آنجا درنیامدن وبد خوئی نکردن که هر چند جفا بیشتر می‌کشد وتلقی بلا بیشتر می‌کند زودتر به مطلب می‌رسد.

بیست وچهارم: امر به معروف ونهی از منکر به قدر وسع وطاقت کردن، ودیگران را نیز بر خیر داشتن وغم خواری نمودن وبا خود در سلوك شریك ساختن، اگر قوت نفسی داشته باشد والاالاجتناب ازصحبت ایشان نمودن با مدارا وتقیه تا موجب وحشت نباشد.

بیست وپنجم: اوقات خود را ضبط کردن ودر هر وقتی از شبانه روزی وردی قرار دادن که به آن مشغول می‌شده باشد تا اوقاتش ضایع نشود.

این است آنچه از ائمه معصومین ـ علیهم السلام ـ به ما رسیده که خود می‌کرده‌اند ودیگران را فرموده‌اند. اما چله داشتن وحیوانی نخوردن وذکر

چهار ضرب کردن[۱] وغیر آن که از صوفیه منقول است از ایشان وارد نشده وظاهراً بعضی از مشایخ، از امثال این‌ها را به جهت نفوس بعضی مناسب می‌دیده‌اند، در سهولت سلوك، بنا بر آن، امر به آن می‌فرموده‌اند ومأخذ چله شاید حدیث «من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة علی لسانه»[۲] باشد ومأخذ حیوانی «لاتجعلوا بطونکم مقابر الحیوانات» ونحو آن.

وشکی نیست که گوشت کم خوردن ودر خلوت نشستن وبه فراغ بال وتوجه تام مشغول ذکر بودن، دخلی تمام در تنویر قلب دارد، لیکن به شرط آنکه مانع جمعه وجماعت نباشد.

واز جمله اموری که عمده است در سلوك، حریت است، اعنی آزاد بودن از شوایب طبیعت ووساوس عادت ونوامیس عامه، چه سالك راهیچ سدّی عظیم‌تر از این سه امر نیست وبعضی حکما این‌ها را رؤسای شیاطین نامیده‌اند وهر قبیحی که از هر کسی سر می‌زند چون نیکو می‌نگری به یکی از این سه امر منتهی می‌شود:

امّا شوایب طبیعت مثل شهوت وغضب وتوابع آن از حب مال وجاه وغیر آن «تلك الدار الاخرة نجعلها للذین لایریدون علوا فی الارض ولافسادا»[۳].

وامّا وساوس عادت مانند تسویلات نفس اماره وتزیینات او واعمال غیر صالحه به سبب خیالات فاسده واوهام کاذبه ولوازم آن از اخلاق رذیله

۱ـ بجای عبارت «وذکر چهار ضرب کردن» در بعضی نسخ این عبارت آمده «وذکر جلی وخفی کردن» مرحوم ارموی جمله دوم را درست‌تر دانسته است.

۲ ـ الکافی ج۲ ص۱۶.

۳ ـ قصص /۸۳.

وملکـات ذمیمه «قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا»[۱].

وامّا نوامیس عامه مانند متابعت غولان آدمی پیکر وتقلید جاهلان عالم آسا واجابت استغوا واستهوای شیاطین جن وانس ومغرور شدن به خدع وتلبیسـات ایشـان «ربنا ارنا الذین اضلّانا من الجن والانس نجعلها تحت اقدامنا لیکونا من الاسفلین»[۲].

اما بعض از رسوم واوضاع در مانند لباس ومعاشرت با ناس که در عرف زمان مقرر شده باشد، متابعت جمهور در آن باید کرد به حسب ظاهر تا در پوستین این کس نیفتند، چه امتیاز باعث وحشت وغیبت می‌شود مگر آنکه متابعت ایشان در آن مخالفت با امر مهم دینی که ترکش ضرر به سلوك داشته باشد که در آن هنگام متابعت لازم نیست مگر از باب تقیّه، وامثال این امور را به رأی بصیر زمان منوط باید داشت[۳].

وهر که این بیست وپنج چیز مذکور را بر خود لازم گرداند وبه جد می‌کرده باشـد از روی اخـلاص، اعنی ابتغاء لوجه الله لا لغرض دنیویی عاجل، روز به روز حالش در ترقی باشد، حسناتش متزاید وسیئاتش مغفور ودرجاتش مرفوع. پس اگر از اهل علم باشد، اعنی با مسائل علمیه الهیه از احوال مبدأ ومعاد ومعرفت نفس وامثال آنها بر گوشش خورده ودانستن آن را کما هو مقصد اقصی داند وکمال اهتمام به معرفت آن دارد واز اهل آن هست که بفهمد، روز به روز معرفتش متزاید می‌گردد به الهام حق، به قدر کسب

---

۱ ـ کهف /۱۰۳.

۲ ـ فصلت /۲۹.

۳ـ اشاره به حدیث امیر مؤمنان است که فرمود: لاتقسروا اولادکم علی آدابکم فانهم مخلوقون لزمان غیر زمانکم، نهج البلاغه کلمات قصار ص.

استعدادی که از عبادت وصحبت علما وسخنان ایشان او را حاصل می‌شود والا به قدر صفای باطنی ودعای مستجابی ونحو آن از کمالات درخور سعی وتوجه خود می‌یابد، وبر هر تقدیر او را قرب به حق تعالی حاصل می‌شود ومحبتی ونوری ومحبت کامل ونور وافر مشاهده می‌شود در این نشأت، چنانکه از حارثة بن نعمان منقولست وحدیث او در کافی مذکور است[۱] ومحبت هر گاه که اشتداد یافت وبه حد عشق رسید ودر ذکر حق مشتهر گشت، تعبیر از آن به لقا ووصول وفنای فی الله وبقاء بالله ونحو آن می‌کنند.

واین است غایت وغرض از ایجاد خلق چنانکه درحدیث قدسی وارد است که «کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف»[۲] وفی التنزیل «ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون»[۳] «قیل ای لیعرفون»[۴] وانما عبر عن المعرفة بالعبادة لانها لاتنفك عنها وانما عبر عن اللازم بالملزوم لئلایتوهم ان المقصود اية معرفة کانت، بل المعرفة الخاصّة التی لاتحصل الامن جهة العبادة.

وجه معرفت را انواع متعدده وطریق متکثره است وهر معرفتی موجب قرب ووصول نمی‌شود چه اکثر عامه را نیز معرفتی از راه تقلید حاصل است، ومتکلمین را نیز معرفتی از راه دلایل جدلیه که مقدمات آن از مسلمات ومقبولات ومظنونات ترکب یافته هست، وفلاسفه را نیز معرفتی از راه براهین عقلیه که مقدمات آن از یقینیات آن مرکب شده است وهیچ یك از این‌ها

---

۱ ـ الکافي ج۲ ص۵۳.

۲ ـ رك: احقاق الحق ج۱ ص۴۳.

۳ ـ الذاریات /۵۶.

٤ ـ عن الامام الحسین علیه السلام: ایها الناس ان الله جلّ ذکره ما خلق العباد الا لیعرفوه فاذا عرفوه عبدوه رك: تفسیر الصافي ج۵ ص۷۵ از علل.

موجب وصول ومحبت نمی‌گردد، پس معرفت هر که از راه عبادت او حاصل شد او ثمرهٔ شجرهٔ آفرینش است ومقصود از ایجاد عالم ودیگران همه به طفیل او موجود است و از خدمت برای اوست.

طفیل هستی عقل‌اند آدمی وپری　　ارادتی بنما تا سعادتی ببری

ولهذا در حدیثی قدسی وارد است خطابا للنبی صلّی الله علیه وآله وسلّم: «لو لاك ما خلقت الا فلاك»[1].

پس هر که همتی عالی دارد ودر خود جوهری می‌یابد، باید که بکوشد تا از راه عبودیت وعبادت وتقوی وطهارت خود را به این مرتبه نزدیك سازد واشاره به نزدیك شدن به این مرتبه است آنچه حضرت پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ فرموده‌اند در شأن سلمان که «سلمان منا اهل البیت»[2].

گرچه وصالش نه بکوشش دهند　　آن قدر ای دل که توانی بکوش

اگر به مقصد رسیدی زهی سعادت، واگر در این راه مردی زهی شهادت.

اگر در راه او مردی شهیدی　　وگر بردی سبق زَیْن العبیدی

ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله»[3].

در غرور این هوس گر جان دهم　　به که دل در خانه ودکان دهم

تمت الرساله والتوفیق من الله العزیز العلیم.

---

۱ ـ بحار الأنوار ج۱۴ ص۲۸، ج۱۵ ص۲۷، جامع الاسرار ومنبع الانوار ص۳۸۱.
۲ـ المناقب ج۱ ص۸۵، قاموس الرجال ج۴ ص۴۲۴ ورك سلمان الفارسي از استاد بزرگوار ما علامه سید جعفر مرتضی ص۸۵ ـ ۸۴.
۳ ـ نساء / ۱۰۰.

المحاكمة

در آمد:

رساله «المحاکمه» یکی از رساله‌هایی نستبا مهمی است که برای شناخت آراء وافکار فیض بکار می‌آید، آن گونه که از انتهای رساله بر می‌آید طوماری از سؤالات به وی نوشته شده ومضموم این سؤالات آن بوده تا فیض دیدگاههای خود را در بارهٔ اختلاف فکری مهمی که در جامعه دینی آن روز ایران بوده بیان کند، این اختلاف میان اهل ظاهر وباطن بوده وآنها با نوشتن رساله‌ها وکتابهائی چند بر ضد یکدیگر تبلیغ می‌کرده‌اند، اهل ظاهر برسر منبرها وبه صوفیان حمله کرده ومیان عارف وصوفی تفاوتی نمی‌گذاشته‌اند.

فیض کوشیده تا عیوب این دو دسته را بیان کرده ودر عین تأیید عرفان، حرکات زشت صوفیه وکارهای نادرست آنها را در «عبادت سازی» بیان کند.

ما در مقامي دیگر (فیض وتصوف، در کیهان اندیشه شماره ۳۵) مروری بر دیدگاههای فیض در باره تصوف کرده‌ایم طالبان می‌توانند برای تفصیل بیشتر بدان رساله رجوع کنند.

این رساله بیش از این در مجله دانشکده ادبیات تبریز شماره به چاپ رسیده اما ما نتوانستیم آن را بدست آوریم از اینرو با استفاده از دو نسخه خطی بشماره‌های ۸۲ و ۱۰۰ متن حاضر را فراهم آورده‌ایم.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی.

اما بعد: سؤالی چند کرده بودند ومحاکمه خواسته بودند، میان دو فرقه از اهل اسلام، یکی منسوب به علم ومعرفت، ودیگری موسوم به زهد وعبادت. به جهت آنکه گروهی از ناقصان ایشان که اخلاص نیت در طریقه خود ندارند، با گروه مقابلش که با ایشان در این معنی شریك‌اند، نزاع وشقاق می‌کنند ودر یکدیگر طعن می‌نمایند. اگر چه محاکمه در این مقام سودی ندارد وحرف حق را در دل جهال این دو گروه تأثیر نیست، چرا که بعضی از ایشان از هر دو طرف که اراده علو وفساد دارند، حب ریاست در دماغ جاگیر شده، ومقلدان طرفین را حب تقلید وعصبیت، هر چهار، به حکم «حبك الشئ یعمی ویصم» از صراط مستقیم منحرف شده، مشکل که به مجرد نصیحت از طریقه خود بر گردند، لیکن چون هر سؤالی را حقّ جوابی هست، وحق جواب مقتضی جوابِ حق است، ناچار متعرض جواب می‌شود.

بر وفق آنچه فهمیده از قرآن وحدیث اهل بیت نبوت ـ علیهم السلام ـ بحمد الله که راه‌حق روشن واحکام شریعت غرّا، مبیّن است. کتاب خدای در میان آثار اهل بیت نبوت، فراوان جای شك وشبهه نگذاشته‌اند واعلام

هدایت از برای طالبان وسالکان بر پای داشته.

(آن) چنانکه تحصیل علم ومعرفت راهی است به خدا، همچنین زهد وعبادت نیز راهیست به جناب کبریاء، اگر چه هر یك به دیگری محتاج است. اما چون همه کس را جمع بین الکمالین، به کمال میسر نیست، طالب حق وسالك راه حق، اکتفا به هرکدام از این دو طریق که مناسب حال او باشد، با مقدار ضروری از دیگری می‌نماید، وبه یکی از این دو فرقه ملحق می‌گردد، چرا که همه کس به یك راه نمی‌تواند رفت، وهر باری را هر کسی بر نمی‌تواند داشت «طعمه هر مرغکی انجیر نیست».

هر کسی را بهـر کاری ساختنـد　　میل آن در خاطـرش انداختنـد

اهل علم، ریاضات نفسانیه می‌کشند به فکر وتعلّم وخشوع، واهل زهد ریاضات بدنیه می‌کشند به ذکر وتهجد وجوع، آن طلب کار اوست واین را نیز روی عجز ونیاز بدوست «که بدین در همه را پشت عبادت خم ازوست»، «لکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات»[۱].

لیکن اهـل علم ، اگر به علم خود منتفع شوند، فاضل‌تراند از اهل عبادت. در کافی از حضرت امام محمد باقر ـ علیه السلام ـ روایت کرده که فرمود «عالمی که به علم خود منتفع شود فاضل‌تر است از هفتاد هزار عبادت کننده»[۲]

وآیات قرآنیه واحادیث در این باب بسیار است، وصاحب زهد وعبادت اگر قدری وافر از علم تحصیل کرده باشد، واخلاص نیتی داشته، گاه باشد

---

۱ ـ بقره /۱۴۸.

۲ ـ الکافی ج۱ ص۳۳.

که از راه زهد وعبادت وتقوی او را معرفتی حاصل شود که بالاتر باشد از معرفت اهل نظر وفکر وتعلم. وبالجمله همچنانکه قومی از حضرت رسول الله ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ مسایل دینیه فرا می‌گرفته‌اند، وتحصیل علم احکام شرع می‌نموده‌اند جهت رسانیدن آن به ذوی الحاجات، همچنین قومی در صُفّه مسجد نشسته خود را بر ذکر حق ومراقبه باطن بسته بکاری دیگر نمی‌پرداختند، وایشان را اصحاب صفه می‌گفتند ودرشأن ایشان این آیه نازل شد که «للفقراء الذین احصروا في سبیل الله»[1] یعنی مالی را که می‌خواهید در راه خدا صرف کنید به درویشان بدهید که خود را حبس کرده‌اند در راه حق عزوجل ، وبه عبادت او مشغول می‌باشند، وبه تحصیل معاش نمی‌پردازند، واین آیه نیز در شأن ایشان آمده «ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشي یریدون وجهه ما علیك من حسابهم من شيء وما من حسابك علیهم من شيء فتطردهم فتکون من الظالمین».[2]

یعنی از پیش خود دور مکن آن جماعتی را که می‌خوانند پروردگار خود را هر صبح وشام، قرب اورا می‌جویند ورضای اورا می‌طلبند، نه تورا با حساب ایشان کار ونه ایشان را باحساب تو کار است، پس به سبب راندن ایشان از جمله ستمکاران خواهی بود.

وآیات دیگر نیز در شأن ایشان آمده. بنابراین مقدمات باید که هر که از اهل اسلام بر جاده شرع سلوك نموده، ملتزم اصول خمسه ایمانیه وفروع خمسه ارکانیه باشد، با دیگری که شریك او باشد در این امر مخاصمه ومجادله نکند، ومتوجه طعن ولعن نشود، مگر آنکه کفری صریح وبدعتی فضیح از او

---

۱ ـ بقره /۲۷۳.

۲ ـ انعام /۵۲.

هویدا شود که موجب تکفیر تواند شد، به حیثیتی که تأویل پذیر نباشد، واگر حرفی از او بشنود یا عملی به بیند که به ظاهر شرع درست نباشد، تا می‌تواند در تأویل وتصحیح آن کوشد. چنانکه در حدیث آمده «تا هفتاد محمل صحیح پیدا کند واگر نتواند خود را ملامت کند که چرا نمی‌تواند».[1]

حق تعالی می‌فرماید «ان بعض الظن اثم»[2] یعنی گمان بد به مؤمنی بردن، گناه است.

ودر حدیث امده که «ظنوا بالمؤمنین خیرا»[3] یعنی گمان نیکو ببرید به مؤمنان.

ودر حدیث دیگر آمد، که «ضع امر اخیك علی احسنه»[4] یعنی حمل کن کار برادر مؤمن را بر بهترین چیزی که بر آن حمل توان کرد.

واین اصلی است در دین ثابت قایم که تجاوز از آن جایز نیست، وهر مؤمنی که بدی در خُفیه می‌کند وآن را بر خود می‌پوشد، جایز نیست که تجسس کند تا آن ظاهر شود، بلکه واجب است بر همه کس که آن را بر او بپوشانند واظهار ننمایند واگر چه به چشم خود دیده باشد یا بگوش خود شنیده چنانکه در آیات سورهٔ حجرات[5] وغیر آن از روایات،افصاح به آن شده واین منافی

۱ـ عن الصادق علیه السلام: حسن الظن اصله من حسن ایمان المرء وسلامة صدره ـ الی ان قال ـ وقال ابي بن کعب: اذا رأیتم احد اخوانکم في خصلة تستنکرونها منه، فتأوّلوا لها سبعین تاویلا فان اطمأنت قلوبکم علی احدها والا فلوموا انفسکم حیث لم تعذروه في خصلة سترها علیه سبعین تاویلا بحار الانوار ج۷۵ ص۱۹۶ طبع ایران.

۲ ـ حجرات /۱۲.

۳ ـ مشارق الدراري ص۷۹ ورك: روضة المذنبین ص۲۷۳.

۴ ـ امالي الصدوق ص۲۵۰، الاختصاص ص۲۲۶ ورك مستدرك سفینة البحار ج۷ ص۳۴ از مصادر متعدد.

۵ـ حجرات /۱۲.

وجوب نهي از منكر نيست، چرا كه نهي كردن جمع مى‌شود با پنهان داشتن، وگاه نهي واجب است كه يقين داند كه آن فعل حرام است وتأويل نمى‌پذيرد وفاعلش مصرّ است برآن، ونهي اثر دارد در ترك او، وضررى به كسي نمى‌رسد از آن، وباعث فتنه نمى‌شود، وبدون اين شرايط واجب نيست.

ودر كتاب كافي از حضرت امام موسى كاظم عليه السلام روايت كرده كه فرمود در جواب شخصي كه گفت گاهي به من مى‌رسد از برادر مؤمن حرفي ناخوش كه جمعي از ثقات نقل مى‌كنند وچون به خودش گفتم منكر مى‌شود، آن حضرت فرمود[1] «تكذيب كن گوش خود را، وچشم خود را از برادر مؤمن، يعني اگر بدى بشنوى از او يا بيني، ناشنيده وناديده انگار، پس اگر جمعي پنجاه قسم بر آن ياد كنند، قبول مكن، وحرف خودش راقبول كن، وآن جماعت را تكذيب كن، وفاش مكن بر مؤمن چيزي را كه باعث فتنه وعيب او وسقوط مروت او باشد، پس از اهل اين آيه باشي كه «ان الذين يحبون ان تشيع الفاحشه في الذين امنوا لهم عذاب اليم»[2] يعني بدرستى كه آنان كه دوست مى‌دارند كه شايع شود بدى ورسوا، در قومي كه ايمان آورده‌اند به خدا ورسول، ايشان را است عذاب دردناك.

واحاديث در اين معنى بسيار وارد شده هرگز كاملان اهل علم ومعرفت، نكوهش اهل زهد وعبادت نكرده‌اند ونمى‌كنند وهمچنين كاملان اهل زهد

۱ـ رك: بحار الانوار ج۷۵ ص۲۱۴ از ثواب الاعمال ص۲۲۱ عن ابي الحسن موسى عليه السلام، قال: قلت له: جعلت فداك، الرجل من اخواني يبلغني عنه الشئ الذي اكره له فأساله عنه فينكر ذلك وقد اخبرني عنه قوم ثقات. فقال لي يا محمد! كذب سمعك وبصرك عن اخيك فان شهد عندك خمسون قسامة وقال لك قولا فصدقه وكذبهم ولاتذيعن عليه شيئاً تشينه به وتهدم به مروته، فتكون من الذين قال الله عز وجل «ان الذين يحبون ان تشيع الفاحشة في الذين آمنوا لهم عذاب اليم في الدنيا والاخرة».

۲ ـ نور /۱۹.

وعبادت در شان اهل علم، به جز راه تعظیم نه پیموده ونمی‌پیمایند.

قال الله سبحانه «یا ایها الذین آمنوا لایسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم»[1] یعنی ای آنانی که ایمان آورده‌اید وبه حق گرویده‌اید، استهزاء نکنند قومی از شما، قومی دیگر را، شاید آن قوم دیگر بهتر باشد از این قوم که استهزاء می‌کنند.

بلی در هر طایفه جمعی می‌باشند که در حقیقت از آن طایفه نیستند، وخود را بر ایشان می‌بندند، وتشبه در لباس ومنطق می‌نمایند، تا جاهلان را در گمان می‌افتد که مگر از ایشانند، چنانکه گفته شده:

ایشان که بوند ایشان، ایشان نبوند ایشان
ایشان که نه ایشانند، ایشان همه ایشانند

واین جماعتند که ازهردو طرف که با یکدیگر جنگ وجدال می‌کنند،نه آنان را از حقیقت علم ومعرفت خبری، ونه اینان رااز اخلاص وزهد وعبادت اثریست، بلکه هر دو از جمله متشبهه‌اند به این دو قوم که از وسط راه که صراط مستقیم است بیرون رفت، بمؤادی حدیث «الیمن والشمال مضلتان»[2]، گمراه شده‌اند وساده لوحان را در شك وشبهه افکنده ـ نعوذ بالله‌من‌شر ورهم ـ.

هر گاه از طایفه که منسوب به فرقه [ای] از اهل حق باشند، حرکاتی چند ناپسندیده مشاهده شود، نباید همه آن فرقه را به بدی منسوب ساخت چه

۱ ـ حجرات /۱۱.
۲ ـ نهج البلاغه، خطبه ۱۶: الیمین والشمال مضلّة والطریق الوسطی هي الجادة علیها باقي الکتاب وآثار النبوة.

در هر فرقه خوب وبد می‌باشد، خصوصا این دو فرقه که اکثر افراد از ایشان نیستند، بلکه خود را به ایشان شبیه ساخته‌اند، تا معزز باشند ومال وجاه بیابند، اگر کسی بدیده بصیرت نظر کند، می‌بیند که اکثر، قصد قربت در تحصیل کمال ندارند، قومی به مزخرفاتی که آموخته‌اند خود را کامل می‌دانند، بلکه از علما می‌شمرند، از عقائد ایمانی وارکان دینی به اسمی ورسمی قناعت کرده وبا این حال گاهی در صدد طعن یکدیگر بر می‌آیند، وگاهی دیگران را هدف تیر طعن می‌نمایند وزهر قهر بر جراحت سینهٔ مجروحان می‌پاشند، ودر رد وانکار وسرزنش واضرار روز به روز مصرتر می‌باشند، خار وحشت بر رخسار الفت می‌کشند وخاك کدورت، بر دیدار وفا از سر کلفت می‌زنند، وقومی لباس تلبیس وریا پوشیده وجام غرور از دست ابلیس نوشیده، مشتهیات طبع وهوی را تابع، واز ارکان دین، به های وهوی قانع شده‌اند، آنکه خدا را پرستد، بسیار کم است، وکم کسی را راهی به او هست اما «صد خار را زبهر گلی آب می‌دهند».

در کسوت فقر، کاملان می‌باشند   در زیر نمد، اهل دلان می‌باشند
مقصود زصد هزار درویش، یکیست   منکر نشوی که جاهلان می‌باشند

واز این جاهلان عالم نما، وناقصان کامل نما، روز بروز امور شنیعه وقبایح قطیعه، صادر می‌شود که باعث بدنامی علما وعباد می‌گردد.

پوشیده مرقع‌اند، ازین خامی چند
بر بسته زطامات الف لامی چند

نا رفته ره صدق وصفا گامی چند
بد نام کنندهٔ نکو نامی چند

اما قبایحی که از ناقصان زهاد وعباد که امروز مسمی به«صوفیه‌اند» صادر می‌شود، از آن جمله:

یکی آنست که: ذکر بسیار بلند می‌گویند، وحال آنکه حق تعالی در قرآن می‌فرماید «واذکر ربك في نفسك تضرعا وخفية ودون الجهر من القول بالغدّو والاصال»[۱] یعنی یاد کن پروردگار خود را در نفس خود از روی زاری وترس وبه صوتی که به بلندی نرسد از گفتن بهر صبح وشام ودر جای دیگر می‌فرماید «وادعوا ربكم تضرعاً وخفية انه لایحب المعتدین»[۲] یعنی بخوانید پروردگار خود را از روی زاری وآهستگی، بدرستی که حق تعالی دوست نمی‌دارد آنانی را که از حد اعتدال در می‌گذرند.

واز حضرت پیغمبر مروی است که به ابوذر غفاری خطاب فرمودند که ای ابوذر خدای را ذکر کن ذکری خامل، ابوذر گفت ذکر خامل کدام است، فرمود: ذکرست که آواز به آن بلند نشود[۳].

ونیز از آن حضرت مرویست که به سفری بیرون رفته بودند، بر وادی بر آمدند، مردمان شروع کردند در تهلیل وتکبیر وآوازها بلند کردند، پس آن حضرت فرمود: ای مردمان آهسته باشید وذکر را بلند مکنید، بدرستی که شما نمی‌خوانید کسی را که نشود، ونه کسی را که غایب باشد، ونمی‌خوانید مگر کسی را که شنواست ونزدیك وباشماست[۴].

---

۱ ـ اعراف /۲۰۵.

۲ ـ اعراف /۵۵.

۳ـ اعلام الدین ص۱۹۳: یا ابا ذر اذکر الله ذکراً خالصا، قلت یا رسول الله بما الخالص؟ قال: الذکر الخفي.

٤ـ مجمع البیان ج۴ ص۴۲۸: روی ان النبي (ص) کان في غزاة فاشرفوا علی واد فجعل الناس یهلّلون ویکبرون ویرفعون اصواتهم، فقال (ص) یا ایها الناس اربعوا علی انفسکم اما انکم لاتدعون الاصم ولا غائباً انکم تدعون سمیعا قریباً انه معکم. ورك تفسیر الصافي ج۲ ص۲۰۶.

واز حضرت امیر المؤمنین ـ علیه السلام ـ مرویست که «هر که ذکر خدای را پنهان کند، پس به تحقیق ذکر خدای را بسیار کرده است، بدرستی که منافقان ذکر خدای را علانیة می‌کردند وپنهان ذکر نمی‌کردند، پس حق تعالی فرمود: «یراءون الناس ولایذکرون الله الاقلیلا»[۱] یعنی به مردمان می‌نمایند ویاد خدای نمی‌کنند مگر کم».

واز حضرت امام رضا ـ علیه السلام ـ مرویست که ذکر پست بهتر است از ذکر بلند به هفتاد چندان»[۲].

در حدیثی دیگر وارد شده که هیچ بنده نیست که «لا اله الاّ الله» بگوید وبکشد به گفتن آن آواز خود را، به عبارتی دیگر، وبلند کند به آن آواز خود را، الا آنکه فرو ریزد از او گناهان به زیر قدمها، چنانکه می‌ریزد برگ درخت به زیر درخت»[۳] واین حدیث محمولست بر قدری از بلندی که از حد اعتدال تجاوز نکند تا با آن آیات واحادیث سابقه جمع تواند شد، یا محمولست بر تهلیلی که در اذان گفته می‌شود که آن را هر چند بلند گویند، به جهت شنوانیدن فاضلتر است.

واز جمله امور شنیعه این طایفه آنکه: در میان کلمه طیبه توحید، حرفی بیگانه می‌آورند، وکلمه را می‌کشند، وتغییر می‌دهند، وممزوج به اشعار می‌سازند، و در اثنای ذکر کردن، گاه نعره می‌کشند، وفریادی بر می‌آورند، وگاه دست بر دست می‌زنند، وگاه می‌رقصند وگاه می‌افتند، وگاه می‌طپند، وامثال این

---

۱ ـ نساء /۱۴۲، کافی ج۲ ص۵۲۱ البرهان ج۱ ص۴۲۴.

۲ـ المحجة البیضاء ج۲ ص۲۲۹: وفي الخبر العام «یفضل عمل السر علی عمل العلانیة سبعین ضعفاً در روایت بالا ذکر است در اینجا عمل ولکن محتملا ازاین روایت گرفته شده است، الله اعلم.

۳ـ بحار الانوار ج۳۹ ص۱۹۶ از التوحید ص۵؛ عن النبي (ص): ما من عبد یقول لا اله الا الله یمدّ بها صوته فیفرغ الا تناثرت ذنوبه تحت قدمیه کما یتناثر ورق الشجر تحتها.

حرکات از ایشان صادر می‌شود که شبیه می‌باشد به لعب واستهزاء، وآن را «عبـادت» نام می‌کننـد وبا ذکر خدا که عبادتست می‌آمیزند، باآنکه کیفیت عبادت باید که از صاحب شرع رسیده باشد وامثال این حرکات، نرسیده که عبادت باشد، بلکه خلافش رسیده.

ودر کتاب کافی از امام محمد باقر ـ علیه السلام ـ روایت کرده که شخصی گفت به آن حضرت که قومی هستند که هر گاه چیزی از قرآن مذکور می‌شود، یابه آن حدیث می‌کنند، یکی از ایشان بی‌هوش می‌افتد، بحدی که می‌بینم اگر دستها یا پاهایش را ببرند باخبر نمی‌شود از آن، حضرت فرمود «سبحان الله، از شیطانست به این قسم چیزی که مدح کرده شده‌اند نیست، آنچه پسندیده است مگر نرم شده و رقت دل وریختن اشك وترس خدای، بلی اگر چنین حالتی بی‌اختیار از کسی سر زد، معذور خواهد بود»[۱].

چنانکه از حضرت صادق ـ علیه السلام ـ نقل کرده‌اند که آن حضرت را در اثنای تلاوت قرآن بیهوشی دست می‌داد . واز همام نقل کرده‌اند که چون صفت متقیان را از امام متقیان شنید، بیهوش شد ودر آن بیهوشی وفات یافت[۲]ـ رضوان الله علیه ـ اما این حالت بسیار بسیار نادر می‌باشد، وهمه کس را میسر نیست.

واز جمله امور شنیعه این طایفه: خواندن اشعار وگفتن سخنانیست که مشتمل است برشطح وطامات، ومعنی محصلی ندارد، ومثل اینکه: همه چیز یکیست ومانند آن که خود نیز نمی‌فهمند، بلکه از دیگران شنیده وبه تقلید فرا

۱ـ کافي ج۲ ص۶۱۷: عن ابي جعفر علیه السلام قال: قلت: ان قوما اذا ذکروا شیئاً من القرآن او حدثوا به صعق احدهم حتی یری ان احدهم لوقطعت یداه او رجلاه لم یشعر بذلك؟ فقال: سبحان الله ذاك من الشیطان ما بهذا نعتو انما هو اللین والرقة والدمعة والوجل.

۲ ـ رك: نهج البلاغه فیض الاسلام ص۶۱۸.

گرفته وهیچ معلوم نیست که آن دیگران به چه قصد گفته‌اند واز آنها چه خواسته.

اما قبایحی که از جاهلان علمای ما صادر می‌شود از جمله: یکی آن است که طایفـه [ای] را از اهـل اسـلام که به زهد وعبادت معروفند، لعن می‌کنند، بی‌آنکه از ایشان قولي یا فعلي به صحت پیوسته باشد که موجب لعن باشد، با آنکه به مدتهای مدید قبل از این بوده‌اند واطلاعی تام بر اعمال وعقاید ایشان میسر نیست، واعتماد بر نقل چیزها نمی‌توان کرد. امروز خبری از بازار می‌رسد چون نیك به آن رسیدیم نحوی دیگر می‌باشد، وبا شخصی چند سال معاشرت می‌کنیم، آخر ظاهر می‌شود که اعتقاد او به خلاف آن بوده است که ما فهمیده بوده‌ایم از او. ومـا را فرمـوده‌اند که بدی که نسبت به مسلمانی دهند، تکذیب کنیم.

اگر از ایشان منافی تشیع چیزی شنیده باشند، محمول بر تقیه می‌تواند بود، چرا که در میان مخـالفین می‌بوده‌اند، خصوصا که شیعیان مامورند به کتمان مذهب از اهل خلاف، واگر از ایشان به نظم ویا نثر حرفی چند رسیده که با ظاهر شرع درست نمی‌آید، چون ایشان مدعی اینند که سخنان ایشان مرموز می‌باشد، تا نیك نفهمند که مراد صاحب سخن چیست، تکفیر وتضلیل ولعن وطعن جایز نیست.

گاه باشد که مقصود ایشان معنی حقی باشد وخصوصا در اشعار که مدار آن بر استعاره ومجاز است. مسلمانان را لعن کردن کاری سهل وآسان نیست - نعوذ بالله من الجهل والحماقة -.

در کتاب کافي از حضرت نبوی - صلّی الله علیه وآله وسلّم - روایت کرده که فرموده «آیا شما را خبر کنم به بدترین مردمان؟ گفتند: بلی یا رسول الله، پس طایفه را ذکر کرد، باز فرمود: به بدتر از ایشان خبر کنم؟ گفتند: بلی

یارسول الله، فرمود: آنکه بدی رسوا به مسلمانی نسبت می‌دهد ولعن بسیار می‌کند، هر گاه اهل ایمان مذکور شدند، ایشان را لعن می‌کنند وهرگاه مؤمنان او را ذکر کنند، لعن می‌کنند»[۱].

ودر حدیث دیگر آمده که «هر گاه لعن از لعن کننده سر زد، اگر آن کسی را که لعن بر او سزاوار آن هست به او می‌رسد، والا بر می‌گردد به لعن کننده»[۲].

واز جمله امـور شنیعه این طایفه آنکه: جماعتی را که طریقه زهد وعبـادت پیش گرفتـه‌اند، وازنعیم دنیابه قلیل قناعت کرده ودر مأکل وملبس ومسکن به اقل اکتفا نموده، خود را بر ذکر خدا وتزکیه نفس بسته، وبالجمله افعالی که در قرآن وحدیث بدان ترغیب نموده‌اند بجای می‌آورند، به جهت همین افعـال آزار می‌کنند، وحال آنکه حق تعالی می‌فرماید «والذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا واثما مبینا»[۳] یعنی آنانی که مؤمنین ومؤمنان را می‌آزارند بی‌جرمی که موجب آزار باشد، هر آینه برداشتند بهتانی عظیم وگناهی هویدا را.

وبباید دانست که امور شنیعه که از جهال این دو طایفه صادر می‌شود بسیار است، لیکن هیچ کدام به حدی نمی‌رسد که موجب تکفیر وجواز لعن شود، بلکه هر دو بر ایمان خود باقی‌اند، و غیبت ایشان جایز نیست مگر در

---

۱ ـ بحار الانوار ج۷۲ ص۱۱۰ طبع ایران: المتفحش اللعان الذي اذا ذکر عنده المؤمنون لعنهم واذا ذکروه لعنوه از کافی ج۲ ص۲۹۰.

۲ـ بحار الانوار ج۷۲ ص۲۰۸ عن ابي عبد الله (ع): ان اللعنة اذا خرجت من صاحبها ترددت بينه وبين الذي يلعن، فان وجدت مساغا والاعادت الی صاحبها وکان احق بها فاحذروا ان تلعنوا مؤمنا فيحلّ بکم، از: قرب الاسناد ص۸.

۳ ـ احزاب /۵۸.

فسقي كه تظاهر به آن كنند.

واز اين محاكمه اجوبهٔ اكثر آن سؤالها كه در طومار مذكور است، معلوم مي‌توان كرده وليكن ما به موجب التماس ايشان همه را در ذيل (اولين) سؤال بازنـوشتـه‌ايم وكيفيت سلوك راه حق را از رساله [اى] چند كه درين باب نوشته‌ايم بطلبند، مثل زاد السـالك وترجمة الشريعة والفت نامه وغير آن.

وفقكم الله للرشد والثواب في كل باب والحمد لله اولا وآخرا وظاهراً وباطناً.



راه صواب

در آمد:

رساله رد راه صواب مشتمل بر دوازده سؤال فرضی است که مؤلف مطرح کرده و بدنبال هر یك پاسخ آنرا آورده است، این رساله می‌تواند اندیشه فیض را ـ البته به اختصار ـ در باره بسیار از مسائلی که او اغلب در رساله‌های خود مطرح کرده آشکارا نشان دهد. وی به اختصار از اختلاف مشه بهای فکری موجود سخن گفته وکماکان از موضع اخباری برحفد اصولیان مطالبی را مطرح کرده است.

فیض رساله راه صواب را تلخیص کرده ونام آنرا «شرایط الایمان» گذاشته است. نسخه‌ای از رسالهٔ شرایط الایمان در مجموعه شماره ۱۴۳۰ در کتابخانه آیة الله نجفی موجود است.

دو نسخه در تصحیح راه صواب مورد استفاده قرار گرفت یکی از آنها در مجموعه ۵۰۱۹ در کتابخانه آیة الله نجفی آمده وبه خط فرزند فیض یعنی علم الهدی است. نخسه دیگر بشماره ۳۱۴۹ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است. نسخهٔ اول متن قرار گرفته واز نسخه دوم در تصحیح متن استفاده شده، نکات اضافه نیز در قلاب آمده است.

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

منت بی‌پایان خدای را ـ جلّ شانه ـ که راه صواب را به انوار حکمت وفصل خطاب روشن گردانید ودرود فراوان سید رسل را که جمیع احکام دین مبین را کما هو حقه به امت رسانید وبر اهل بیت او، که کلیات وجزئیات شرع را بیان‌های واضحه نمودند وتفسیر محکمات وتاویل متشابهات کما هی فرمودند.

اما بعد: چنین گوید «محسن بن مرتضی» ـ احسن الله حاله وجعل التوفیق مآله [وجعل الی الرفیق الاعلی مآله] ـ که این کتابیست مشتمل به «راه صواب» مشتمل بر دوازده سؤال وجواب.

سؤال اول: چون اله این امت یکی است وپیغمبر یکی است وکتاب یکی است، پس این همه اختلاف ایشان در مسائل دینیه از بهر چیست؟

جواب: اگر اِله وپیغمبر وکتاب همه یکی بودی، هیچ اختلاف نبودی، خدا پرستـان یك فرقه‌اند از امت وایشان فردکیشانند واهل هدایت ایشانند متقیانند واصحاب یمین، نبی شان محمد (ص) است وکتابشان قرآن مبین

«واولئك علی هدی من ربهم»[1] اشارت به ایشان است. وفرقه ناجیه عبارت از ایشان وباقیان هوا پرستان و از شراب ضلالت مستانند، گم‌گشتگان از راه ومصداق «افرایت من اتخذ الهه هواه»[2].

وایشانند که طوایف بسیارند وما صدق والباقی فی النّارند، هواهای خود را عبید [قن] اند، ورسل ایشان شیاطین انس وجن‌اند «یوحی بعضم الی بعض زخرف القول غروراً»[3] «وانهم یقولون منکراً من القول وزوراً»[4].



سؤال دوم: اول (مخالفتی) [مخالفی] [مخالفین] که اهل ضلالت نسبت به خدا ورسول اظهار کردند، کدام بود؟.

جواب: مخالفتِ اول آن روز ظاهر شد که پیغمبر (ص) در مرض موت فرمودند: بیاورید جهت من دوات وقلم وکاغذی که از شما دور کنم [حَل] مشکل آن کار را وبنویسم برای شما کتابی تا بدان عمل نمایید وبعد از من اختلاف مکنید، پس گفتند آن مرد هذیان می‌گوید، بس است ما راکتاب خدای[5].

ودیگر آن حضرت بارها فرمودند: که من می‌گذارم در میان شما دو چیز گران‌بها، اگر شما چنگ در زنید به آن دو، هرگز گمراه نشوید، یکی کتاب خدای ودیگری اهل بیت من[6].

---

۱ ـ بقره /۵.

۲ ـ جاثیه /۲۳.

۳ ـ انعام /۱۱۲.

۴ ـ مجادله /۲.

۵ ـ رك: طبقات الکبری ج۲ ص۲۴۲. مسند احمد ج۱ ص۹۰، ۲۲، ۲۹. الابطاح ص۱۸۶.

۶ ـ رك: الغدیر ج۳ ص۸۰، ۲۹۷، ج۷ ص۱۷۶، ج۱۰ ص۲۷۸، ج۶ ص۳۳۰ از مصادر مختلف.

ودیگر فرمودند که مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است، هر که بر آن سوار شد رستگار شد وهر که تخلف ورزید غرق شد[۱].

پس آن جماعت، اهل بیت آن حضرت را بگذاشتند ودیگران را برداشتند، وکتاب خدا را پس انداختند و از هواهای خود بدعتها بر ساختند.

سؤال سیّم: آنان که متابعت قرآن واهل بیت نمودند وبه امامت ائمه اثنی عشر [یه] ـ سلام الله علیهم ـ گرویدند واز اعدای ایشان تبری ورزیدند باز در میان ایشان چرا این همه اختلاف پیدا شد تا به حدی که شیخ قطب الدین راوندی (ره) کتابی تصنیف کرده در ذکر اختلاف چند که میان شیخ مفید وسید مرتضی ـ رحمهما الله ـ که از اکابر آن طائفه واعظم اهل زمان خودند، متجدد شده ودر آن کتاب[۲] نود وپنج مسئله از علم أصول دین ذکر کرده که آن دو بزرگ در آنها مخالفت یکدیگر کرده‌اند ودر آخر کتاب می‌گوید: اگرمن استیفای مسایل اختلاف آن دو بزرگ با یکدیگر می‌کردم، هر آینه کتاب دراز می‌شد واین مقدار اختلاف، ایشان را در اصول دین بود تا به مسائل فروع چه رسد!.

جواب: سبب آن اختلاف آن بود که چون اهل ضلالت سر از متابعت کتاب واهل بیت رسول الله (ص) باز زدند، علم کلام وفن جدل را که به جهت رد بر مبتدعه واسکات اعدای دین موضوع است، تدوین کرده‌اند وتکثیر مسائل آن به آراء واهواء خود نمودند، به گمان آنکه به تصحیح اصول عقاید دینیه خود بدان می‌کنند وهمچنین علم اصول فقه را که آن نیز فنی است از جدل وبنای

---

۱ ـ رك: الغدیر ج۲ ص۳۰۱ ج۱۰ ص۲۸۰.

۲ـ سید بن طاووس در کشف المحجة از قطب راوندی یاد کرده ونوشته است که او کتابی در باره مسائل اختلافی میان شیخ مفید وسید مرتضی در کلام تالیف کرده ودر آنجا نود وپنج مسئله رایاد کرده است رك: روضات الجنات ج۴ ص۷ ـ ۶، ورك: کشف المحجة ص۲۰، تسهیل السبیل بالحجة في انتخاب کشف المحجة لثمرة المهجة ص۱۸.

آن بر ظنون واهیه است که اتفاق آراء در آن بسیار نادر است، وضع کردند تا استنباط احکام شرعیه ومسائل فرعیه به آن نمایند وطائفه امامیه در زمان خوف وتقیّه می‌بودند وبا منسوبین به علم اهل ضلالت، مخالطت تمام می‌نمودند، واز ایشان سخنان باطل در کسوت حق می‌شنیدند بلکه در صغر سن با کتب ایشان الفت می‌گرفتند، چنانکه بعضی از فضلا بیان فرموده‌اند،چرا که متعارف ومتداول در مدارس ومساجد وغیر آن کتب ایشان می‌بوده وتعلیم تعلم در آن جاری می‌شد، زیرا که ملوك وارباب دول از ایشان بودند ومردمان تابع ملوك وارباب دول می‌باشند چنانکه گفته‌اند «الناس علی دین ملوکهم» وبدین منوال مدت گذشت تا آنکه اشتباه تمام در اصول طائفتین پیدا شد وعلم با جهل مختلط گردید ودر اموری چند که خدا ورسول خدا در آنها سخن نگفته بودند واز آن سکوت فرموده بودند، سخن گفتند ومجادله ومناظره [نمودند] وکار به این حد از اختلاف انجامید، وطریق قدمای مشایخ امامیه ـ رضوان الله علیهم ـ که اقتصار بر مجرد سماع بود ازاهل عصمت ـ صلوات الله علیهم ـ در همه احکام از اصول وفروع متروك شد وحکم به آراء واهواء که شیوه اهل ضلالت است در آن طائفه نیز پدید آمد، با آنکه در محکمات قرآن چندین جا نهی از متابعت ظن ورأی وارد شده ودر اخبار اهل البیت علیهم السلام نیزچندین موضع نهي ازمتابعت رای واجتهاد وفتوی به غیر سماع از اهل عصمت وسؤال از اهل ذکر که امر به آن در قرآن واقع شده است[1]. وچون متابعت ظن ورأی وپیروی عقل وعاقلی در امور دینیه ومسایل شرعیه ازاصول تا فروع توان نمود با این همه اختلاف وتباین که که در عقول وآرای بنی آدم می‌باشد؟.

هیهات هیهات، بهترین طریق آن است که همه امت، جمیع مسائل

---

۱ ـ انبیاء /۷.

شرعیه را از اصول وفروع از پیغمبر [ص] یا از اوصیای پیغمبر [ص] که از خطا وزلل معصومند اخذ نموده به آن متمسك شوند ودر هرچه حکمی معتبر [معین] نرسیده باشد، توقف نمایند وبه عقل [عقول] ناقص خود تصرف نکنند، تا آن کس را که حق تعالی توفیق حکمت واستعداد علم تحقیقی داده باشد بعد از مجاهده ومتابعت شرع، به سِرّ آنها برسد و از حضیض تقلید به ذروهٔ تحقیق ترقی نموده، عالِم ربانی گردد. وهر که نه چنین باشد، به سبب تقلید عقاید حقه وفعل اعمال صالحه رستگار گردد واین طریق قدما امامیه ـ رضوان الله علیهم ـ (است) وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام اشاره بدین فرموده آنجا که می‌فرماید «الناس ثلثه اما عالم ربانی او متعلم علی سبیل النجاة وهمج رعاع أتْباع کل ناعق (یمیلون مع کل ریح) لم یستضیؤا بنور العلم ولم یلجأوا الی رکن وثیق»[۱] الحدیث.



سؤال چهارم: در ظواهر قرآن واخبار اهل بیت ـ علیهم السلام ـ اختلاف بسیار است واخبار متناقضه نیز از اهل بیت ـ علیهم السلام ـ بی‌شمار است هم در اصول وهم در فروع. پس هر گاه علم کلام واصول فقه را طرح کردیم توفیق میان آنها چگونه توان نمود؟

جواب: در محکمات قرآن اختلاف نیست وتاویل متشابهات را اهل بیت ـ علیهم السلام ـ که راسخان در علم‌اند می‌دانند وایشان اکثر آنها را بیان فرموده‌اند وتوفیق نموده ودر اخبار معتبرهٔ منقوله از ایشان که مشایخ ما ـ شکر الله مساعیهم ـ آنها را نقل فرموده‌اند وصحیح را از سقیم جدا نموده وهرچه را

---

۱ ـ نهج البلاغه کلمات قصار شماره ۱۴۷ عبارت نهج البلاغه با این نقل تفاوتهائی دارد.

که اعتماد بر آن داشته تدوین کرده‌اند به ما رسانیده‌اند، به اشارت آن حضرت که می‌فرمودند «بنویسید احـادیث ما را وضبط کنید وبه فرزندان خود به ارث برسـانیدکه وقتی خواهد آمد که محتاج به آنها شوند»[1].

پس نسبت این کتب معتبره حدیث با اهل عصمت سلام الله علیهم چون نسبت (سایر) مصنفات علما است با مصنفین وطریق توفیق میان اخبار مختلفهٔ ایشان نیز از ایشان منقول است در آن اخبار معتبره بی‌اختلافی در آن.

چنانکه در حدیث مقبول عمر بن حنظله وغیر آن مذکور است. هر که به آن عمل نماید او را اختلافی نماند وچون مقبول عمر بن حنظله مشتمل بر بعضی فواید بود در این مقام نقل آن مناسب نمود.

وقال: سالت ابا عبد الله علیه السلام عن رجلین من اصحابنا بینهما منـازعة فی دَیْن او میراث فتحاکما الی السلطان والی القضاة، ایحل ذلك؟ قال: من تحاکم الیهم فی حق او باطل فانما تحاکم الی الطاغوت وما یحکم له فانما یاخذ سحتا وان کان حقا ثابتا له، لانه اخذ بحکم الطاغوت وقد امر الله ان یکفر به قال الله تعالی یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت وقد امروا ان یکفر به. قلت: کیف یصنعان؟ قال: ینظر الی من کان منکم قد روی حدیثنا ونظر فی حلالنا وحرامنا وعرف احکامنا فلیرضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکماً فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما استخف بحکم الله وعلینا رد والراد علینا الراد علی الله وهو علی حد الشر بالله، قلت: فان کان کل اختار رجلا من اصحـابنـا فرضیا ان یکونا ناظرین فی حقهما واختلفا فیما حکما وکلاهما اختلفا فی حدیثکم؟ قال: الحکم ما حکم به اعدلهما وافقهما واصدقهما فی

۱ـ قال ابو عبد الله (ع): اکتب وبث علمك فی اخوانك فان مت فورّث کتبك بنیك فانه یاتی علی الناس زمان هرج، ما یأنسون فیه الا بکتبهم. الکافی ج۱ ص۵۲ بحار الانوار ج۲ ص ۱۵۰ وقال ابو عبد الله (ع) احتفظوا بکتبکم فانکم سوف تحتاجون الیها بحار الانوار ج۲ ص۱۵۲.

الحديث واورعهما ولايلتفت الي ما يحكم به الاخر، قال: قلت: فانهما عدلهما مرضيان عن اصحابنا لايفضل واحد منهما علي صاحبه! قال: ينظر الى ما كان من روايتهم عنا فى ذلك الذي حكما عليه المجمع عليه من اصحابك فيؤخذ به من حكمنا ويترك الشاذ الذى ليس بمشهور عند اصحابك فان المجمع عليه لاريب فيه وانما الامور ثلاثه: امر بيّن رشد. فيتبع وامرٌ بين غيّه فيجتنب وامر مشكل يرد علمه الي الله ورسوله، قال رسول الله صلّي الله عليه وآله وسلّم حلال بين وحرام بين وشبهات بين ذلك فمن ترك الشبهات نجي من المحرمات ومن اخذ الشبهات ارتكب المحرمات وهلك من حيث لايعلم، قلت: فان كان الخبران عنكما مشهورين قد رواه الثقات عنكم؟ خالف حكمه حكم الكتاب والسنه ووافق العامه، قلت: جعلت فداك، ارايت ان كان الفقيهان عرفا حكمه من الكتاب والسنّه ووجدنا احد الخبرين موافقا للعامة والاخر مخالفاً باى الخبرين يؤخذ؟ قال: ما خالف العامه ففيه الرشاد، فقلت: جعلت فداك، فان وافقهما الخبران جمعيا فانظر الى ما هم اليه ميل حكامهم وقضاتهم فيترك ويؤخذ بالاخر، قلت: فان وافق حكامهم الخبرين جميعا؟ قال فاذا كان ذلك فارجه حتي تلقي امامك، فان الوقوف عند الشبهات خير من الاقتحام فى الهلكات[1]!.

به روايتى ديگر در شق اخير وارد شده «بايهما اخذت من باب التسليم وسعك»[2] وروايت اولى محمول است بر زمانى كه راهى به امام (ع) باشد يا عمل به آن واقعه در حال ضرورت باشد [نباشد] وروايات ثانيه بر خلاف آن دو حال.

---

۱ ـ الكافى ج۱ ص۶۷ التهذيب ج۶ ص۳۰۱، من لا يحضره الفقيه ج۳ ص۵ وسائل الشيعة ج۱۸ ص ۷۶ ـ ۷۵.

۲ ـ الكافي ج۱ ص۶۶ وسائل الشيعة ج۱۸ ص۷۷.

سؤال پنجم: بسیاری از مسائل دینیه هست که در [آن،] قرآن واحادیث اهل بیت (ع) یافت نمی‌شود، پس هرگاه علم کلام واصول فقه را طرح نمودیم مسایل را در کجا استنباط می‌توان کرد؟

جواب: هر چه مکلف را در کار است از اعتقادیات وعملیات واخلاق، همه در قرآن هست چنانکه می‌فرمایند «ولارطب ولایابس الافی کتاب مبین»[۱] «وانزلنا علیك الکتاب تبیانا لکل شئ»[۲]. «ما فرطنا في الکتاب من شيء»[۳].

بلکه می‌باشد که یك حکم در قرآن به چند وجه بیان می‌شود، برای قومی بطریق «برهان» بیان فرموده وبرای جماعتی به طریق«خطابه» وفرقه [ای] را بطریق «جدل». فبالجمله به حسب‌اختلاف‌فهمهاوسلیقه‌های‌مردمان، چنانکه می‌فرماید «ادع الي سبیل ربك بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتّي هي احسن»[۴].

واز قرآن هرچه محتاج به بیان وتوضیح است، در اخبار اهل بیت ـ علیهم السلام ـ تبیین وتفسیر آن هست به قدر احتیاج به آن. واگر بعضي از آنها به مانرسیده باشد، یافهم ما به آن نرسد قواعدی چند کلیه از اهل بیت ـ علیهم السلام ـ منقول است که حکم امثال بعضی را، از آن قواعد، استنباط می‌توان کرد، مثل حدیث نبوی (ص) که در مقبول عمر بن حنظلة مذکور شد که حلالی ظاهر است وحرامی ظاهر ومیان این دو شبهات است، پس هر که ترك کرد شبهات را، رست از محرمات، وهر که گرفت شبهات را مرتکب شد محرمات را وهلاك گشت از آنجا که نمی‌داند»[۵].

---

۱ ـ انعام / ۵۹.

۲ ـ نحل / ۸۹.

۳ـ انعام /۳۸..

۴ ـ نحل /۱۲۵.

۵ ـ الکافي ج۱ ص۶۷ ـ ۶۶.

ومثل حدیث حضرت امام جعفر صادق (ع) «که هر چیزی مطلق است، یعنی مباح است تا آنگاه که نهی در او وارد شود»[۱].

وغیر این دو از احادیث وبالجمله قرآن واهل بیت، امت را کافی است وبه غیر این دو اصلا هیچ اصلی احتیاج نیست ولهذا در اواخر انزال قرآن وامر پیغمبر (ص) در حجة الوداع به نصب امیر المؤمنین (ع) به خلافت این آیه که در سورهٔ مائده است ـ وآن اخر سوره ایست از قرآن که نازل شده ـ فرستاده شد که «الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دنیا»[۲] یعنی امروز کامل ساختم از برای شما دین شما را وتمام گردانیدم بر شما نعمت خود را وخوشنود شدم وپسندیدم از برای شما دین اسلام را که متدین به آن باشید.

لیکن چون اهل ضلالت سر از متابعت اهل بیت (ع) کشیدند ومستندی دیگر نداشتند، ناچار اصلی چند از پیش خود وضع کردند مثل قیاس واستحسان واتفاق آرای مردمان وتاویل متشابهات قرآن به آرای خود وغیر آن از اصول واهیه که اتفاق ظنون در امثال آن از ممتنعات است وهر روز رأی جدید در آن سانح می‌شود، مثل آنکه امر به شئ مستلزم نهی است از ضد آن، ونهی در عبادت مستلزم فساد آن عبادت است الی غیر ذلك، وبسیاری از مزخرفات وجهالات که به کار هیچکس نمی‌آید، داخل مسائل دینیه کرده‌اند، هم در اصول وهم در فروع، وجاهلان را در گمان افکندند که دانستن آنها ضروری است بلکه از اهم مسایل دینی است با آنکه نه در قرآن از آنها اثری بود ونه از سنت خبری.

---

۱ ـ کل شئ مطلق حتی ترد فیه النهی. من لایحضره الفقیه ج۱ ص۳۱۷.

۲ ـ مائده /۳.

وجماعتی از متاخرین اصحاب ما را بعضی از [آن] اصول وجهالات مستحسن افتاده تابع ایشان شدند در آنها و بر منوال ایشان تنیدند وبنابراین ایشان را همگی لازم شد که قایل شوند به این که حق سبحانه وتعالی ـ والعیاذ بالله ـ تقصیر فرموده باشد در تکمیل دین یا پیغمبر (ص) حاشا تقصیر فرموده باشد در تبلیغ آن، وقایل شوند به اینکه خدا ورسول ـ حاشاهما ـ محتاجند به علمای اهل ضلالت تاایشان اصلی چند وضع کنند ودین را به آنها تمام نمایند وهر چه ایشان را به خاطر رسد فتوی نیز متبدل گردد ودین پیغمبر بگردد ـ والعیاذ بالله ـ و ایشان راست که هر چه خواهند حکم کنند وبر خداست که هر چه ایشان حکم کنند راضی شود ـ تعالی الله والرسول عما یقول الظالمون علواً کبیراً ـ.

واشاره به این است آنچه شریف رضی الدین موسوی علیه الرحمة در کتاب نهج البلاغة از حضرت امیر المؤمنین (ع) نقل نموده آنجا که می‌فرماید «ترد علی احدهم القضیة فی حکم من الاحکام فیحکم فیها برأیه ثم ترد تلك القضیه بعینها علی غیره فیحکم فیها بخلاف قوله، ثم یجتمع القضاة بذلك عند الامام الذی استقاضهم فیصوّب آرائهم جمعیا وإلٰهم واحدًا نبیهم واحد وکتابهم واحد! أفامرهم الله سبحانه بلاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه، ام انزل الله سبحانه دینا ناقصا فاستعان به علی اتمامه ام کانوا شرکاء له فلهم ان یقولوا وعلیه ان یرضی! ام انزل الله دینا تاما فقصرالرسول (ص) عن تبلیغه وادائه والله سبحانه یقول «مافرطنا فی الکتاب من شئ»[1] وذکر ان الکتاب یصدق بعضه بعضا وانه لااختلاف فیه فقال سبحانه «لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا»[2] وان القرآن ظاهره انیق وباطنه عمیق لاتفنی

۱ ـ انعام /۳۸.

۲ ـ نساء /۸۲.

عجایبه ولاینقضی غرایبه ولایکشف الظلمات الابه»[۱].

سؤال ششم: هر گاه آراء فقها اعتماد را نشاید واختلاف ایشان بخلاف رضای خدا باشد وحکم به رأی در دین جایز نباشد، پس حفظ اقوال مجتهدان ومصنفات ایشان چه فایده دارد؟

جواب: مجتهدان دو قسمند، قسمی آنانند که در جمیع احکام شرعیه از اصول وفروع مستند بر قرآن واخبار اهل بیت (ع) می‌باشند، ودر مصنفات خود از مضامین ثقلین تجاوز نمی‌نمایند مثل ثقة الاسلام ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی (ره) ومثل رئیس المحدثین ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی طاب ثراه، ومثـل رضی الـدین علی بن طاوس حلی (ره) وقلیلی از متـأخـرین ـ رحمهم الله ـ جمیعـا، وبر مصنفات ایشان اعتماد تمام هست وسخنـان ایشـان هرگز نمی‌میرد، زیرا که قول ایشـان نقل از خدا ورسول خداست که متبدّل ومتغیر نمی‌شود تا رو قیامت. چنانکه در حدیث نبوی وارد است که «حلال محمد حلالٌ الی یوم القیامة وحرامه حرام الی یوم القیامة»[۲].

ولهذا ایشان هرگز در علم کلام واصول فقه تصنیف نکرده‌اند مگر بر سبیل رد اهـل جدل وتعلیل مسـائل آن دو [فن] فتنه، وارجاع آنها به قرآن وحدیث اهل بیت (ع). وهرگز نگفته‌اند که قول میت اعتبار ندارد وتقلید غیر مجتهد حی جایز نیست ونحو آن کلمات باردهٔ مبنیه بر اصول فاسده که از اهل ضلالت ناشی شده.

وقسمی دیگـر آنـانند که در بعضی فتاوی مستند به قرآن وحدیث می‌شونـد وبعضی دیگـر را به آرای خود می‌سازند وبنای آن بر اصلی چند

---

۱ ـ نهج البلاغه خطبه ۱۸.

۲ ـ بحار الانوار ج۲ ص۲۶۰ ج۱۱ ص۵۶ ورك: مستدرك سفینة البحار ج۳ ص۶۵.

می‌نهند که امثال ایشان آنها را وضع کرده‌اند وبه عقول خود تصرف بسیاردر احکـام شرعیه می‌کننـد وهـر چند روز تغییر رأی نموده، خلاف قول خود می‌گویند ومی‌نویسند وگاهی دعوی اجماع در مسئله می‌کنند در کتابی، وباز خود خلاف آن فتوی می‌دهند در آن یا اجماع بر خلاف آن نقل می‌کنند در همان کتاب یا کتابی دیگر از مصنفات خود[1] تا آنکه شیخ زین الدین ـ علیه الرحمة ـ کتابی تصنیف کرده در ذکر مسائلی چند که شیخ ابو جعفر طوسی (ره) در آنها دعوی اجماع کرده بر حکمی وباز خود در آنها بخلاف آن حکم، فتوی داده یا اجماع بر خلاف آن حکم نیز دعوی کرده و قریب به چهل مسئله از این مقوله دز آن کتاب ذکر کرده از شیخ طوسی (ره) تنها[2]، تا به دیگران چه رسد.

پس اقـوال ومصنفات این طایفه، اعتماد را نشاید وحفظ آنها قلیل الفائده باشد ولهذا از ایشان منقول است که قول میت همچو میت است وتا مجتهد زنده نباشد اعتماد بر قول او نیست وتقلید او جایز نیست چرا که خود بر رأیهای خود اعتماد نداشته‌اند. بنابر این سخن، اگر قول ایشان اعتبار داشته باشد باید که اعتبار نداشته باشد چه این سخن قول ایشان است[3].

۱ـ مصنف در حاشیه این مطلب چنین آورده: في نهج البلاغة من كلام امير المؤمنين (ع): اعلموا عباد الله ان المؤمن العام ما استحل عاما اول وتحرم العام ما حرم عاما اول وان ما احدث الناس لا يحل لكم شيئاً مما حرم عليكم ولكن الحلال ما احل الله والحرام ما حرم الله منه (نهج البلاغه خطبه ۱۷۶).

۲ـ نام این رساله چنین است «رسالة في التنبيه على مسائل ادعى الشيخ فيها الاجماع مع انه نفسه خالف في حكم ما ادعى الاجماع فيه». نسخه‌هایی از آن در الهیات شماره ۳۲۸ ـ ۵۰۰، دانشگاه تهران شماره ۸۷۱، استان قدس شماره ۸۵۲، آستانه قم بشماره ۹۴ ـ ۸۷۹۵ آمده است (رك: فهرست آستانه قم ص ۱۹۱) این رساله را دانش پژوه دریادنامه شیخ طوسی (عربی) به چاپ رسانده است.

۳ـ اگر کسی گوید قول ایشان در فروع اعتبار ندارد واین مسئله از اصول است گوئیم فرق در میان اصول وفروع در این حکم، تحکم است چرا که هر دو اجتهادی‌اند وهیچ کدام قطعی نیستند. منه.

سؤال هفتم: اجماع چه معنی دارد ومسئله اجماعیه کدام است؟

جواب: اجماع نیز دو قسم است، اجماع معتبر واجماع غیر معتبر، اجماع معتبر آن است که همهٔ امت یا همهٔ فرق امامیه من حیث لایشذ متفق باشند بر امری، چنانکه هر که قایل باشد بر دین پیغمبر (ص) یا به مذهب اهل بیت (ع) قایل باشد به آن امر به جهت آیتی یا حدیثی که در آن امر وارد شده باشد، واگر کسی مخالفت کند، از دین یا مذهب بیرون رود، مثالش آنکه همه امت اتفاق کردند بر حرمت خمر وهمه فرقهٔ متفق شدند بر وجوب مسح پای‌ها در وضو، به حیثیتی که اگر کسی از امت خمر را حلال داند، از این دین بدر رود واگر کسی از فرقهٔ امامیه شستن پای‌ها را در وضو اعتقاد کند از مذهب امامیه بیرون می‌رود. واین قسم اجماع را ضروری دین یا مذهب نیز گویند، وبه تواتر ثابت می‌شود ومثل این اجماع نمی‌تواند بود که مخالف قرآن یا حدیث باشد، بلکه آن را البته مستندی از کتاب یا سنت می‌باشد، چرا که همه امت نمی‌شود که از پیش خود سخنی اختراع کنند بی‌آنکه در قرآن یاحدیث باشد، چه جای آنکه مخالف آن باشد. وحضرات ائمه معصومین ـ علیهم السلام ـ می‌فرمودند که هرگاه حدیثی از ما به شما برسد آن را بر قرآن وحدیث نبوی عرض کنید، اگر موافق آن باشد قبول کنید والا رد کنید[1].

پس هر گاه حدیث ایشان رابه جهت عدم موافقت قرآن وحدیث نبوی رد باید کرد، اتفاق آرای مردمان را به طریق اولی رد باید کرد.

واجماع غیر معتبر آن است که یك کس بیشتر از امت یا فرقه امامیه، مذهبی اختیار کنند، واتفاق آرای مردمان بر آن دعوی نمایند از روی کید وتلبیس، یا از روی ظن وتخمین، واگر کسی تتبع کند، مخالف آن مذهب در

---

۱ ـ رك: الکافی ج۱ ص۶۹، ج۱ ص۲۶۷، رك: جامع الاخبار والاثار القسم الاول ج۱ ص۲۰۶ ـ ۲۹۵.

امت یا فرقه امامیه بیابد، مثالش اجماع بر خلافت ابو بکر که اهل ضلالت دعوی کرده‌اند از باب مکر وتلبیس واز کتاب یا سنت بر آن حجتی نداشته بلکه مخالف کتاب وسنت بود، وخیار صحابه مثل اهل بیت آن حضرت (ع) و سلمان فارسی ومقداد بن اسود وابوذر غفاری وعمار بن یاسر وحذیفة بن الیمان وغیرهم ـ رضوان الله علیهم ـ مخالفت آن کردند تصریحا وتلویحا[1].

وهمچنین اجماع فرقه امامیه بر اشتراط حضور امام معصوم ـ علیه السلام ـ در وجوب عینی نماز جمعه که جماعتی از متاخرین دعوی می‌کنند از روی ظن وتخمین، یا آنکه مخالف کتاب وسنت ونصوص صریحهٔ ائمه معصومین ـ علیهم السلام ـ است وبسیاری از علمای این فرقه تصریح به خلاف آن کرده‌اند، خصوصا اخیار واکابر ایشان مثل آن کسانی که قول ایشان نقل از خدا ورسول است وهرگز از قرآن وحدیث تجاوز نمی‌نمایند، وزمان ایشان به زمان اهل بیت (ع) نزدیك است وبه احکام دینیه اعرفند. ومثل این اجماع، متواتر نمی‌باشد وآن را اجماع منقول به خبر واحد می‌گویند وفی الحقیقه اجماع نیست.

سؤال هشتم: اجماع اگر مستندی از قرآن، یا حدیث دارد، آن مستند حجت است، پس اجماع چه فایده دارد وبه چه کار می‌آید، واگر مستندی ندارد چرا حجت است، پس اجماع چه فایده دارد وبه چه کار می‌آید، واگر مستندی ندارد چرا حجت است وکه (کی) اول آن را پیداکرده وچرا پیدا کرد؟

جواب: اجماع معتبر مستندی می‌دارد چنانکه گفتیم وفایده آن، آن است که اگر دو حدیث متعارض شوند، یکی موافق آن اجماع باشد ودیگری مخالف، و راوی هر دو در عدالت وضبط وفقه مساوی باشند وآن موافق را بر

---

۱ ـ رك تاریخ یعقوبی ج۲ ص۱۲۴.

مخالف ترجیح نهند، چنانکه در حدیث ابن حنظله گذشت.

واجماع غیر معتبر اصلا اعتبار ندارد چه اگر مستندی دارد، آن مستند حجت است واگر ندارد حجت بودن را نمی‌شایدواول کسی که این اجماع را در دین [این] امت پیدا کرد. اصحاب «سقیفهٔ بنی ساعده» بودند که به واسطهٔ اغراض فاسده واهوای کاسده بر ابو بکر لعین بیعت کردند وآن اتفاق اهل نفاق، اجماع نام نهادند، حجت خود ساختند بر آن ضلالت، وآن اجماع اصل وپیشوای همه اجماع‌های غیر معتبره گردید در این امت، چنانکه آن ضلالت اصل وپیشوای همه ضلالتها شد در ایشان؛ وهر که بعد از آن خواست که باطلی را رواج دهد به جهت غرضی، وحجتی از کتاب ویا سنت نداشته، بدعوی اجماع متمسك شد. واگر کسی مخالفی پیدا می‌کرد به آن مدعی اجماعی، اگر امامی بود می‌گفت که آن مخالف که تو پیدا کرده [ای] معلوم النسب است ومخالف معلوم النسب قدح در اجماع نمی‌کند چرا که معلوم النسب به یقین امام معصوم نیست واجماع به جهت آن حجت است که مشتمل بر قول معصوم است ونمی‌دانست که اشتمال بر قول معصوم را از آن توان دانست که موافق قرآن یا حدیث باشد، هرگاه موافق نباشد یا مخالف باشد چون توان دانست که مشتمل است بر قول او [؟].

واگر غیر امامی بود می‌گفت که مخالف آن مخالف ثابت نیست یا می‌گفت مخالفت شواذ قدح در اجماع نمی‌کند یا به هر دو می‌گفتند که آن اجماع در عصری دیگر منعقد شده، قبل از ظهور مخالف یا بعد از آن، پس سخن مخالف اعتبار ندارد.

وهیچ فکر نمی‌کند که در این اتفاق آرای مردمان در عصری، چون صورت تواند بست وحال آنکه پنج شش کس نادر است که بر رائی متفق شوند وبعد ازتسلیم تحقق، چون علم به آن حاصل تواند شد [؟] با انتشار ایشان در

بلاد متفرقه متباعده خصوصاً بر مذهب امامیه که تقیه را واجب می‌دانند بر معصوم وغیر معصوم واظهار ما فی الضمیر را لازم نمی‌دانند ودر حال غیبت کبری راهی به امام نمی‌دارند ودر حال حضور امام، معرفت او را به شخصه واجب می‌شمارند وبا معرفت شخص احتیاج به اتفلق آراء نمی‌دارند.

وبالجمله کار اجماع، به حدی رسیده که امامی در مسئله دعوی اجماع می‌کند بر حکمی که غیر از او هیچکس یافت نمی‌شود که به آن رفته باشد ومستندش در آن سوای آن دعوی چیزی نیست. واگر کسی مخالفی پیدا کند مقدم بر آن یا مؤخر آن، امثال آن خواهد گفت در جواب، که مذکور شد، وامامی دیگر به خلاف آن حکم می‌کند ومستندش نیز منحصر در دعوی اجماع و او نیز همان می‌گوید، ثالثی نیز چنان می‌کند. چنانکه در مسئله نماز جمعه در زمان غیبت امام معصوم ـ علیه السلام ـ که فقهای امامیه بر سه قول اختلاف کردند وبر هر یك از اقوال ثلاثه، اجماع دعوی می‌کنند، چنانکه از رساله شیخ زین الدین ـ علیه الرحمة ـ که در تحقیق آن مسئله نوشته معلوم می‌شود[1] ان فی ذلك لعبرة لاولی الابصار[2].

وهمچنین از امم سابقه هر که گمراه می‌شده، به مثل این اجماع متمسك می‌بود چرا که می‌گفتند در جواب انبیائی که به ایشان فرستاده شده بودند که ما پدران واستادان خود را همه متفق یافته‌ایم بر این دین که داریم وهمیشه اجماع ایشان بر آن بود، شما حال آمده‌اید که ما را از آن بگردانید، بسبب چیزی چند که اختراع کرده‌اید ما به شما نمی‌گرویم «اِنّا وَجَدْنا آباءَنا

۱ـ منظور مصنف رساله شهید ثانی در بارهٔ نماز جمعه است، این رساله اخیراً توسط انتشارات اسلامی به چاپ رسیده است.

۲ ـ آل عمران /۱۳ نور /۴۴.

عَلَى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى اٰثارِهِمْ مُهْتَدُونَ»[۱] «مَا سَمِعْنَا بِهٰذَا فِي المِلَّةِ الاٰخِرَةِ إِنْ هٰذٰا إِلّا اخْتِلاقٌ»[۲].

وانبیاء علیهم السلام می‌فرمودند واگر چه پدران واستادان شما چیزی نفهمیده باشند و راه نیافته باشند به حجتی ازعقل یا نقل «أَوَ لَوْ كانَ اٰباؤُهُمْ لايَعْقِلُونَ شَيْئاً وَلايَهْتَدُونَ»[۳] یعنی اتفاق واجماع که مستندی نداشته باشد، اعتماد را نمی‌شاید «وَكَذٰلِكَ ما أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلّاَ قالَ مُتْرَفُوها إِنّا وَجَدْنا اٰباءَنا عَلى أُمَّةٍ وَإِنّا عَلى اٰثارِهِمْ مُقْتَدُونَ قالَ أَوَ لَوْ جِئْتُكُمْ بِأَهْدى مِمّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ اٰباءَكُمْ قالُوا إِنّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ كافِرُونَ»[۴].

سؤال نهم: اهل هدایت را به چه نشان توان شناخت واهل ضلالت را به چه علامت، آیا ضابطه‌ای هست که به آن امتیاز میان فرقهٔ ناجیه وفرَق هالکه توان نمود یا نه؟

جواب: بلی هر یك از فریقین را علامت‌ها ونشانه‌هاست که به آنها از دیگران ممتازند.

اما اهل هدایت: نشانهٔ علمای ایشان آن است که اکثر قولشان موافق فعل است واکثر عنایت ایشان به تقویت یقین ومراقبت قلب واهتمام به علوم باطن ومعرفت طریق آخرت وسلوك آن وبحث در مفسدات اعمال ومشوشات قلوب، مایل به ترفه در مطعم وملبس وتجمل در اساس ومسکن نیستند، بلکه خواهان اقتصاد واکتفا به اقل زادند، همواره حزین ومنکسر القلب ومرتاض در باطن ومزاح وخوش خو، متواضع در ظاهر، ازدنیا معرض واز سلاطین منقبض

---

۱ ـ زخرف ص۲۲.

۲ ـ ص /۷.

۳ ـ بقره /۱۷۰.

۴ ـ زخرف /۲۳.

ومسارعت به فتاوی را غیر متعرّض، مگر در حال اضطرار وانحصار ودر آن وقت نیز جوابی که می‌گویند مطابق به قرآن وحدیث اهل بیت ـ علیهم السلام ـ می‌باشند، وبه عقل خود در آن تصرفی نمی‌کنند، واگر حکم آن مسئله از قرآن وحدیث به ایشان نرسیده باشد، یا مختلف رسیده باشد، در آن توقف می‌نمایند وامر به احتیاط می‌فرمایند واعتماد ایشان در علوم بر بصیرت وصفای دل خود است نه بر تقلید آباء واسلاف سوای تقلید پیغمبر (ص)، وهمیشه از محدثات امور مجتنب‌اند واگر چه جمهور عصر بدان متفق باشند، چه اتفاق اکثرین اعتماد را نشاید «وَإِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ»[1].

وچون در اعمال واخلاق ایشان نظر می‌کنی، اکثر آنها را شبیه به اعمال واخلاقی می‌یابی که از حضرات ائمه معصومین (ع) منقول است، همواره تفتیش از احوال پیغمبر (ص) واهل بیت آن حضرت (ص) وسیرت آن حضرات وکیفیت سلوك ایشان در راه حقّ می‌نمایند، تا به ایشان تشبه واقتداء نمایند، چنانکه از پیغمبر (ص) پرسیدند که فرقه ناجیه کدامند، فرمود «آنان که بر آنند که من واصحاب من بر آنیم»[2] ومراد از اصحاب، اهل بیت است، چنانکه در حدیث دیگر تصریح به آن شده است[3].

---

۱ ـ انعام /۱۱۶.

۲ـ عن رسول الله (ص): ستفترق امتي على ثلاث وسبعين ملة كلها في النار الا ملة واحدة، قالوا: من هي يا رسول الله؟ قال: من كان على ما انا عليه واصحابي، سنن ترمذي ج۱ ص۲۰۸، بحار الانوار ج۲۸ ص۳۰ از ترمذی.

۳ـ عن رسول الله (ص): ستفترق امتي على ثلاث وسبعين فرقه، فرقة ناجيه والباقون في النار، فقلت: يا رسول الله فما الناجيه؟ قال: المتمسك بما انت وشيعتك واصحابك، تلخيص الشافي ج۳ ص۵، مناقب خوارزمي فصل ۱۹ ص۲۳۱، بحار الانوار ج۲۸ ص۳۰ پاورقی.

وقال (ص): ستفرق امتي على ثلاث وسبعين ملة، تزيد عليهم واحدة كلّها في النار غير الواحدة

وهمانا در شأن اهل این طریق گفته آن کس که گفته «سالکان این طریق غرق دریای یقین‌اند هر چه شنوند وبینند حق شنوند وحق بینند، صفحه ادراکشان از حرف غیر پاك وسرای ایشان در قدم بی‌سر وپا خاك باشد آئینه دل ایشان زنگ وبادهٔ توحیدشان رنگ ندارد».

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود   زهـر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

ونشانه عوام اهل هدایت آن است که در اعمال واخلاق، تشبه به امثال این علما می‌نمایند ومسائل دینیه خود را از ایشان فرا می‌گیرند ومحبت ایشان می‌ورزند وخدمت ایشان می‌کنند ودر قیامت نیز با ایشان محشور خواهند بود، چنانکه در حدیث آمده «یحشر المرء مع من احب»[۱].

واما اهل ضلالت: نشانهٔ علمای ایشان بر خلاف اینهاست. اکثر فعل‌شان مخالف قول‌شان است واکثر مهامشان به تحصیل علومی است که در دنیا به کار می‌آید وسبب زیادتی مال وجاه وتقرب سلاطین می‌شود، همیشه مایل به ترفه در مطعم وملبس وتجمل در اساس ومسکن وغیر آن می‌باشند، رغبت تمام به مناظره ومجادله وغلبه بر خصم واقحام والزام می‌دارند ونفی علما واولیا بسیار می‌کنند وستایش خود به تصریح وتعریض در مجالس ومحافل می‌نمایند، خوش حال خندان وفرحان به حسب باطن، وبدخو وغلیظ ومتکبر در ظاهر می‌باشند، ورغبت وجرأت تمام در فتوی می‌دارند ومسارعت ومبادرت به آن می‌نمایند وجواب مسایل از پیش خود ورای مستنبط از اصول موضوعه



قال: قيل يا رسول الله وما تلك الواحدة؟ قال: ما نحن عليه اليوم انا واهل بيتي. معاني الاخبار ص۳۲۳، بحار الانوار ج۲۸ ص۳ از معاني الاخبار.

۱ ـ عن النبي (ص): المرء مع من احب. بحار الانوار ج۱۷ ص۱۳.

امثال خود می‌گویند، یا از مجتهدین نقل می‌کنند که معلوم ایشان نیست که آن مجتهد، آن را از کجا گفته ومستندش چیست وخود چه قسم کسی بوده است، یا می‌گویند. این مسئله اجماعی است یا فلان فقیه در فلان کتاب گفته که این اجماعی است ونمی‌دانند اجماع چه معنی دارد وعلم به آن چگونه حاصل می‌تواند شد ومستند آن در این مسئله چیست وکدام است، واکثر علما تابع محدثات امور وبدع مشهور نزد جمهورند چون در اعمال واخلاق ایشان نظر می‌کنی اثر بعید ومباین اعمال واخلاق منقوله ازاهل بیت (ع) می‌یابی وهرگز پروای دانستن سیرت ایشان ندارند واگر حرفی از آن مقوله به گوش ایشان رسید، می‌گویند ایشان معصوم بوده‌اند ما کجا وتشبه به ایشان از کجا وهمانا در شأن امثال ایشان گفته آن کس که گفته «جمعی افسارتقلید از سر بیرون انداخته فطرت اصلی راسرنگون ساخته‌اند، نفی اولیا ودرویشان بسیار کنند وهرچه به گوش ایشان برسد انکار کنند، به ظواهر نبوت وتوابع آن قانع نباشند واز خود سخن چند بیهوده تراشند، نه طبعشان گذارد که با سر تقلید روند ونه توفیقشان باشد که بوی تحقیق شنوند «مذبذبین بین ذلك لا الی هؤلاء ولاالی هؤلاء»[۱].

از بهـر فساد وجنگ جمعی مردم کردند به کوی گمرهی خود را گم
در مدرسـه هر علم که آمـوختـه‌اند. فی القبـر یضـرهم ولاینفعهم

وعلامت عوام ایشان آنست که در اعمال واخلاق تشبه به امثال ایشان کنند، ومسایل دینیه خود را از ایشان فرا گیرند ومحبت ایشان ورزند وخدمت ایشان کنند ودر قیامت با ایشان محشور خواهند بود، وهرکه از علما وعوام به

---

۱ ـ نساء /۱۴۳.

فرقه اولی نزدیکتر است در صفات واخلاق، به هدایت اقرب است، وهر که به فرقه ثانیه نزدیکتر است، به ضلالت اقرب، وآنها را درجات متفاوت است به حسب حال درجات بهشت، واین‌ها درکات مختلف است به حسب درکات دوزخ وهمیشه انواع آزار از اینها به آنها می‌رسد وصبر می‌کنند واز حق سبحانه وتعالی اجر آن امید می‌دارند.

رگ رگ اســت این آب شیرین آب شور
در خلایق می‌رود تا نفــخ صور

سؤال دهم: نشانه‌های اهل هدایت در کم کسی یافت می‌شود،پس لازم آید که این فرقه بسیار کم باشند!

جواب: بلی این چنین است، نمی‌بینی که حق تعالی می‌فرماید «وقلیل من عبادی الشکور»[۱] وجای دیگر در شأن ایشان می‌فرماید «وقلیل ماهم»[۲] و می‌فرمـایـد «بـل اکثرهم لایعقلون»[۳] «ولکن اکثرهم لایعلمون»[۴] «ولکن اکثرهم لایفقهون»[۵] «وما اکثر الناس ولو حرصت بمؤمنین»[۶] «وان تطع اکثر من فی الارض یضلوك عن سبیل الله»[۷] «ومـــایؤمن اکثـــرهم بالله الاوهم مشرکون» «ولقد ذرأنا لجنهم کثیراً من الجن والانس»[۸].

---

۱ ـ سبأ /۱۳.
۲ ـ ص /۲۴.
۳ ـ عنکبوت /۶۳.
۴ ـ انعام /۳۷.
۵ ـ بدین عبارت آیه نداریم!
٦ ـ انعام /۱۱۶.
۷ ـ یوسف /۱۰۶.
۸ ـ اعراف / ۱۷۹.

وحضرت امام محمد باقر (ع) سه نوبت فرمود: که مردمان همه بهایم‌اند،پس فرمود مگر اندکی ازمؤمنان پس سه نوبت فرمود: مؤمن کم یاب است[1].

وحمران بن أعین گوید که آن حضرت را گفتم فدای تو شوم چه بکنیم ما گروه شیعه، اگر بر خوردن گوسفندی مجتمع شویم آنرا تمام نتوانیم کرد، آن حضرت فرمود: آیا حدیث بکنم تو را به عجب‌تر از ین، مهاجران وانصار همه رفتند مگر «واشاره بدست مبارك فرمود» یعنی سه کس،ا پس من گفتم فدای تو شوم چه شد حال عمار؟

فرمود: رحم فرماید خدای عز وجل عمار را، بیعت کرد وشهید شد،پس من در نفس خود گفتم چه فضیلت بهتر از شهادت تواند بود، پس به جانب من نظر کرد وفرمود: تو شاید که گمان کنی که آن مثل سه کس بود، هیهات هیهات»[2].

ومراد آن حضرت به آن سه کس سلمان وابوذر ومقداد است ـ رضی الله عنهم ـ چنانکه در احادیث دیگر تصریح به آن شده،ودر بعضی از آنها مذکور است که «واما عمار پس جستنی کرد پس باز گشت واگر کسی را خواهی که شك نکرد ودر خاطرش چیزی خطور نکرد یعنی در امر حضرت امیر المؤمنین (ع) پس مقداد است وبس واما سلمان بخاطر رسانید که نزد آن حضرت اسم اعظم است، اگر بخواند، زمین آن جماعت را فرو برد و او همچنان بود،اما ابو ذر، آن حضرت او را امر فرمود به سکوت، و او امتناع نمود مگر سخن گفتن»[3].

---

۱ ـ الکافی ج۲ ص۲۴۱.

۲ ـ رك: اختیار معرفة الرجال ص۷ و۲۹.

۳ ـ اختیار معرفة الرجال ص۱۱.

وحضرت امام جعفر صادق (ع) فرمودند که «زن مؤمنه کم یاب‌تر است از مرد مؤمن، ومرد مؤمن کم یاب‌تر است از گوگرد سرخ، پس که دیده است از شما گود گرد سرخ»[۱].

وحضرت امام موسی کاظم ـ علیه السلام ـ فرمودند «نه هر که به ولایت ما قایل است مؤمن است، لیکن اکثر مردمان از برای آنند که مردمان با ایشان انس بگیرند»[۲].

وهم، آن حضرت فرمود «بخدای عز وجل قسم که دنیا ومافیها بود ونبود مگر یك کس که بندگی خدا بجای می‌آورد واگر با او دیگری می‌بود، حق تعالی او را نیز با او یاد می‌کرد آنجا که می‌فرماید «ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا ولم یکن من المشرکین»[۳] تا آنکه بعد از مدتی حق تعالی او را مؤانست بخشید به اسماعیل واسحاق،پس سه کس شدند، وآگاه باشید وبخدای قسم که مؤمن کم است واهل کفر بسیارند. پس فرمود: این همه خلق از برای آن آفریده شدند که مؤمنان با ایشان انس بگیرند وآنچه در دل داشته باشند با ایشان بگویند، پس استراحت کنند وساکن شوند»[۴].

واز حضرت پیغمبر (ص) منقول است که حق تعالی می‌فرماید «اگر نمی‌بود در روی زمین مگر یك مؤمن، هر آینه مستغنی می‌شدم به او از جمیع خلق خود و می‌گردانیدم مرا او را از ایمان او انسی که محتاج نشود به هیچکس»[۵].

---

۱ ـ الکافی ج۲ ص۲۴۲، ۲۴۹.
۲ ـ الکافی ج۲ ص۲۴۴.
۳ ـ نحل /۱۲۰.
٤ ـ تفسیر العیاشی ج۲ ص۲۷۴، البرهان ج۲ ص۳۸۸، بحار الانوار ج۵ ص۱۱۴.
۵ ـ الکافی ج۲ ص۲۴۵، ۲۴۶.

سؤال یازدهم: هر گاه ایمان منحصر در آن فرقه قلیله باشد، پس سایر مردمان را کافر توان خواند؟

جواب: ایمان کامل منحصر در این فرقه قلیله است وایمان رامراتب غیر آن است وبه ازای هر مرتبه نوعی است از کفر، پس اگر کسی بعد از اطلاع بر مراتب ایمان وکفر وفهمیدن معانی آنها، اطلاق لفظ کافر کند بر کسی که متصف باشد به مرتبه [ای] از مراتب کفر ونوعی از انواع آن به معنی خاص، شاید که یك کس مؤمن وکافر تواند بودن [به دو] اعتبار ونسبت به دو مرتبه که در مقابل یکدیگر نباشد، لیکن کافر علی الاطلاق نتوان گفت مگر کسی را که هیچ مرتبه [ای] از مراتب ایمان نداشته باشد، چنانچه مؤمن علی الاطلاق نیز منصرف به فرد کامل می‌شود وآن کسی است که هیچ مرتبه از مراتب کفر به او نباشد واو را مؤمن ممتحن ومتقی وشیعه بمعنی خاص نیز گویند وشیعه به معنی عام شامل مولی نیز هست که عبارت است از مؤمن غیر ممتحن وشیعه به این معنی در مقابل عامه ومخالف است، وبا خاصه مرادف است.

سؤال دوازدهم: حد ایمان کامل چیست ومراتب هر یك از ایمان وکفر چند وکدام است؟

جواب: ایمان کامل گرویدن وگردن نهادن وتن در دادن است خدای را عز وجل به دل وزبان [از برای خدای عز وجل] بی‌آنکه طبع و هوی را در آن مدخل باشد، از روی علم وبصیرت به همه فرمانها از کردنی وناکردنی، پس در ایمان کامل پنج شرط معتبر است وبوجود هرشرطی مرتبه [ای] از مراتب ایمان متحقق می‌شود وبه فقد هر شرطی، نوعی از انواع کفر ثابت می‌گردد، پس مراتب هر یك پنج است که به وجدان یا فقدان شروط خمسه متحقق می‌شود

شرط اول: گرویدن وگردن نهادن وتن در دادن است خدای را عز وجل واین مرتبه اول است از ایمان وکفر، مقابل این مرتبه را انکار وجحود خوانند وآن آنست که نگرود وگردن ننهد وتن در ندهد فرمان خدای را، یا از روی استکبار وعلو، چون ابلیس لعین که چون به او گفتند سجده آدم کن، امتناع نمود، چنانکه حق تعالی می‌فرماید «ابي واستكبر وكان من الكافرين»[1] ویا از روی تقلید آباء واسلاف، چون اکثر کفار که چون به ایشان گفتند که پیرو آن شوید که خدای فرستاد، ایشان گفتند: بلکه ما در پی آن باشیم که پدران خود را به آن یافته‌ایم، چنانکه می‌فرماید «اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله، قالوا بل نتبع ما القينا عليه آباءنا» پس می‌فرماید «او لو كان اباؤهم لا يعقلون شيأً ولا يهتدون»[2] یعنی واگر چه پدران ایشان بی‌عقلان وگمراهان ونادانان باشند.

همچنانکه ایشان وامثال این آیات در قرآن بسیار است وهر که انکار حقی کند از روی استکبار وعلو، او را نصیبی باشد از آن نوع کفر وهمچنین هر که از آبا واجداد ومعتبران وپیران اهل روزگار یا از اهل علم کج فهم که از علمای خدا وآخرت نباشند، اعتقادی چند بگیرد که آن اعتقاد در نفس الامر ناپسندیده ونا صواب باشد، ودر ظن دارنده آن چیز، [خیر و] صواب باشد وبدان خرم باشد، پس چون پیغمبر یا عالم ربانی که نیابت پیغمبر کند، اعتقاد صواب وسخن حق عرض کند آن اعتقاد کج خود را داشته، پرده این اعتقاد حق ناداشته نادانسته گردد وآن سخن‌های دروغ خود شنیده حجاب آن سخن‌های راست ناشنیده گردد تا از بهر آن دروغ، راست را قبول نکند وباور ندارد، او را حظی باشد از آن کفر.

---

۱ - بقره / ۳۴.

۲ - بقره / ۱۷۰.

شرط دویم: آن است که این گرویدن از برای خدا باشد واعتقاد به خدای او را بر آن داشته باشد نه عصمت خون ومال وجستن سلامت وبیم ملامت، یعنی به دل [واعتقاد] نیز گرویده باشد نه به زبان تنها وعمل فقط، واین مرتبهٔ دویم است از ایمان، وکفر مقابل این مرتبه را نفاق خوانند وآن، آن است که تن در دهد وگردن نهد خدای را عز وجل به زبان وارکان به جهت غرضی از اغراض مذکوره نه از روی اعتقاد قلبی، چنانکه اعراب گفتند ایمان آوردیم، حق تعالی فرمود: بگویید گردن نهادیم، چه ایمان به دلهای شما نیامده است چنانکه فرموده «قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولمّا یدخل الایمان فی قلوبکم»(۱) یعنی اگر چه شما نماز می‌گذارید وروزه می‌دارید، اما آن نه خدای را است بلکه غرض وعلتی را است. وهر که از کارهای آخرت به جهت دنیا کند، از نفاق نصیبی باشد بلکه هر که ظاهرش با باطن موافق نباشد بی‌غرضی صحیح که موجب تخالف باشد مثل تقیّه از محلّش، او را از نفاق بهره باشد وبسیاری از صحابهٔ پیغمبر (ص) با این کفر متصف بودند. چنانکه می‌فرماید «ومن الناس من یقول آمنا بالله وبالیوم الاخر وماهم بمؤمنین» تا آنجا که میفرماید «ان الله علی کل شئ قدیر»(۲).

وجماعتی بودند از ایشان که بظاهر وباطن ایمان آوردند ودعوت قبول کردند وتسلیم شدند، اما می‌بود که رسول (ص) کاری می‌کرد یا کلمه می‌فرمود که عقل ایشان در سرّ آن نمی‌رسید، گمانی درخاطر می‌آوردند، ودر آن گمان آمد وشد می‌کردند، چون به یکی از هم صفتان خود می‌رسیدند، آن گمان ظاهر می‌کردند ومی‌گفتند: دیدی که دیگر باره چو کرد ودیدی که دیگر باره چو گفت،

---

۱ ـ حجرات /۱۴.

۲ ـ بقره / ۲۰ ـ ۸.

آن چرا کرده وآن چرا گفت! وچسون مؤمنی صادق می‌شنید وبساز می‌گفت، می‌آمدند وسوگند می‌خوردند وعذر می‌گفتند تا حق تعالی این آیه فرستاد «لاتعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم»[۱] عذر میاورید که شما بعد از ایمان کافر شدید.

شرط سیم: آن است که طبع وهوی (او) را مانع گرویدن به زبان وگردن نهادن به ظاهر نسازد، وبه حق اعتراف کند. یعنی بعد از آنکه به دل اعتقاد کرده باشد، به زبان نیز اقرار کند واین مرتبه سیم است از ایمان. وکفری که به ازاء این مرتبه است، حجودی خوانند وآن، آن است که حق را دانسته بپوشد وانکار کند به جهت حسد واستکبار، یا برای تعصب کبار، پس هر چه موافق هوی ومراد او باشد یا موافق علم واعتقاد که از علما وشیوخ خود شنیده باشند باور کند، وگردن نهد، وهر آنچه موافق آنها نباشد باور نکند، واین صفت جهودان است که گفتند: آنچه موافق اعتقاد ما است که از شیوخ خود شنیده‌ایم باور می‌کنیم چنانچه حق تعالی می‌فرماید در حق ایشان «ویقولون نؤمن ببعض ونکفر ببعض ویریدون ان یتخذوا بین ذلك سبیلا واولئك هم الکافرون حقاً»[۲] یعنی می‌خواهند که میان کفر وایمان از خود راهی دیگر بنهند وبگیرند وراهی دیگر نتوان نهاد ونتوان گرفت که یا کفر باشد ویا اسلام وهر که به یك فرمان خدا کافر شد، به همه کافر شد.

وبجای دیگری می‌فرماید «افتؤمنون ببعض الکتاب وتکفرون ببعض فما جزاء من یفعل ذلك منکم الا خزی فی الحیاة الدنیا ویوم القیامة یردون الی اشد العذاب»[۳] یعنی شما ای خوانندگان کتاب هر آنچه مطابق علم واعتقاد

---

۱ ـ توبه /۶۶.

۲ ـ نساء /۱۵۰.

۳ ـ بقره /۸۵.

وموافق هوی ومراد شماست از قرآن باور می‌کنید وهر آنچه نه موافق علم واعتقاد وهوی ومراد شماست بدان کافر می‌شوید، چه جزا باشد آن کس را که این چنین فعل باشد الا رسوایی در آن عالم وسخترین عذابی در آن عالم وچندین جا این معنی در قرآن مذکور شده وهر کسی که حقی واجب الاظهار را پنهان کند به جهت غرض‌های نفسانی شهوانی، یا برای تقلید آباء واسلاف وتعصب ایشان، او را از جهودی نصیبی باشد، همچنانکه جهودان صدق وراستی پیغمبر ما را می‌دانستند ومی‌شناختند و از جاهلان عرب پنهان می‌کردند.

چنانکه حق تعالی می‌فرماید «فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین»[۱] یعنی چون رسول وقرآن را می‌شناختند، کافر شدند بدان.

وجای دیگر می‌فرماید: رسول را می‌شناختند، چنانکه پسران خود را می‌شناسند وفرقه [ای] از ایشان پنهان می‌کند حق را وحال آنکه می‌دانند «یعرفون کما یعرفون ابناءهم وان فریقا منهم لیکتمون الحق وهم یعلمون»[۲].

وهمچنین بعد از پیغمبران، درهر زمانی که بزرگی باشد که تربیت خلق تواند کرد، وهر آن کس که فضایل وهنرهای وی را از خلق پنهان کند، دروغ وبهتان ولقب‌های ناسزا بروی بندد، وآنچه در وی باشد پنهان کند، وآنچه نباشد بروی بندد تاعامه در وی نامعتقد گردند، در آن معنی داخل باشد ودر آن کس از جهودی رگی [درکی] باشد وبه سبب آن ملعون گردد. چنانکه حق تعالی می‌فرماید «ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب اولئك یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون»[۳].

---

۱ ـ بقره /۸۹.

۲ ـ بقره /۱۴۶.

۳ ـ بقره /۱۵۹.

ورسول خدا فرمود «هفتاد هزار از جهودان امت من تابع دجال باشند» ومعلوم است که از این امت هیچکس به حسب ظاهر وصورت جهود نشد، پس این جهودی بر معنی و صفت آید نه بر ظاهر وصورت.

شرط چهارم: آن است که آن گرویدن وگردن نهادن، از روی علم ومعرفت وبصیرت باشد نه از کج فهمی، واین مرتبه چهارم است از ایمان، وکفری که در مقابل این مرتبه است ضلالت خوانند وآن، آن است که سخن خدا ورسول خدا را راست بخواند اما معنی را کج فهم کند ودر خاطر دارد یا اظهار نیز کند و خلایق را برآن دارد، وچون [صاحب] بصیرتی پیغمبری یا عالمی ربانی که مراد خدا را از سخن خدا فهمد و مراد پیغمبر را از سخن پیغمبر در تواند یافت، آن معنی [که مراد خدا با شد وآن] اعتقاد که راست باشد عرض کند، آن اعتقاد کج، مانع این اعتقاد راست آید، و آن فهم کج حجاب آن فهم راست شود، واکثر این امت به این کفر گمراه شدند، حق تعالی، همه کس را فهم راست نمی‌بخشد،وآن، بخواندن وتکرارومطالعه بسیار نسبت ندارد، چنانکه می‌فرماید «یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیراً»(۱) یعنی می‌بخشد حکمت، هر که را می‌خواهد و هر که او را بخشیده شد حکمت، پس بتحقیق بخشیده شد خیر بسیار.

وحضرت امیر المؤمنین (ع) می‌فرماید «الا ان یعطی الله رجلا فهما فی القرآن» یعنی مگر به بخشید خدای تعالی مردی را فهمی در قرآن.

ودر صدر اسلام این کفر، در جماعتی جهودان ونصرانیان پدید آمد که در آفرینش عیسی (ع) چیزی به خطا اعتقاد کردند وچون پیغمبر ما (ص) آن اعتقاد که ثواب بود بر ایشان عرضه کرد، فهم نتوانستند کرد، پس حق تعالی

---

۱ ـ بقره /۲۶۹.

این آیت‌ها فرستاد که «یا اهل الکتاب لاتغلوا فی دینکم ولاتقولوا علی الله الا الحق»[۱] ای اهل کتاب، غلو وافراط مکنید در دین خود ونگویید بر خدا مگر سخن حق، پس وجود عیسی (ع) را مَثَلی زد که «ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون» باز هم فهم نکردند تا آیت مباهله نازل شد، وحضرت پیغمبر (ص) خبر داده است که «در امت من از آن جنس علمای کج فهم بر خیزند که مراد سخن فهم نکنند وخلق را در ضلالت افکنند چنانکه می‌فرماید «اتخذوا للناس رؤسا جهالا فسئلوا فافتوا بغیر علم واضلوا» وامثال این اخبار بسیار است.

شرط پنجم: که بعد از گردن نهادن فرمان خدای عز وجل بشروط که مذکور شد همه کردنیها وناکردنیها را به عمل آورد واین مرتبه پنجم است از ایمان، وکفری را که به ازاء این مرتبه است، فسق وعصیان خوانند واطلاق کفر بر آن بر سبیل مجاز است، چنانکه حق تعالی می‌فرماید «ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا ومن کفر فان الله غنی عن العالمین»[۲] چون [چه] این مرتبه داخل در اصل وحقیقت ایمان نیست، بلکه او کمال ایمان است چه بفقد این مرتبه مستحق خلود در آتش نمی‌گردد بلکه مستحق دخول در آن می‌شود وبس ولکن چون ایمان بدون این مرتبه رفع عذاب نمی‌کند، پس گویا خود نیست ولهذا در حدیث نبوی وارد است که «لایزنی الزانی حتی یزنی وهو مؤمن ولایشرب الشارب حین یشرب وهو مؤمن ولایسرق السارق حین یسرق وهو مؤمن»[۳] یعنی هیچ زنا کننده زنا نکند ومومن باشد وهیچ خمر

---

۱ ـ نساء /۱۷۱.

۲ ـ آل عمران /۹۷.

۳ ـ مجمع الزوائد ج۱ ص۱۰۰، ۱۰۱، الترغیب والترهیب ج۳ ص۲۴۹.

خورنده خمر نخورد ومؤمن باشد وهیچ دزدی کننده، دزدی نکند ومؤمن باشد. چه زانی وشارب الخمر وسارق اگر چه گرویده‌اند به بدی این افعال وباور کرده‌اند، لیکن چون باز نه ایستاده‌اند از آنها، همانا خود نگرویده‌اند وباور نکرده‌اند، وکمال ایمان حاصل نمی‌شود مگر به تحقیق این مرتبه.

ونوعی دیگر از کفر هست که آن را کفر جهالت خوانند.وآن قومی را باشد که دعوت وملت به ایشان نرسیده باشد وخبر از دین ودعوت ندارند وامری که در مقابل آن کفر است، جزو معنی هر یك از مراتب ایمان وکفر است نه مرتبه‌ای از ایمان، واین احق است به اسم کفر از فسق، زیرا که اطلاق کفر بر این، از روی حقیقت است نه مجاز، وهر که امری از امور دینیه ومسائل شرعیه ضروریه به او نرسیده باشد یا آنرا نفهمیده باشد، ازآن کفر او را بهره باشد.

وصاحب آن کفر اگر تقصیری در تحصیل ایمان مقابلش نداشته باشد، او را مستضعف خوانند وعذاب هیچ صنف از کافران سبك‌تر از عذاب آن قوم نباشد، اگر نیك اخلاق بوده باشند بلکه بسا باشد که ایشان را اصلاً عذابی نباشد چنانکه حق تعالی می‌فرماید«وماکنا معذبین حتی نبعث رسولاً»(۱) وجای دیگر می‌فرماید «الا المستضعفین من الرجال النساء والولدان لایستطیعون حیلة ولایهتدون سبیلا فاولئك عسی الله ان یعفو عنهم وکان الله غفوراً رحیما»(۲).

وعذاب هیچ صنفی سخت‌تر از عذاب جهود ومنافق نیست وحق تعالی از کفر بعد از ایمان چند جا خبر داده، مثل آنجا که می‌فرماید «یوم تبیض وجوه

---

۱ ـ اسراء /۱۵.

۲ ـ نساء /۹۸.

وتسود وجوه فاما الذین اسودت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون»[1].

ودر حدیث نبوی وارد شده «الا لاترجعن بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض»[2] وامثال این اخبار.

پس هر که دعـوت حق در همـه چیز به او رسیده باشد وفهمید، از جهالت رست واگر به همه گروید از بیجحود رست، واگر به همه از برای خدا گروید وبه دل اعتقاد کرده از نفاق رست، واگر به همه ایمان آورد، به زبان نیز به همه اعتراف نمود وحق را در هیچ ایمان امری پنهان نکرد از جهودی رست، واگر به همه از روی علم وبصیرت گروید وراست فهمیده ودرست فهمایند از ضلالت رست واگر به همه کردنیها وناکردنیها تن در داد وامتثال نمود، از فسق وعصیان خلاص شد ومؤمن صادق صالح خالص بدر آمد وپسندیدهٔ خدای عز وجل شد که «الا لله الدین الخالص»[3].

والحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد وآله الطاهرین.



۱ ـ آل عمران /۱۰۶.

۲ ـ صحیح البخاری ج۹ ص۶۳، طبقات الکبری ج۲ ص۱۸۴ ۱۸۶ البیان والتبیین ج۳ ص۲۳ مسند احمد ج۲ ص۸۵، ۸۷، ج۴ ص۷۶، ۳۲۹، ۳۵۱، ۳۶۳، ۳۶۶.

۳.ـ زمر /۳.

آئینه شاهی

در آمد

رساله «آئینه شاهی» ترجمه‌ای است همراه با تلخیص از رساله دیگر فیض با نام «ضیاء القلب» که به زبان عربی نگاشته بوده است.

اهمیت این رسـالـه اشتمال آن بر مباحثی است در بارهٔ شناخت انسان وارتباط وی باشرع وعرف (سلطنت). او با یك تحلیل عقلانی - روانی کوشیده تا قوای مختلفی را که بر انسان حکم می‌رانند شناسانده، تضادهای آنان را مطرح کرده وتقدم وتأخر هر یك از این قوا را بیان کند، این قوا عبارتند از:

عقل، شرع، طبع، عادت وعرف. این عرف در وقت استیلاء همان سلطنت است. فیض در دوازده فصل مباحث خود را در شناساندن این قوا وارتباط آنها بایکدیگر مطرح کرده است. از اینرو این متن باید یکی از رساله‌هایی باشد که در کار شناخت اندیشه سیاسی شیعه بکار می‌آید.

تا آنجا که ما اطلاع داریم رساله «ضیاء القلب» یکبار در یکی از مجموعه رسائل فیض سال ۱۳۱۱ قمری به چاپ رسیده، «آئینه شاهی» نیز به نوشته مشکوة یکبار در شیراز همراه باالفت نامه بسال ۱۳۲۰ شمسی چاپ شده است.

در چاپ فعلی دو نسخهٔ مورد استفاده ما بوده است یکی ازآنها در کتابخانه آیة الله نجفی است که در مجموعه شماره ۸۲ آمده ودیگری نسخه‌ای است که در مدرسه حجازیها در قم تحت بشماره ۱۴۹۱ ملاحظه کردیم، نسخه اول اصل قرار

گرفته وآنچه در کروشه آمده از نسخهٔ دوم می‌باشد نسخهٔ دیگری نیز در مجموعه ۱۴۳۰ در کتابخانه آیة الله نجفی موجود است.





بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس شایسته وستایش بایسته سزاوار نثار پروردگاری که رسوم شرع را مطابق [مقتضای] عقل کامل گردانید، وطبع وعادت صاحب عقل کامل را تابع عقل او ساخت. و درود نامعدود بر روان خاتم انبیاء و سرور اصفیاء که به کاملتر عقلی وتمامتر شرعی، به تکمیل خلایق پرداخت وبر اهل بیت عصمت وطهارت [او] که فرقهٔ ناجیه [ائمه اثنی عشری] شیعه را به محبت وطاعت ایشان نولخت.

اما بعد: چون خاطر اشرف نواب اقدس اعلی، اعنی آفتاب فلكِ سروری، ومهر سپهر دین پروری، سلاله دودمان مصطفوی وسلیل خاندان مرتضوی، مؤید بتأیید ربانی «شاه عباس ثانی» ـ وصل الله دولته بدولة القائم سلام الله علیه ـ متوجه شنیدن سخنی چند بود از لطایف معرفت وطرایف حکمت که روشنی دل وقوت جان راشاید، وداعی کمترین «محمد بن مرتضی المدعو به محسن»قبل از این در شناختن نفس ناطقه انسانی وتربیت او به «حُکّام» که وسیله شناخت پروردگار است، وربوبیت او در انام، رساله به زبان تازی [عربی] نوشته بود موسوم به «ضیاء القلب» رسانیدن مضمون آن را به

عرض آن یگانه دهر مناسب دید، بنابر این خلاصه آن را مترجم ساخته، تحفهٔ آن مجلس بهشت آیین نمود، وچون معنی شاهی در او جلوه گر بود ومنسوب به شاه دین پرور، موسوم به «آئینه شاهی» گردانید، امید که به عزّ قبول رسد.



مقدمه

آدمی تا در قید حیات است فانیست، ناچار است او را از فرمان بری پنج حاکم که پروردگار عالم ایشانرا مقرر ساخته برای تربیت او، وموکل داشته بر تقویت او، واو را اختیار داده در پیروی هر کدام که خواهد، لیکن از حکم مجموع بیرون نتواند رفت. اطاعت بعضی موجب صعود اوست بدرجات عالیه، وپیروی بعضی مقتضی سقوط اوست در درکات هاویه.

دو در باطن اوست یکی «عقل» دوم «طبع» ودو از برون، یکی «شرع» دوم «عرف»، وپنجم از برون آید ودر درون قرار گیرد و آن «عادت» است که به تکرار وموانست حاصل شود، گاه یکی ازیشان حکمی کند بر خلاف حکم آن دیگر، ودر این هنگام، گاه باشد که معلوم نباشد که مصلحت در فرمانبری کدام است، وفرمان بر را حیرتی رو دهد.

وگاه حکمی صادر شود که معلوم نباشد که صاحب آن حکم کدام است، وگاه فرمانبری بعضی، ضرر رساند لیکن فرمانبر ازحکم او بیرون شدن، نتواند، پس مضطر شود به پناه بردن به پروردگار که احکم الحاکمین است تا دفع شر او نماید.

بنابر این مقدمات، هر کس را ناچار است از شناختن یکان یکان از این

حکام پنج گانه، و از شناخت نفس خود که فرمانبر ایشان است و از شناختن مراتب حکام در شرف وفضیلت، و از دانستن حکمت در سلطنت ایشان بر آدمی و از راه بردن بسوی مصلحت خود با اختلاف ایشان و از جدا کرن حکم بعضی از بعضی با اشتباه و از شناختن بعضی از نعمتهای احکم الحاکمین که ممد است او را در این امر ومعین، و از شناختن چگونگی پناه جستن به او جل جلاله.

پس این رساله در بیان این امور نوشته شد وبر دوازه باب مرتب گردید به ترتیبی که مذکور شد.



باب اول: در شناخت عقل

عقـل بر دوگونـه است: یکی طبیعی که آدمی باخود آورده از اصل آفرینش، وآن قوتیست در او که به آن باز در تواند یافت چیزهائی را که به آن نتوان رسید مگر به اندیشه‌ها وتدبیرها که به کار بَرَد در آموختن پیشه‌ها. وبه این قوت، آدمی از سایر حیوانات ممتاز است.

دوم مکتبست که به کسب حاصل شود و آن قوتیست در آدمی که به آن تمییز تواند کرد میان کارهایی که در آخرت به او نفع رساند یاضرر داشته باشد، پس کارهای سودمند اخروی را بجای آورد، واگر چه به دنیای او ضرر کند، وکارهای زیان رساننده در آخرت راترك کند، و اگر چه به دنیای او نفع رساند. واین قوت نزدیك به زمان بلوغ به هم می‌رسد وروز بروز محکم می‌شود به مدد دانشهـای راست وکـردارهـای درست که به دستیاری عقل طبیعی اندوخته ومی‌اندوزد، وفرشتگان او را در باطن راه‌نمایی وامداد می‌کنند، واین هر دو عقل در مردمان به، تفاوت می‌باشد، بعضی را کامل‌تر داده‌اند وبعضی را ناقص‌تر وبه قدر کمال ونقص آن، تکلیف کرده‌اند وبه اندازه آن حساب خواهند جست.



باب دوم: در شناخت شرع

شرع دستوریست الهی که به جهت بندگان فرستاده‌اند تا هر که قبول کند وفرمان ببرد به سعادت ابدی فایز گردد وبه لذات جاودانی برسد، بعضی از احکام آنرا واجب ولازم شمرده‌اند، هر که قبول آن را نکند وفرمان نبرد، سزاوار عقوبت الهی گردد، ومحرومی از لذات جاودانی. وبعضی رانافله گردانیده‌اند، هر که فرمان ببرد ثواب یابد وبه درجات عالیه برسد وهرکه فرمان نبرد، عقوبتی بر او لازم نیاید. و از جمله آنچه واجب شمرده‌اند، بعضی را به منزله رکن دین وستون شرع قرار داده‌اند، هر که فرمان نبرد از دین بیرون رود. باز بعضی از احکام را بیان روشن کرده‌اند، چنانکه کسی رادر ترك آن عذری نمی‌ماند. وبعضی را مبهم ومشتبه گذاشته‌اند تا بندگان را در آن بیازمایند وامتحان نمایند هر که رعایت احتیاط در آن کند، درجات عالیه در آخرت به پاداش آن به او دهند، وهر که رعایت نکند از آن درجات محروم ماند، بلکه گاه باشد که به شومی رعایت نکردن آن، از توفیق یافتن فرمانبری واجبات نیز محروم شود.

باز مردمان در فرمانبری به تفاوتند، از جهت تفاوت مراتب محکمی اعتقـاد، و زیادتی یقین، وصفای اخلاص، ومراتب تن دادن به همه کردنیها وناکردنیها، یا بعضی دون بعضی به آسانی ونشاط، یا به دشواری ودل تنگی.

باز بعضی به دل وزبان وتن وروان می‌گروند واطاعت می‌کنند، چون مؤمنان صادق الایمان، وبعضی به دل منکرند وبه زبان اقرار می‌نمایند، چون

منافقان، وبعضی به زبان منکرند وبه دل معتقد، چون یهود منشان که حق را دانسته از حسد یا تکبر انکار می‌کنند، وبعضی به دل وزبان هردومنکرند، چون کافران جاحد وبعضی به هر دو معترفند، لیکن احکام را کج می‌فهمند چون گمراهان، وبعضی معترفند وراست می‌فهمند، لیکن تن در نمی‌دهند به همه کردنی وناکردنی، چون غاصبان وفاسقان. وباز هر یك از این گروه را درجات بسیار ومراتب بی‌شمار است.



باب سیوم: در شناخت طبع

که آنرا هوی نیز گویند، طبع قوتیست در آدمی که به آن قوت، بعضی چیزها را موافق وملایم خود می‌شمرد، وبعضی را منافی وناملایم می‌داند. خواه آن چیز،ملایم یا نا ملایم باشد در واقع یا نه، وخواه سودمند باشد او را یا نه، یا زیان رساند او را یانه. پس آنچه را ملایم شمرد، سعی کند در نزدیك کردن آن به خود، وخواستن آنرا شهوت گویند، وآنچه را منافی داند سعی کند در دور کردن آن از خود، ونخواستن آنرا غضب خوانند.

پس اگر ارتکـاب آن امر خلاف، مقتضای عقل وشرع [شرع مقدم وعقل مؤخر] باشد از راه وسوسه شیطان به وهم وخیال مدد جوید، یا به مکر وحیله وتکبر وعدوان متوسل شود تا بر عقل وشرع غالب شود، وصاحبش را از فرمـان ایشـان بیرون آورد. شیطان اگر چه بر انسـان بالاستقلال حکم نمی‌تواند کرد تا او را یکی از حکام باید شمرد، لیکن به اغواء، ملایم را در نظر هوی ناملایم وناملایم را ملایم می‌نماید وهوی حکم می‌کند.



باب چهارم: در شناخت عادت

عادت قوتیست که بر می‌انگیزاند آدمی را بر کردن امری که ملایم عقل یا هوای او شده باشد، به تکرار وموانست، بعد از آنکه ملایم نبوده باشد یاملایمت او زیاده شده باشد، بعد از آنکه کمتر بوده باشد، خواه آن امر موافق مقتضای عقل یا شرع باشد یا نه، مقبول خردمندان باشد یا نه، سودمند باشد یا نه، پیروی او آن را قوت می‌دهد وزیاده می‌گرداند، وترك او آنرا ضعیف وکم می‌کند تا به حدی که برطرف شود وزایل گردد.



باب پنجم: در شناخت عرف

عرف دستوریست که عامه مردمان در میان خود وضع کرده باشند، وبرخود لازم وواجب ساخته که به آن عمل نمایند، ومخالفت آن را قبیح شمرند، هر چند عمل به آن، ناملایم طبع ودشوار باشد. هر یك در مخالفت آن از سرزنش دیگری اندیشد، واین دستور مختلف می‌باشد به اختلاف ازمنه وبلاد وطوایف، گاه موافق عقل وشرع وطبع می‌باشد وگاه نه، گاه مقبول مردم فهمیده می‌باشد وگاه نه.

آنچه موافق آن سه ومقبول این فرقه نباشد، التزام آن حماقت است مگر آنکه از باب تقیّه وخوف ضرر باشد، وعرف اگر مشتمل بر غلبه واستیلای باشد، آن را سلطنت خوانند وهر اجتماعی را ناچار است از سلطنتی تا جمعیت ایشان نظام گیرد، واسباب تعیش ایشان انتظام پذیرد.

وفرق میان شرع وسلطنت آنست که سلطنت اصلاح جمعیت نفوس جزئیه ونظام اسباب معیشت ایشان می‌کند تا در دنیا باشند وبس و آن از نفوس جزئیه صادر می‌شود که خطا بر یشان رواست.

وشرع اصلاح جمعیت کل ونظام مجموع دنیا وآخرت باهم بابقای صلاح هر یك در هر یك، پس ناچار به یاد جماعت دهد که ایشان را باز گشت به عالمی بالاتر از این عالم خواهد بود که‌باقی وجاوید باشد، وآنکه سعادت حقیقی آنست، وآنکه آن حاصل نمی‌شود مگر به گردانیدن رغبت از شهوات

ولذات این جهان، پس تمییز کند میان کارهایی که در آخرت سودمند باشد وکارهایی که در آنجا سود ندهد [سودمند نباشد] یا ضرر رساند وبه مثوبات آن امید وار گرداند، وبه عقوبات این بیم کند واین صادر نمی‌تواند شد مگر از عقول کلیه کامله که معصوم‌اند از خطا وزلل. پس افعال سلطنت نا تمام است، وبه شرع تمام تواند شد وافعال شرع تمام است ومحتاج به سلطنت نیست، وباز نفع اکثر امور سلطنت از ذات مأمور بیرون است ونفع امور شرع در ذات او داخل.

مثلا سلطنت امر به تجمل می‌کند برای نظر ناظران که از ذات متجمل بیرونند، وشرع امر به نماز وروزه، می‌فرماید که نفعش به نماز کننده و روزه دارنده می‌رسد. وبالجمله نسبت سلطنت به شرع به منزله بدن است روح را، وبه منزله بنده است خواجه را. گاه سخن او شنود وفرمان برد وگاه نه، گاه سلطنت شرع را فرمان برد واحکام شرع را انقیاد نماید. ظاهر عالم که مُلکست منقاد باطن عالم شود که ملکوتست، محسوسات در سایه [میانه] معقولات در آیند، واجزاء به جانب کل حرکت نمایند، ورغبت در باقیات صالحات پدید شود، وزهد در فانیات هالکات به حصول پیوندد، وراحت از مؤذیات حاصل گردد، وخیرات به عادات مکتسب گردد، وهر روز که بر آدمی گذرد، بهتر از روز پیش باشد او را، پس حقتعالی روز بروز بندگان را هدایت کند ونصرت دهد وتوفیق بخشد، خصوصاً پادشاهی را که رعیت را بر انقیاد شرع داشته وخود نیز انقیاد نموده وگاه باشد که بدین سبب بر دل آن پادشاه از انوار ملکوت، آن مقدار نازل شود که دلش به آن نشأت[1] بینا شود واو را شوق تشبه به روحانیت بدرجات عالیه رساند تا چنانکه در این نشأت

---

۱ ـ رسم الخط این کلمه در تمامی رساله‌ها «نشاء» است.

پادشاهست، در آن نشأت نیز پادشاه باشد، چرا که [عمل] او باعث هدایت جمعی کثیر از رعیت شده، پس ناچار روحانیت او را از روحانیات[روحانیت] هر یك از ایشان، پیوسته اثرها ومددها رسد وهرگاه سلطنت فرمان شرع نبرد، حواس امیر می‌شوند بر عقول، وملکوت مسخر مُلك گردد، وخشوع وانقیاد سافل، عالی را روی در زوال نهد ورغبت در فانیات پدید آید، وزهد در باقیات صالحات به حصول پیوندد، وشرور به عادات مکتسب گردد، وهر روز که بر آدمی می‌گذرد بدتر از روز پیش باشد او را، پس حق [سبحانه و] تعالی روز بروز بندگان را فرو گذارد وهدایت ونصرت از ایشان باز گیرد وبالجمله خلاف اموری که اولا مذکور شد رو نماید، نعوذ بالله من ذلك.



باب ششم: در بیان شناختن خود

(در بیان شناختن خود) که فرمانبر این حکام پنج گانه است، وآن نفس ناطقه انسانیست که در حقیقت، انسان عبارت از آن است، وچون بر یك حال نمی‌باشد بلکه متقلب است میان عقل وطبع، به حیثیتی که هر یك از اینها بر و غالب گردد، همانا عین آن شود، آن را قلب گویند. پس اگر عقل بر او غالب گردد، به مدد کاری فرشتگان فرشته شود به صفت، چه عقل وفرشته هر یك از یك حقیت‌اند، واگر طبع بر او غلبه کند، اگر این غلبه از جهت شهوت باشد، بهیمه گردد به صفت، ودر سلك چرندگان انخراط یابد، چه شهوت مایه بهیمیت است. واگر ازغضب باشد، سبعی گردد به صفت، و در شمار ددان در آید، چه غضب معنی سبعیت است، واگر از جهت مکر وحیله ودروغ وفریبندگی باشد، شیطانی گردد از شیاطین انس، چه حقیقت شیطان با این معنی‌ها متحد است.

ونفس را از جهت مغلوبیت در تحت فرمان حکام پنج گانه، چهار مرتبه است: اگر خویش را به کردار زشت وگفتار ناشایسته امر کند آن‌را نفس اماره گویند، واگر از این یك گام فراتر نهاده، خود را بر ارتکاب منهیات واقدام بر معاصی، ملامت کند، آن را نفس لوّامه گویند، واگر از این قدمی بیشتر گذاشته به سود و زیان خویش بینا شده باشد تا به حدی که خود را بر خیرات داده وهمواره بر لوح ضمیر، نقش‌های پسندیده نگارد، آنرا نفس مُلهمه خوانند واگر

از این مرتبه‌هم ترقی کرده از حیرت وانقلاب بر آمده، با عقل آرام گرفته باشد، وبه سر منزل اطمینان رسیده، آن رانفس مطمئنه گویند.

وبباید دانست [که پیوسته]، در درون آدمی این حکّام را بایکدیگر کار زار است وهر یك را از دیگری کار زار، وهمواره در برابر صفوف فرشتگان، صفوف شیاطین ایستاده، میان لشکر خیر وسداد وجنود شر و فساد،جنگ وجهاد می‌باشد، تاحلول اجل وانتهای امل.

سعید آن است که در آخر حال، جنود فرشتگان درو بر لشکر شیاطین غالب وقاهر باشند وشقی آنکه در خاتمه کار عقلش مغلوب طبع ومقهور هوی بود.

وقلب چون به حسب اصل فطرت صافی ولطیف آفریده شده، نسبتش به قبول آثار ملکیه وشیطنت مساویست، اگر در برابر لشکر شیاطین، ایستادگی کند ودست ظنون کاذبه واوهام باطله را از خود کوتاه سازد، وتشبه به ملکات پاکان وتخلق به اخلاق خردمندان را شیوهٔ خود سازد، مَسْند ملایکه ومَهْبط فرشتگان شود واگر پیروی شهوت وغضب که لازمهٔ طبع وهواست کند، و آمد وشد ابلیس را به خود راه دهد، بجایی می‌رسد که آشیانه شیاطین وبازیگاه اولاد ابلیس گردد.



باب هفتم: در بیان مراتب حُکّام در شرف وفضیلت

شک نیست که عقل وشرع شریف‌تر وفاضل‌ترند از سایر حکّام، باز ازین دو، عقل افضل واعظم و اشرفست، هر گاه کامل باشد، چه به عقل توان شناخت، حقیقت هر یك از ایشان را به او تمیز توان کرد، بعضی را از بعضی. اگر عقل نبودی شرع نیز شناخته نشدی ودر حقیقت عقل، شرعیست در درون آدمی، همچنانکه شرع، عقلیست از برون او، وگرامی‌تر نعمتی که حق ـ سبحانه وتعالی ـ کرامت فرموده بندگان را، عقل است، چرا که اوست مایهٔ زندگی وپایه بندگی، وازوست فهم ودانش وبه اوست حفظ وبینش، راه توحید را به روشنائی او توان دید وبه درجات عالیه به هدایت او توان رسید.

وبالجمله مبدأ همه خیرات ومنشأ جمیع کمالات، عقل است وبعد از عقل وشرع در شرافت وفضیلت طبع وعادتست، چه طبع وعادت تربیت بدن می‌کند وعقل وشرع تربیت روح، ومخفی نیست که بدن از برای خدمت روح آفریده شده، پس هر آینه عقل وشرع افضل خواهد بود از طبع وعادت.

ونسبت طبع به عادت، مثل نسبت شرع است به عقل، همانا عادت طبعیست از بیرون، همچنانکه عقل وشرع مدد یکدیگر می‌کنند، و از یکدیگر قوت می‌گیرند، تا هر یك به دیگری کامل وتمام می‌شود، همچنین طبع وعادت نیز مدد یکدیگر می‌کنند واز یکدیگر قوت می‌گیرند تا به حدی که گوئی یك چیز می‌شوند.

وعرف از اینها همه پست‌تر است وبا این پستی، حکم برهمه می‌کند وبر همه غالب ومستولی است در اکثر مردمان، هر یك از عقل وشرع، امر به متابعت او می‌کنند مادامی که مخالفت نکند با قوانین ایشان، و چون مخالفت نماید از او اجتناب باید کرد، مگر آنکه از روی تقیه وبیم ضرر، همراهی باید کرد.



باب هشتم: در بیان حکمت تسلط این حکام بر آدمی

بدانکه غایت اصلی از آفرینش انسان، آنست که نفس ناطقه او آهسته آهسته ترقی کند وبه کمالی برسد که لایق اوست، وبدن به جهت آن آفریده شده که آلتی باشد نفس را در تحصیل آن کمال، ومنتهای آن کمال، آنست که بداند وبشناسد هستی را، همچنانکه هست. وفراهم آورد جمیع موجودات را در نفس خود، وجمع کند همه کاینات را در عالم خویش، جمعیتی از شایبه تفرقه مبرا ، واحدیتی از زنگ کثرت مُعرّا، و از این جهت است که ایزد متعال در نهاد او از اصول عوالم سه گانه، اعنی عقل وخیال وحس، مثالی گذاشته و از هر یك از اینها به جهت او نصیبی ارزانی داشته، تا اینکه روز بروز هر یك از اعضا وقوا [ی] را بجای خود بکار فرماید ورفته رفته اخسّ را مسخر اشرف نماید، وآخر الامر چنان شود که از گریبان همه کاینات سر بر زند، واز او هر چه از هر کدام سر زند، سر زند، و در حقیقت جان آسمان وزمین وروح جمیع موجود است، بالا وپایین گردد، واین نه جای تعجب است چه حقیقت انسان با وجود وحدت وبساطت، کمال جامعیت دارد به حیثیتی که مشتمل بر اصول موجودات عالم کون وفساد، اعنی حیوان ونباتات وجماد هست، وکار هر یك از اینها از او صادر می‌شود، پس چرا نتواند بود که در سلوك راه خدای عز وجل، هر گاه بر صراط مستقیم سایر باشد، بجائی رسد که جامعیتش ازین بیشتر وشمولش از این زیادتر شود، وپوشیده نیست که به پیروی عقل وشرع

به این مقام عالی توان رسید وبه دستیاری علم وعمل، این خلعت زیبا توان پوشید، وحکمت تسلط طبع بر آدمی، آنست که در این، خدمت بدن کند وبنیه را محافظت نماید تا روح در آن به آسایش تصرف تواند کرد، پس هر چه منافی ومخالف بود، دور اندازد، وهر چه ملایم وموافق باشد، به خود نزدیك سازد، واین به مدد کاری عادت از پیش تواند رفت وبه دستیاری اخلاق پسندیده که از او به حصول پیوندد، آسان تواند شد.

وفایده تسلط عرف بر آدمی، آن است که معاونت وتصرف او کند در پیروی سایر حکام، چه اگر لجام عرف نبودی، مَرْکب بدن خود سرکشی واِتّباع شهوات، آسان بودی واستغراق در لذات فانی که منافی مقصد اصلی است، روز بروز زیاده شدی، مثلا اگر چه مردمان از غیبتِ غیبت کنندگان وتجسس عیب جویان، ایمن بودندی و از سرزنش اکفاء واقران باك نداشتندی، خود را از اعمال قبیحه وملکات مهلکه چندان محافظت نکردندی، و مواظب بر طاعات وعبادات همچنانکه باید نشدندی، و از این معلوم تواند کرد که اشقیاء در تکمیل سعداء، مدخلی عظیم دارند، ومردمان را از دشمنان، نفعها می‌رسد که از دوستان نتواند رسید.



باب نهم: در بیان آنکه با اختلاف حُکام، مصلحت در پیروی کدام است.

عقل هر گاه کامل باشد مقدم است بر سایر حکام، تا او باشد، دیگری را حکم نمی‌رسد، پس اگر دیگری به خلاف او حکم کند نباید شنید، چرا که او اشرف وافضل است از همه، وبا شرع موافق است، وهمیشه سایر حکام تابع وی‌اند وهمچنین عقل احتیاج به ترجیح وتمییز ندارد، چرا که تعارض واشتباه نزد او نمی‌باشد، لیکن این عقل مختص به انبیاء واولیاست وکسی را که این عقل نباشد، باید که شرع را بر همه مقدم دارد، چرا که شرع قائم مقام عقل کامل است برای کسی که عقل کامل ندارد، پس صاحب عقل ناقص را باید تابع شرع شود، یعنی کسی که شرع را مخالف عقل خود یابد، باید که عقل خود را به خطا منسوب دارد، وطعن در شرع نکند.

وبعد از عقل وشرع، طبع وعادتست وچون این هر دو را در بدن آدمی برای آن گذاشته‌اند که آنرا مدتی به پای دارد تا روح در آن کسب کمال کند، وبه منتهای کمالی که لایق اوست برسد. پس هر گاه حکم ایشان با یکدیگر مختلف شود، حکم هر کدام که درین غرض بیشتر مدخل دارد مقدم باید داشت چرا که درین هنگام بیشتر اطاعت خالق خود کرده وبه مصلحتی که از برای آن مخلوق شده بیشتر اقدام نموده از آن دیگر، واگر هر دو مساوی باشند در این غرض، یاهیچکدام را مدخلی نباشد، هر کدام را خواهد مقدم

دارد، چه درین هنگام اطاعت وعصیان ایشان یکسانست، وعرف هر گاه مدد عقل وشرع بیشتر کند از طبع وعادت، مقدم است بر طبع وعادت. وهمچنین هر گاه مدد یکی از این دو کند که أدْخل باشد در اقامت بدن از آن دیگر، مقدم است بر آن دیگر.

وبالجمله چون غرض از وضع حکام در انسان آنست که عالم مُلك، خدمت عالم ملکوت کند، وشهوات مسخر عقول گردد، وانسان را کمالات اخرویه در دنیا مکتسب گردد تا در آخرت مرفه وبر خوردار باشد و از عقوبت رستگار، پس هر گاه که تربیت این امر کند وسود به این رساند، باید کرد وهر چه مخل باشد وزیان رساند نباید کرد وهر چه نه سود دارد نه زیان، یکسان باید شمرد.



باب دهم: در جدا کردن حکام از یکدیگر به اشتباه.

هر یك از حکام، تا باقی‌اند بر فطرت اصلی وصرافت ذات، محفوظ‌اند از آمیختن به غیر، وسایر آفات واقع‌اند بر حد محدود تا اجل ممدود، وهمچنانکه کاملان راسته، مشتبه نمی‌شود به غیر خود، مگر بر کسی که حقیقت آنرا درست نشناخته باشد، چه در بعضی مردمان معنی هست شبیه به عقل که او را بر طلب فضول معاش می‌دارد و آن را عامه عقل ورشد می‌نامند وهمچنین در احکام شرع، حکمی هست که به وهم بعضی در می‌آید که آن شرع است به اجتهاد خطا یا به فراگرفتن از غیر اهل، وآن هر دو راجع به هوی وطبع می‌شود.

پس باید که آدمی اولا عقل را خوب بشناسد وشرع را از اهلش درست فراگیر تا در این شبهه نیفتد وهرگاه یکی از ایشان از فطرت وصرافت بیرون رفت وبا دیگری آمیخت، و آن آمیختگی سبب اشتباه شد، شقوق محتمله ده است که حاصل می‌شود از ضرب هر یك در چهار دیگر وحذف مکرر.

پس اگر مراسم شرع را از پیغمبر واوصیای او ـ سلام الله علیهم ـ که از خطا وزلل معصومند، وبه جهت ارشاد وهدایت خلایق موضوع‌اند فراگیرد، واگر چه به واسطه باشد وهیچ یك از حکام را نگذارد که در آن تصرفی کنند، یعنی طبع وعادت وعرف را با آن نیامیزد وبه عقل ناقص خود، در آن اجتهاد نکند وبه تاویل متشابه استنباط رای روا ندارد، از اشتباه شرع به هر یك از

بواقی خلاص می‌شود، واگر با این کار استعمال احکام شرع نیز بر وجهی سزاوار (و) شایسته کند با اخلاص نیت، ودر آن مستقیم شود وبر یك حال باشد وآداب وسنن را بجای آورد، از جمیع اشتباهات بیرون آید، واگر نتواند کرد، نظر کند در امر آن حاکم که بر او حکم می‌کند وبه بیند اگر نظر او در این حکم مقصود است بر حق صِرف ومراعات حال آخرت او می‌کند، واگر چه در صورت کار دنیا باشد، بداند که آن حاکم، عقل صِرفست، البته متابعت او کند وشکر حق بجای آورد. واگر نظر او مقصور است بر دنیا، بداند که آن حاکم، طبع صرفست یا طبع آمیخته به شیطنت یاهوی یا عقل مشوب به یکي از اینها یا شرع مخلوط به هوي یا عرف غیر مقبول عقلا یاعادت ردیئه سفها، وبر هر تقدیر، البته امر را تُرك کند وپیروی نکند واگر نداند که منظور نظر او چیست و او را حیرتی رو دهد، در تمییز باید که رجوع به عقل کامل کند، یعنی با صاحب عقل کامل یا کسی که نزدیك به او باشد، در عقل مشورت کند اگر میسر شود، والا تضرع وزاری به درگاه باری برد واز جناب الهی هدایت ورشد خود یا هدایت بسوی هادي سؤال نماید، وزینهار که بی‌تامل در آن امر اقدام نماید، [ننماید] پیش از آنکه حقیقت حال بر او ظاهر شود، چرا که بسیار بوده که شیطان، شَرّ محض را در صورت خیر صریح، در نظر صاحبش جلوه داده و او را بدین وسیله به شقاوت کشانیده، پس هر کس را ناچار است که نزد هر خاطری که در دل خطور کند، تفتیش نماید که آیا از الهام فرشته است یا وسوسه شیطان، وهر چند خاطر در صورت عبادت باشد وتفتیش بدین نحو تواند بود که مذکور شد.

* * *

باب یازدهم: در یاد کردن بعضی از نعمتهای الهی که در این امر ممد است ومعین.

هر بنده را ناچار است از آنکه بداند که او را پروردگاریست دانا وآفریننده ایست توانا که او را خلعت هستی بخشیده وخلقت سَوّی[1] کرامت فرموده وچشم بینا وگوش شنوا عنایت نموده وزبان گویا وجوارح توانا ارزانی داشته ودل بیدار وعقل خبر دار برو گماشته که خیر را از شر جدا کند ونفع را از ضرر تمییز دهد وبداند که محتاج است به او در حیات و بقاء وبه معاونت او در مراتب سلوك وارتقا، ومفتقر است بتیسیر وعنایت او در امتثال اوامر کما هِیَ، وبه عصمت ووقایت او در باز ایستاندن از نواهی، و بداند که پوشیده نیست برو هیچ امری از امور، چه خُرد وچه کلان وچه آشکار وچه پنهان. پس هر گاه این مراتب را به علم الیقین دانست یا به عین الیقین مشاهده نمود، کارش بجائی که هرگز از پروردگار خود غافل نشود ودر هیچ حال او را فراموش نکند، بلکه در اکثر اوقات ومُعْظم حالات به فکر وذکر او اشتغال داشته باشد، ودر عامه احوال او را خواند، ودر کافه آمال به او توسل جوید، ودر فنون متصرفات با او مخاطبه ومکالمه نماید، ودر صنوف خَلَوات با او مناجات کند، وآهسته آهسته در مشاهده ومراقبه بجائی رسد که یکباره از ما

---

۱ ـ اقتباس از آیه «الذی خلقك فَسوی» اعلی / ۲.

سوای او منقطع، وبه او متصل، از همگنان بی‌نیاز وبه او متبتل شود[۱]، وچون به این مقام عالی مستسعد شود، حق تعالی او را به خود نزدیك گرداند وبه جوار خود رساند وقدرش را ارجمند کند واو را در سلك اولیای خود در آورد وبا اصفیای خود بیامیزد ودر زمره ملایك منخرط سازد وبلذات ابدی وسعادت سرمدی بنوازد.



۱ ـ اقتباس از آیه «وتبتل الیه تبتیلا» مزمل / ۸.

باب دوازدهم: در چگونگی مدد جستن به جناب الهی.

در حدیث ائمه معصومین ـ علیهم السلام ـ وارد شده که بهترین وسیله بنده را به جناب الٰهی در استجابت دعا وظفر یافتن بر اعداء، خواه در جهاد اصغر که جنگ با دشمن بیرونیست وخواه در جهاد اکبر که جنگ با دشمن درونیست، توسل جستن به خاتم انبیاء واوصیاء وسایر ائمه هدی ـ سلام الله علیهم ـ [است] یعنی ایشان را به نام یاد کردن در مناجات باحق تعالی وبه جاه وعزت ایشان طلبیدن حاجت ومدّعا، چه در ازمنه سابقه وامم سالفه، مدار توسل بریشان[1] بوده، هر گاه کسی را مصیبتی عظیم رو میداده یا دشمنی رو می‌نهاده یا کاری دشوار می‌شده یا گناهی سر می‌زده یاغمی واندوهی میرسیده یا در ایام سختی دراز می‌کشیده، به جناب عزت ایشان متوسل می‌شده وبه نامهای نامی ایشان تبرك می‌جسته، همیشه مَرْهم دلهای خسته ایشان می‌بوده‌اند وهمواره قفل از درهای بسته ایشان می‌گشوده‌اند، پیوسته انبیای سابق از انوار ایشان اقتباس می‌نموده‌اند وخیل رسل به قبله ارواح ایشان توجه می‌فرموده‌اند، توبه آدم به برکت اسماء با برکت ایشان پذیرفته شد وکشتی نوح به دستیاری ایشـــان از غرق خلاص گردید وابراهیم به یمن

---

۱ ـ رسم الخط «بریشان» هم ممکن است «برای شان» باشد وهم ممکن است «بر ایشان» در مواردی که احتمال «بر ایشان» قوی بوده الف را اضافه کرده ایم وجز موارد که در احتمال مساوی بوده «بریشان» آورده ایم.

دوستداری ایشان به درجه خلّت رسید وموسی بن عمران به برکت وفاء به عهد ایشان رتبه کلام واصطفا [اصفیاء] یافت وعیسی بن مریم به نور شناسائی ایشان به مرتبه روح اللهی رسید وروح القدسْ در بهشت جزوی از باغهای معرفت ایشان نو بر چشید[1].

پس شیعیان امت مرحومه که امت ایشانند، وفرقه ناجیه که منسوب به ایشانند، بدین سزاوارترند که بجاه ایشان توسل جویند، به جناب اله، وایشان را شفیع خود سازند در آن درگاه. پس چون بر یکی از ایشان کار تنگ شود، باید که تضرع وزاری به درگاه باری برد و بگوید: بار خدایا اگر چه بنده گنه کارم و از شرم وخجالت گناه روی سؤال ندارم، اما به عزت وجاه بزرگان درگاهت وبه رفعت وقرب مقربان بارگاهت، آنانی که به فضل رحمت خود، محبت ایشان در دل من نهاده وروح مرا بر ایشان شناسائی داده اعنی محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد وحسن بن علی والحجة القائم ـ علیهم السلام ـ که مرا از عصیان وخطا نگاه دار ونفس مرا از شیطان وهوی در پناه دار وگناهان مرا بیامرز، ودشمنان مرا منکوب ومخذول گردان، وفلان مهم مرا بساز وبه لطف ومرحمت خود این نیازمند را بنواز، چه قدر ایشان نزد تو از آن برتر است که دعای کسی که متوسل بر ایشان شده باشد رد کنی، و با او هر چند بد کرده باشد بد کنی.

هر جرم وخطا که از من سر زد وزند
بخشا بقوم پاك ز هر جرم وهر خطا

---

۱ ـ رك: بحار الانوار ج۲۶ ص۹۳ باب «ان دعاء الانبیاء استجیب بالتوسل واستشفاع بهم صلوات الله علیهم اجمعین».

از فضل خویش جای دهم در جوارشان
چون در دلم محبت ایشان گرفته جا

تمت الرساله والحمد لله اولاً واخراً.

آئینه جان بر گیر از مَکْمن غیب دل
کائینه شاهی را تاریخ شود حاصل[1]



---

۱ ـ در انتهای نسخهٔ این رساله در مجموعه ۱۲۳۰ در کتابخانه آیة الله نجفی آمده «آینه‌جان از ممکن غیب دل که بیرون آید آنچه بماند تاریخست ۱۰۶۶».

الانصاف

در آمد:

رساله «الانصاف» از جمله رساله‌هائی است که مرحوم فیض در اواخر عمر خویش تألیف کرده است سال تألیف رساله ۱۰۸۳ هجری است وخود وی متوفای ۱۰۹۱ هـ. اهمیت این رساله از آن روست که فیض نگاهی نقد گونه بر برخی از آراء ونوشته‌های گذشته خویش دارد واعتراف می‌کند که برخی آنها را «علی حسب التمرین» نگاشته است. در این رساله در باره چهار دسته متفلسفه، متصوفه، متکلمین ومن عندیین سخن گفته شده وانتقاداتی از آنان صورت گرفته است[1].

گو یا رساله الانصاف چند بار به چاپ رسیده که یکبار آن، در مجموعه‌ای از رسائل فیض بسال ۱۳۱۱ قمری در تهران بوده است ما چاپ فعلی رساله را با استفاده از نسخه‌ای که بسال ۱۱۸۳ بوده و از روی نسخه‌ای باخط مؤلف استنساخ ومقابله شده عرضه می‌کنیم. این نسخهٔ بشماره ۱۶۶۷ در کتابخانه حضرت آیة الله نجفی موجود است. همچنین در شماره ۸۲ نیز در همین کتابخانه این رساله درج شده است که آن نیز مورد استفاده ما قرار گرفت.

پس از تصحیح، متوجه شدیم که استاد مایل هروی نیز این رساله را در

---

۱ ـ رك: مقاله ما در نشریه کیهان اندیشه شماره ۳۵ تحت عنوان «فیض وتصوف».

مجموعه رسائل خطی دفتر اول از انتشارات بنیاد پژوهشهای اسلامی چاپ کرده‌اند درمقابله با آن چاپ دریافتیم که درموارد چندی (حداقل ده مورد) نسخه ایشان ناقص بوده وآنچه مورد مراجعه ما قرار گرفته کاملتر وصحیح‌تر است.



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی انقذنا بالتمسك بحب الثقلین من الوقوع فی مهاوی الضلال والصلوة والسلام علی نبینا [محمد] واله خیر نبی وخیر آل.

اما بعد فهذه رسالة فی بیان طریق العلم باسرار الدین المختص بالخواص والاشراف تسمی بـ«الانصاف» لخلوّها من الجور والاعتساف.

چنین گوید مهتدی به شاهراه مصطفی (ص) محسن بن مرتضی ـ زاده الله هدی علی هدی ـ که در عنفوان شباب چون از تفقه در دین وتحصیل بصیرت در اعتقادات وکیفیت عبادات به تعلیم ائمه معصومین ـ علیهم السلام ـ آسودم، چنانکه به توفیق حق سبحانه وتعالی در هیچ مسئله محتاج به تقلید غیر معصوم نبودم، بخاطر رسید که در تحصیل معرفت اسرار دین وعلم راسخین نیز سعی نمایم، شاید نفس را کمالی حاصل آید لیکن چون عقل را راهی به آن نبود ونفس را در آن پایه ایمان که بود دری نمی‌گشود وصبر بر جهالت هم نداشت وعلی الدوام مرا رنجه می‌داشت، بنابراین چندی در مطالعه مجادلات متکلمین خوض نمودم وبه آلت جهل در ازالت جهل ساعی بودم وچندی در طریق مکالمات

متفلسفین به تعلم وتفهم پیمودم ویك چند بلند پروازیهای متصوفه در اقاویل ایشان دیدم ویك چند در رعونتهای من عندیّین گردیدم تا آنکه گاهی در تلخیص سخنان طوایف اربع، کتب ورسائل می‌نوشتم وگاهی از برای جمع وتوفیق بعضی را در بعضی می‌سرشتم مِنْ غیر تصدیق بکلها ولاعزیمة قلب علی جلّها بل احطت بما لدیهم فی ذلك علی التمرین زبراً، فلم اجد فی شئٍ من اشاراتهم شفاء علّتی ولافی ادواة عباراتهم بلال غلّتی حتی خفت علی نفسی، اذ رأیتها فیهم من ذویهم فتمثلت بقول من قال:

خدعـونـی نهبـونـی اخـذونـی غلبـونـی
وعـدونـی کذبـونـی فالـی من اتـظلم

ففررت الی الله من ذلـك وعـذت بالله من ان یوقعنی [یوقفنی] هنـالك واستعذت بقول امیر المؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ فی بعض ادعیته «اَعِذْنی اللهم من ان استعمل الرأی فیما لایدرك قعره البصر ولایتقلقل فیه الفکر»[1].

ثم انبت الی الله وفوضت امری الی الله فهدانی الله ببرکة متابعة الشرع المبین الی التعمق فی اسرار القرآن واحادیث آل سید المرسلین ـ صلوات الله علیهم ـ وفهمنی الله بمقـدار حوصلتی ودرجتی من الایمـان، فحصـل لی بعض الاطمینان وسلب الله منی وسواس [وساوس] الشیطان، ولله الحمد علی ماهدانی [نا] وله الشکر علی ماأولانی فاخذت انشد شعرا:

---

۱ ـ نهج البلاغه خطبه ۸۷: فلاتستعملوا الرأی فیما لایدرك قعره البصر ولایتغلغل الیه الفکر.

ملك الـشـــرق تشـرق والـى الــروح تعـلق
غـــق الـنـفس تفــرق رفض الكفـــر تهــدم

وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء.

ثم انی جربت الامور واختبرت الظلمة والنور حتی استبان لی ان طائفة من اصحاب الفضول المنتحلين متابعة الرسول، غمضوا العينين ورفضو الثقلين واحدثوا فی العقائد بدعاً وتحزبوا فيها شيعاً، لا فی اثنين منهم اتفاق ولاقيما بينهم توالف دينی ولاتحابب اخوانی الا النفاق، وذلك لانهم كانوا يطوفون حول الطوائف الاربع من غير بصارة [بصيرة] ولامتابعة بصير [بصيرة]؛ وكانوا بالحری ان يتلی عليهم «ومن الناس من يجادل فی الله بغير علم ولاهدی ولا كتاب منير»[1] وكان الله مقتهم علی صنيعه هذا اذ لم يرزقهم التوالف والتحاب والاتفاق [و] وكلّهم الی حب الرياسة ورذيلة النفاسة والنفاق الی ان وقعوا بشؤم هذا الصنيع الشنيع الی التخالف والتدابر والتباغض والتناكر، علی ان من شأن النفوس الحسد والكبرياء وعدم الانقياد لمن كان من ابناء جنسها اذا كان معها فی زمان واحد،واشده اذا كان معها فی بلد واحد وليس كذلك اذا كان قد مات او لم يولد.

ثم حُبّهم الرياسة اوقعهم فی استبدادهم بالاراء وتشتتهم فی الاهواء فهم بما عندهم مغرورون وبانفسهم معجبون وبمن سواهم مستهزؤن.

«كل حزب بمالديهم فرحون فذرهم فی غمرتهم حتی حين»[1].

قال امير المؤمنين صلوات الله عليه «ما كل ذی قلب بلبيب ولاكل ذی سمع بسميع ولاكل ذی ناظر ببصير؛ فيا عجباه من خطاء هذه الفرق علی

---

۱ ـ حج / ۸، لقمان / ۲۰.
۱ ـ مومنون / ۵۳، ۵۴.

اختلاف حججها فی دینها یقتصون اثر النبی ولایقتدون بعمل وصی ولا یؤمنون بغیب ولایعفون عن عیب یعملون فی الشبهات ویسیرون فی الشهوات، المعروف فیهم ما عرفوا والمنکر عندهم ما انکروا، مفزعهم فی المعضلات علی انفسهم وتعویلهم فی المبهمات علی آرائهم کَأنَّ کل امری منهم امام نفسه قد اخذ منها فیما یری بعری وثیقات واسباب محکمات»[۱].

وقال علیه السلام فی حدیث آخر «أفَأمرهم الله بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فیعصوه ام انزل الله تعالی دینا ناقصا فاستعان بهم علی اتمامه ام کانوا شرکاء له فلهم ان یقولوا وعلیه ان یرضی ام انزل الله دینا تاما فقصّر الرسول (ص) عن تبلیغه وادائه والله سبحانه یقول مافرطنا فی الکتاب من شی وفیه تبیانا لکل شی»[۲].

وما ذلک کله الالرفضهم التمسك بحبل الثقلین وترکهم وصیة سید الثقلین، تری احدهم مولعا بالنظر الی کتب الفلاسفة ولیس له طول عمره هَمّ سواه ولایکون فی غیره هواه من قبل ان یحکم علما شرعیا اصلیا او فرعیات بل وربما لم سمع قط مما جاء به نبیه (ص) فی ذویه سوی ما سمعه صغره من امه وابیه، لم یتعلم من الشریعة ادباً ولاسنةً ولم یتقلد من صاحبها فی علمه منّة.

سبحان الله عجب دارم از قومی که بهترین پیغمبران را برایشان فرستاده‌اند به جهت هدایت، وخیر ادیان ایشانرا ارزانی فرمود از روی مرحمت وعنایت وپیغمبر ایشان کتابی گذاشته وخلیفه دانا به آن کتاب واحداً

---

۱ ـ نهج البلاغه خطبه ۸۸.

۲ ـ انعام / ۳۸.

۳ ـ نحل /۸۹ نهج البلاغه خطبه ۱۸.

بعد واحد بجای خود گماشته به نصی از جانب حق تا افاضت نور او تا قیام قیامت باقی وتشنگان علم وحکمت را بقدر حوصله ودرجهٔ ایمان هر یك ساقی باشد حیث قال «انی تارك فیکم الثقلین ان تمسکتم بها لن تضلوا بعدی، کتاب الله وعترتی اهل بیتی»[۱]؛ ایشان التفات به هدایت او نمی‌نمایند و از پی در یوزه علم بر در امم سالفه می‌گردند و از نم جوی آن قوم استمداد می‌جویند [و] بعقول ناقصهٔ خود استبداد می‌نمایند،

مصطفی‌انـد جهان آنکه کسی گوید زعقل

آفتـاب انـدر جهـان، آنکه کسی جوید سها

«روی ان اناسا من المسلمین اتوا رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلّم بکتف کتب فیها بعض مایقول الیهود فقال صلّی الله علیه وآله وسلّم: کفی بها ضلالة قوم لن یرغبوا عما جاء به نبیهم الی ما جاء به غیر نبیهم[۲] فنزلت «اولم یکفهم انا انزلنا علیك الکتاب یتلی علیهم ان فی ذلك لرحمة وذکری لقوم یؤمنون»[۳].

---

۱ ـ رك: الغدیر ج۳ ص۶۵، ۸۰، ۲۹۷، ج۷ ص۱۷۶، ج۶ ص۳۳۰.

۲ ـ مفصل این نقل در المصنف ج۱۰ ص ۳۱۳ بدین شرح آمده: عن عبد الله بن ثابت قال: جاء عمر بن الخطاب فقال: یا رسول الله انی مررت باخٍ لي من یهود فکتب لي جوامع من التوراة قال: افلا اعرضها علیك؟ فتغیر وجه رسول الله (ص) فقال عبد الله: مسخ الله عقلك الا تری ما بوجه رسول الله (ص)؟ فقال عمر: رضیت بالله ربا وبالاسلام دینا وبمحمد رسولا، قال: فسرّي عن النبي (ص) ثم قال: والذي نفسي بیده لو اصبح فیکم موسی فاتبعتموه وترکتموني لضللتم انه حظي من الأمم وانا حظکم من النبیین. ورك: کشف الأستار ج۱ ص ۳۷ فتح الباري ج ۱۳ ص ۲۵۹، سنن الدارمي ج۱ ص ۱۱۶، مصنف ج۶ ص ۱۱۳، ج۱۱ ص ۱۱۱، مجمع الزوائد ج۱ ص ۱۸۲ غریب الحدیث ج۲ ص ۴۹ الفائق ج۶ ص ۱۱۲ ورك: مستدرك سفینة؟ البحار ۱۰ ص ۵۵۲.

۳ ـ عنکبوت /۵۱.

ووردانه «ذکر فی مجلس النبی (ص) ارسطا طالیس فقال لو عاش حتی عرف ما جئت به لاتبعنی علی دینی»[۱].

بازارچه گاه گاهی برسرنهد کلاهی مرغان قاف دانند آئین پادشاهی

همانا این قوم گمان کرده‌اند که بعضی ازعلوم دینیه هست که در قرآن وحدیث یافت نمی‌شود و از کتب فلاسفه یا متصوفه می‌توان دانست، از پی آن باید رفت. مسکینان نمی‌دانند که خلل وقصور نه از جهت حدیث یا قرآن است بلکه خلل در فهم وقصور در درجه ایمان ایشان است. قال الله سبحانه «ونزلنا علیك الکتاب تبیانا لکل شی وهدی ورحمة وبشری للمسلمین»[۲] الی غیر ذلك مما جاء فی معناه.

وهر گاه خلل وقصور در فهم وایمان ایشان باشد مطالعه کتب فلاسفه ومتصوفه نیز سودی نخواهد داد، چرا که آن را نیز کما هو حقه نخواهند فهمید.

گر جهـانـرا پر دُرِ مکنـون کنم روزی تو چون نباشد چون کنم

«ای کوته آستینان تا کی دراز دستی» باید بدانند که اگر به آسمان رفته‌اند زیاده از قدر حوصله ودرجهٔ ایمان خویش نمی‌توانند فهمید. اگر توانند به تقویت ایمان، حوصله را وسیعتر گردانند، شاید به بالاتر توانند رسید «لو کانوا یعلمون» والا هر چند در این قسم مطالب بیشتر خوض کنند گمراه تر

۱ ـ به این حدیث دست نیافتیم اما در حدیثی دیگر آمد: یروی ان عمرو بن عاص قدم من الأسکندریه علی سیدنا رسول الله (ص) فسأله عما رأی، فقال: رأیت قوما یتطلسون ویجتمعون حلقا ویذکرون رجلاً یقال له ارسطاطالیس لعنه الله. فقال رسول الله (ص): مه یا عمرو ان ارسطاطالیس کان نبیا فجهله قومه، رك: محبوب القلوب ص ۱۲.

۲ ـ نحل / ۸۹.

گردند «من حیث لایشعرون» ـ نعوذ بالله من الضلال بعد الهدی ـ

نکته‌ها چون تیغ فولاد است تیز　　چون نداری تو سپر واپس گریز
پیش این فولاد بی اسپر میا　　کز بریدن تیغ را نبود حیا

قال مولانا الباقر علیه السلام «ان الله الحلیم العلیم انما غضبه علی من لم یقبل منه رضاه وانما یمنع من لم یقبل منه عطاه وانما یضلّ من لم یقبل منه هداه»(۱).

هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

ای برادر سعی کن تا ایمان ویقینت از راه زهد وتقوی قوی گردد تاعلم وحکمت بیفزاید «واتقوا الله ویعلمکم الله»(۲) والازیاده سری نکن وپا از گلیم خویش پیش [بیشتر] مکش «رحم الله امرء عرف قدره ولم یتعد طوره»(۳).

چون مستعد نظر نیستی وصال مجوی
که جام جم نکند سود وقت بی بصری

نعم ان شاهق المعرفة اشمخ من ان یطیر الیه کل طایر وسرادق البصیرة احجب من ان یحوم حوله کل سایر.

---

۱ ـ روضة الکافی ص۷۵ نامه امام باقر (ع) به سعد الخیر.
۲ ـ بقره /۲۸۲.
(۳)ـ غرر الحکم ج۱ ص۴۰۸.

شرح مجموعه گل مرغ سحر داند وبس
که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند

هزار نکته باریکتر از مو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند

این سخن که مذکور شد با متفلسفه ومتصوفه وپیروان ایشان است.

واما مجادلان متکلمین ومتعسفان [متقشفان] من عندیین فهم کما قیل «جمعی افسار تقلید از سر انداخته فطرت اصلی را سرنگون ساخته‌اند، بظواهر نبوت وتوابع آن قانع نباشند واز خود سخنی چند بیهوده تراشند نه طبعشان گذارد که با سر تقلید روند ونه توفیقشان باشد که بوی تحقیق شنوند «مذبذبین بین ذلك لا الی هولاء ولا الی هولاء»[1].

از بهر فساد وجنگ جمعی مردم
کردند بکوی گمرهی خود را گم

در مدرسه هر علم که آموخته‌اند
فی القبر یضرهم ولاینفعهم

---

۱ ـ نساء /۱۴۳ این سخن معلوم نشد از کیست اما هر چه هست فیض به این‌جمله علاقمند است وآنرا در رساله راه صواب وبچند جای دیگر نیز آورده.

وبالجمله طائفه [ای] واجب وممکن می‌گویند وقوتی علت ومعلول می‌نامند وفرقه [ی] وجود وموجود نام می‌نهند ومن عندی را هر چه خوش آید. وماتعلمان که مقلدان اهل بیت معصومین ومتابعان شرع مبینم، سبحان الله می‌گوئیم، الله را الله می‌خوانیم وعبد [عبید] را عبید می‌دانیم. قال الله سبحانه «ان کل من فی السموات والارض الا اتی الرحمن عبدا»[1] نامی دیگر از پیش خود نمی‌تراشیم وبه آنچه شنیده‌ایم قانع می‌باشیم.

وشکی در این نیست که در محکمات ثقلین از این نوع سخنان که در میان این طوایف متداول، واصطلاحاتی که بر زبان ایشان متقاول است هیچ خبر واثر نیست، وتاویل متشابهات همه کس را میسّر نه، بلکه مخصوص راسخین فی العلم است، وهم المقرون بجملة ما جهلوا تفسيرة، المعترفون بالعجز عمالم يحيطوا به[2].

قال رجل لامیر المؤمنین صلوات الله علیه: صف لنا ربك لنزداد له حبا وبه معرفة فغضب علیه السلام ثم صعد المنبر فخطب خطبة جليلة قال فيها «فانظر ايها السائل فما دلك القرآن عليه من صفة فأتمّ به واستضی بنور هدايته وما كلّفك الشيطان علمه مماليس علمك فى الكتاب فرضه ولا فى سنّة النبىّ صلّى الله عليه وآله وسلّم وائمة الهدى اثره فكل علمه الى الله سبحانه فان ذلك منتهى حق الله عليك واعلم ان الراسخين فى العلم هم الذين اغناهم الله عن اقتحام السدد المضروبة دون الغيوب فلزموا الاقرار بجملة ما جهلوا تفسيره من الغيب المحجوب فمدح الله اعترافهم بالعجز عن تناول مالم يحيطوا به علما وسمى تركهم التعمق فيما لم يكلفهم البحث عن كنهه رسوخا فاقتصر

---

۱ ـ مریم / ۹۳.

۲ ـ این کلام برگرفته از سخن بعدی است که از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده است.

علی ذلك ولاتقدر عظمة الله سبحانه علی قدر عقلك فتكون من الهالكين»[۱].

اشار علیه السلام فی کلامه هذا الی قوله عز وجل «یقولون امنا به کل من عند ربنا»[۲].

وقال علیه السلام لابنه الحسن فی وصیته کتبها الیه «دَعِ القول فیما لاتعرف، والخطاب فیما لاتكلف، وامسك عن طریق اذاخفت ضلالته، فان الكف عند حیرة الضلال خیر من رکوب الاهوال»[۳].

وقال ایضا فی هذه الوصیة «واعلم یابنی ان احب ما انت آخذ به الیّ من وصیتی: تقوی الله والاقتصار علی ما افترضه الله علیك والاخذ بما مضی علیه الأوّلون من ابائك والصالحون من اهل بیتك فانهم لم یدعوا ان ینظروا [نظروا] لانفسهم کما انت ناظر وفکروا کما انت مفکر ثم ردّهم آخر ذلك، الاخذ بما عرفوا والامساك عما لم یکلفوا»[٤].

با حضرت امام حسن علیه السلام چنین خطاب می‌کند تابه امثال ما چه رسد.

اینجـــا آشنـایان در مقــام [طـریق] حیرتنـد

دور نبود گر نشینند خسته [و] مسکین غریب

وقال صلوات الله وسلامه علیه «ما وحّده من کیّفه ولاحقیقتهُ اصاب من مثّله ولاایّاه عنی من شبّهه ولاصمده من اشار الیه وتوهمه»[۵].

---

۱ ـ نهج البلاغه خطبه ۹۱.

۲ ـ آل عمران /۷.

۳ ـ نهج البلاغه /نامه ۳۱.

٤ ـ نهج البلاغه نامه ۳۱ بند ۳۳.

۵ ـ نهج البلاغه خطبه ۱۸۶.

وقال السجاد عليه السلام «ان الله عز وجل علم ان يكون في اخر الزمان اقوام متعمقون فانزل الله قل هو الله احد والايات من سورة الحديد الى قوله «عليم بذات الصدور» فمن رام وراء ذلك فقد هلك»[۱].

وقال عليه السلام «لو اجتمع اهل السماء والارض ان يصفوا الله بعظمته لم يقدروا»[۲].

وقال الباقر عليه السلام «هل سمي عالما قادراً الا [لما] وهب العلم للعلماء والقدرة للقادرين، كلّما ميزتموه باوهامكم في ادق معانيه مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم ولعل النمل الصغار يتوهم ان لله زبانيين لانهما كما لها ويتوهم ان عدمها نقصان لمن لايكونان له وهكذا حال العقلاء فيما يصفون الله»[۳].

وقال عليه السالم «تكلّموا في خلق الله ولاتكلّموا في الله فان الكلام في الله لايزداد صاحبه الا تحيرا»[۴].

وقال الصادق عليه السلام «كيف اَصِفُهُ بالكيف وهو الذى كيّف الكيْف حتى [صار] كيفا فعرف الكيف بما كيف لنا من الكيف»[۵].

وقال عليه السلام «لاتعدوا القرآن فتضلوا بعد البيان»[۶].

وقال الكاظم عليه السلام «ان الله اعلا واجل واعظم من ان يبلغ كنه

---

۱ ـ الكافي ج۱ ص۹۱ تفسير الصافي ج۵ ص۳۹۳ از كافي.

۲ ـ الكافي ج۱ ص۱۰۲.

۳ ـ الوافي ج۱ ص۸۹، الرواشح السماويه ص۱۳۳ مير داماد توضيحاتي نيز در بارهٔ حديث آورده است. ورك: محبوب القلوب ص۷۳.

۴ ـ الكافي ج۱ ص۹۲.

۵ ـ الكافي ج۱ ص۱۰۳.

۶ ـ الكافي ج۱ ص۱۰۰.

وصفه، فصفوه بما وصف به نفسه وکفوا عما سوی ذلك»[۱].

وقیل له علیه السلام: بما اوحد الله؟ فقال یایونس«لاتکونن مبتدعا من نظر برأیه هلك ومن ترك اهل بیت نبیّه ضلّ ومن ترك کتاب الله وقول نبیّه کفر»[۲].

وقال الرضا علیه السلام «اللهم لااصفك الابما وصفت به نفسك»[۳].

وقال«ماتوهمتم من شیء فتوهّموا الله غیره»[۴].

جهان متفق بر الهیتش — فرو مانده در کنه ماهیتش
نه ادراك در کنه ذاتش رسد — نه فکرت به غور صفاتش رسد
نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم — نه در ذیل وصفش رسد دست فهم
که خاصان دراین رهفرس رانده‌اند — بلا احصی از تك فرو مانده‌اند

فلا تلتفت الی من یزعم انه قد وصل الی کنه الحقیقة المقدسه، بل احث التراب فی فیه، فقد ضل فغوی وکذب وافتری، فان الامر ارفع واطهر من ان یتلوث بخواطر البشر وکل ما تصوره العالم الراسخ فهو عن حرم الکبریاء بفراسخ واقصی ما وصل الیه الفکر العمیق فهو فی غایة مبلغه من التدقیق.

آنچه پیش تو غیر از آن نیست — غایت فکر توست الله نیست
گفتم همه ملك تو سرمایه توست — خورشیدفلك چوذره درسایه‌توست
گفتا غلطی زما نشان نتوان یافت — از ماتوهر آنچه دیده‌ای پایه توست

---

۱ ـ الکافی ج۱ ص۱۰۲.
۲ ـ الکافی ج۱ ص۵۶.
۳ـ الکافی ج۱ ص۱۰۱.
٤ ـ الکافی ج۱ ص۱۰۱.

سبحان من حارت لطايف الاوهام في بيداء كبريائه وعظمته وسبحان من لم يجعل للخلق سبيلا الى معرفته الا بالعجز عن معرفته.

وليعلم ان هذه الطوائف الاربع وان كانوا يسيرون في الحيرة ويجولون في الضلال الا ان الانصاف يحكم بانهم على اختلاف مذاهبهم لم يخرجوا بشي من اقاويلهم وعقائدهم من الاسلام، ولم يأتوا بما يوجب على احدهم اسم الكافر، لاتفاقهم جميعا على الاقرار بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الاخر، والتزامهم احكام الشرايع بعزيمة من قلوبهم وجدّهم في السعي في وجدان ما ضل عنهم من مطلوبهم، فان ثَبَتَ وتَحَقَّقَ قطعا في شخص من اشخاصهم انه لم يهتـد لولاية ائمة المعصومين ـ عليهم السلام ـ فهو خارج من الايمان بالمعنى الاخص دون الاسلام، كما يستفاد من الاخبار المعصوميه الا اذا كان ناصبا فحينئذ يخرج من الاسلام ويستحق السب واللعن بشرط ان يكون مصراً على النصب الى حين موته غير توبة.

ثم لما ثبت عن ائمتنا ـ عليهم السلام ـ المنزلة بين المنزلتين وهي الضلال دون الكفر بين الايمان والكفر، وثبت ان امر صاحبها الى الله سبحانه، فلايجوز لعن احد ممن كان على الفطرة بمجرد كونه ضالا ما لم يتحقق كفره يقينا وما لم يثبت ثباته على كفره الى ان ادركه الموت مستبينا.

قال رجل للصادق عليه السلام: انا نبرء منهم لايقولون ما نقول، قال: فقال «يتولونا ولايقولون ما تقولون تبْروون منهم؟ قال نعم. قال: قلت نعم، قال: فهو ذاعندنا ما ليس عندكم فينبغي لنا ان نبرأ منكم قال: قلت: لاجعلت فداك ـ قال: وهو ذا عند الله ما ليس عندنا افتراه ماطرحنا، قال: قلت: لا والله جعلت فداك ما تفعل؟ قال: فتولّوهم ولاتبروا منهم ان من المسلمين من له سهم ومنهم من له سهمان ومنهم من له ثلاثة اسهم...، الحديث بطوله رواه في الكافي[1].

١ ـ الكافي ج٢ ص٤٣.

فما بال اقوام یطلقون السنتهم بلعن من تکلم یوما هنالك لایرتضیها اللاعن ولعل لها معنیً صحیحا لایفهمه الا اللاعن او لعله تاب من ذلك او لعلها قالها لمصلحة کانت هنالك او لامر غیر ذلك.

قال مولانا الباقر علیه السلام «ان اللعنة اذا خرجت من فیءصاحبها ترددت فان وجدت مساغا والا رجعت علی صاحبها»[1].

ثم غیر ضاف [خاف] علی اولی النهی ان من رفض منهاج الثقلین فی اکتساب المعارف، واتبع بعض هذه الطوائف، فهو ضال عن سبیل الهدی «الا من تاب وآمن وعمل عملا صالحا ثم اهتدی»[2].

ألا فاشهدوا ایها الاخوان بشهادة اسالکم عند [بها] الحاجة انی ما اهتدیت الا بنور الثقلین وما اقتدیت الا بائمة المصطفین وبرئت الی الله مما سوی منهم هدی الله فان هدی الله هو الهدی.

نه متکلمم ونه متفلسف ونه متصوفم ونه متکلف بلکه مقلد قرآن وحدیث وتابع اهل بیت آن سرور، از سخنان حیرت افزای طوایف اربع ملول وبر کرانه، واز ما سوای قرآن مجید وحدیث اهل بیت آنچه بدین دو آشنانباشد بیگانه.

آنچه خوانده‌ام همه از یاد من برفت الاحدیث دوست که تکرار می‌کنم

چرا که در این مدت که در بحث وتفتیش وتعمق در فکرهای دور اندیش بودم؛ طرق مختلفه قوم را آزمودم وبه کنه سخنان هر یك رسیدم وبدیده بصیرت دیدم که چشم عقل از ادراك سبحات جلال صمدیّت خاسر ونور فکر از رسیدن

---

۱ ـ الکافی ج۲ ص۳۶۰.
۲ ـ طه / ۸۱.

بسرادقات جلال احدیت قاصر بود. کلّما ادام العقل ان یبصر شیئاً «انقلب الیه البصر خاسئا وهو حسیر»[1] وکلما بزغ نور الفکر لیضئ اضمحل متلاشیاً ثم افل وهو خسیر.

فلما رأیت الا کذلك نادیت من وراء الحجاب العبودیه «سبحانك انی کنت من الظالمین»[2] غفرانك، انی «لا احب الافلین انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین»[3] «ان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین لاشریك له وبذلك امرت وانا من المسلمین»[4].

هر جمیلی که بدیدیم بدو یار شدیم
هر جمالی که شنیدیم گرفتار شدیم

کبریاء حرم حسن تو چون روی نمود
چار تکبیر زدیم از همه بیزار شدیم

پرتو حسن تو چون تافت برفتیم از هوش
چون که هوش از سر مارفت خبردار شدیم

در پس پندار بسر می‌بردیم
خفته بودیم زهیهای تو بیدار شدیم

---

۱ ـ برگرفته از آیه ۴ سورهٔ ملك.
۲ ـ انبیاء ۸۷.
۳ ـ انعام /۷۹.
٤ ـ انعام /۱۶۲.

شربت لعل لبت بود شفای دل ما
بعبث ما زپی نسخهٔ عطار شدیم

مصحف روی وحدیث لبت از یاد ببرد
هر چه خواندیم ودگر بر سر تکرار شدیم

راه رفتیم بسی تا که بره پی بردیم
کار کردیم که تا واقف این کار شدیم

روز مانیک‌تر از دی دی مابه زپریر
سال ومه خوش که به از پا روز بیزار شدیم

هرچه دادند بما از دیگری بهتر بود
تا سزاوار سرا پردهٔ اسرار شدیم

در دل دیدهٔ ما نور تجلی افروخت
تا به نیروی یقین مظهر انوار شدیم

سر ز دریای حقایق چو برون آوردیم
بر سر اهل سخن ابر گهربار شدیم

آشنا فیض از اینگونه سخن بهره برد
نزد بیگانه عبث بر سر گفتار شدیم(۱)

---

۱ ـ رك: دیوان فیض ص ۲۵۹ از انتشارات کتابخانه سنائی آنچه در دیوان آمده تفاوتهای اندکی با اشعار این رساله دارد.

مولای مولای ان الذی تسربلت بالاهوتیه الازلیه وتفردت بالوحدانیة الابدیة السرمدیة، نفدتْ دون دیمومیتك سلسلة الزمان وقعدتْ عن وصف قیمومتك شقشقة البیان وتجلیت لعبادك فی مشارق البهجة والجمال وتحجبت عنهم بسرادقات العزة والجلال، عمیت اعین العقول عن استجلاء کبریائك وعییت السنة الفحول عن استملاء آلائك، اشرقت بنور ظهورك حنادس ظلم الدیجور ، واحتجبت عن نواظر العقول باشراق ذلك النور، ترکت قلوب الطالبین فی بیداء کبریائك والهة حیری ولم تجعل لمراقی اقدام العقول الی حرم عظمتك مجری، هیهات هیهات ما لا ذلّاء اسر العبودیة وادراك سبحات جلال الربوبیة وأنّی الاسراء ذلّ الناسوت ونیل سرادقات جمال اللاهوت، سبحانك سبحانك لایحصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك وفوق مایقول القائلون، اعصم قلوبنا بنور هدایتك عن ورطات الضلال، ووفقنا لقرع باب خدمتك بالغدووالاصال ثم کحّل ابصار بصائرنا بنور معرفتك حتی نلاحظ بضیاء حضرة الجلال، فیلوح لنا من البهجة والبهاء والکمال ما یستقبح دون مبادی اشراقه کل حسن وجمال، ونستثقل ما یصرفنا عن مشاهدتك وملازمتك غایة الاستثقال، او نقبل بکنه هممنا علی حضرتك واثقین بوصال لیس دونه فصال، ورحم [وارحم] یا الهنا نفوساً عن مذاهب الهدی جایره وفی غیاهب الردّی حایره، وارفع عنا علم الهدایة واقشع عنا ظلم العمایة واسلخ عناظلمة التلبیس والتمویة واَشرق علینا شموس التوحید واقمار التنزیه وعلمنا من لدنك علما یکون دواء داء قلوبنا، وبصّر عمی افئدتنا وشفاء مرض اجسادنا وصلاح فساد صدورنا وطهور دنس انفسنا؛ واجعل حبك شعارنا وذکرك دثارنا بجودك وکرمك یا حنان یا منان «سبحان ربك رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین[1]» والحمد لله رب العالمین وصلّی الله علی محمد وآله وسلّم تسلیما.

---

١ ـ صافات /١٨٠.

الفت نامه

در آمد:

از مفاهیمی که مورد عنایت صوفیان یا علاقمندان به تصوف قرار گرفته مفهوم «اخوت» و «الفت»است. این مفاهیم یك اثر درونی بر صوفیان داشته، ویك اثر بیرونی، در درون، پیوندهای اخوت، روابط درون گروهی صوفیان را تحکیم وآنان را متشکل می‌کرده، تشکلی که گاه در حد یك حزب سیاسی بمعنای امروزین آن متجلی می‌شده ـ صفویه وپیروان قزلباش آنها یك نمونه است ـ

از نظر بیرونی نیز روحیه تسامح را دراین افراد شایع می‌کرده وآنان را وامی‌داشته تا همه را به دید «برادر» نگریسته و گاه همه مذاهب را ـ چه رسد به فرقه‌های یك مذهب ـ یکسان بدانند.

فیض فراوان بر اخوت تکیه دارد، وی در کتاب «الحقائق» نیز فصلی را بدین امر اختصاص داده چنانکه بر اساس فصول کتاب «احیاء» غزالی در «المحجة» چنین کرده است. لایخفی که در کتب اخلاقی وروایی نیز باب الاخوان بوده وهست.

فیض در رساله مورد بحث روابط درونی براد ران را تشریح کرده ومسلمانان را تحریض بر تشکیل مجمع‌های اخوت کرده است، نمونه‌های مختلفی را نیز این مجمع‌ها، بصورت دو سه نفری، پنج شش نفری ودسته جمعی پیشنهاد کرده

است. وی بر این عقیده است که «طریقه جمعیت والفت ومرافقت واخوت در دین در زمان ما مندرس شده وقلوب اکثر اهل ایمان را با یکدیگر تنافری وتخالفی روی داده ونفاق وریا در میان اکثر مردم شایع شده» واین انگیزه اوست در نوشتن این رساله. اهمیت نوشته وی از آن روست که می‌کوشد تا «بعد از تعیین جماعت اخوان وضبط عدد ایشان، قواعد وقوانین چند در میان مقرر» دارد «بر وفق شریعت وطریقت».

اثر بیرونی مفهوم اخوت بر فیض آن است که در بیشتر نوشته‌ها بویژه آنجا که سخن از حمله فقیهان بر ضد صوفیان به میان می‌رود، از آنها می‌خواهد تا به تکفیر وتضلیل فکر نکنند وهمه را مسلمان بدانند وسخنان بزرگان صوفیه را حمل بر صحت نمایند، اما جای شما خالی است که در برخی رسائل چون راه صواب که در این مجموعه نیز آورده‌ایم وهم‌چنین جاهای دیگر، تضلیل‌ها و تندیهای ایشان را در حق فقیهان اصولی ببینید! وتأسف بخورید که چرا آن همه نصیحت فقط باید در دفاع از فرقه‌ای خاص باشد، فرقه‌ای که عاقبت خود فیض نیز در الانصاف از آن بیزاری جست!.

متاسفانه در شرائطی که ما قرار داشتیم نتوانستیم از رساله «الفت نامه» بیش از یك نسخه پیدا کنیم این نسخه در مجموعه شماره ۸۲ موجود در کتابخانه آیة الله نجفی که در برگیرنده چندین رساله از مرحوم فیض است آمده است.



بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا ألّف بين قلوبنا وقلوب اخواننا بحبل طاعتك وطاعة الرسول واعنا واياهم على أداء الحقوق التي أوجبت علينا جميعاً ثم تقبل ذلك بحسن القبول وصلّ على المصطفين من عبادك وخصوصاً محمّد وعلي وأهل بيتهما من ذرّية البتول.

وبعد فيقول الساعی في جمع شمل الاخوان في الله تعالى ونظم سلسلة الالفة في رضاء الله تعالى، «محسن بن مرتضی» الملقب بفيض افاض الله عليه وعلى اخوانه الخلّان واصحابه الاخدان شايب الرحمة والمغفرة والرضوان كه محقق است كه جناب حق سبحانه وتعالى وحضرت خاتم النبيين واهل بيت نبوت را ـ صلوات الله عليه وعليهم اجمعين ـ اهتمام تمام هست به جمعيت مؤمنان وحصول الفت ومودت واخوت ميان ايشان واداى حقوق آن از تعاون وتناصح ومواساة وغير آن، واحتراز از عقوق چون تباين واختلاف و تفريق كلمه ومانند آن.

قال الله تعالى فی معرض الامتنان «لو أنفقت ما في الأرض جميعاً ما

ألفت بين قلوبهم ولكن الله ألف بين قلوبهم»[۱].

وقال الله عزّ وجلّ «فاصبحتم بنعمته اخوانا»[۲] أي بالالفة.

ثم ذم التفرقة وزجر عنها فقال. «واعتصموا بحبل الله جميعاً ولاتفرقوا»[۳].

و قال سبحانه «ولاتكونوا كالذين تفرقوا و اختلفوا»[۴].

وقال النبي صلّى الله عليه وآله وسلّم «اقربكم منّي مجلساً يوم القيامة أحسنكم اخلاقاً الموطّؤون اكنافاً الذين يألفون ويؤلفون»[۵].

وقال صلّى الله عليه وآله وسلّم «المؤمن الف مألوف ولاخير فيمن لايألف ولايؤلف»[۶].

وقال صلّى الله عليه وآله وسلّم في الثناء على الاخوة في الدين «من أراد به خيراً رزقه خليلاً صالحاً ان نسي ذكّره و ان ذكر أعانه»[۷].

وقال «من آخى اخاً في الله رفع الله له درجة في الجنة لاينالها بشئ من عمله»[۸].

وقال «ان الله تعالى يقول: حقت محبتي للذين يتزاورون من أجلي وحقت محبتي للذين يتناصرون يتباذلون من أجلي»[۹].

---

۱ ـ انفال /۶۳.

۲ ـ آل عمران /۱۰۳.

۳ ـ آل عمران /۱۰۳.

۴ ـ آل عمران /۱۰۵.

۵ ـ مجمع الزوائد ج۸ ص۸۷؛ المحجة البيضاء ج۳ ص۲۸۵. ۲۹۱. ورك: الكافي ج۲ ص۱۰۲.

۶ ـ مجمع الزوائد ج۸ص۸۷ المحجة ج۳ ص۲۸۵.

۷ ـ المحجة البيضاء ج۳ ص۲۸۵.

۸ ـ المحجة البيضاء ج۳ ص۲۸۶ از ابن ابي الدنيا.

۹ ـ مسند احمد ج۴ ص۲۸۶، المحجة البيضاء ج۳ ص۲۸۶.

وقال صلّی الله علیه وآله وسلّم «لاتباغضوا ولاتحاسدوا ولاتدابرو وکونوا عباد الله اخواناً ولایحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث»[۳].

وقال صلّی الله علیه وآله وسلّم «المؤمنون هینون لینون کالجمل الالف ان قید انقاد وان انیخ علی صخرة استناخ»[۴].

وقال أمیر المؤمنین «أعجز الناس من عجز عن اکتساب الاخوان وأعجز منه من ضیّع من ظفر به»[۵].

وحکما گفته‌اند بعد از محبت الهی که ذروه مقامات واصلان وغایت مراتب کمالاست، محبت اهل خیر است با یکدیگر که منشأ آن ارتباط روحانی واتحاد جانی است، نه عارضه نفع عاجل ولذت زایل، ولهذا از شایبه مخالفت ومنازعت منزه و ازعروض کلال وملال مبراست، چنانکه کریمه «الاخلّا یومئذ بعضهم لبعض عدو الّاالمتقین»[۱] به آن ناطق است.

ونیز گفته‌اند که کمال هر چیزی در ظهور خاصیت اوست،وچون انس طبیعی از خواص انسان است، پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع خود. واین خاصیت مبدأ نوع محبتی است که به مقتضای تألف وتمدنست واین محبت با وجود آنکه نزد عقل مستحسن وپسندیده است، شرع نیز در این باب مبالغه تمام دارد، چون غایت اکثر تکالیف شرعیه، حصول این محبت والفت است.

ولهذا شارع امر فرموده که هر شبانه روزی پنج نماز جماعت گذارند تا به برکت آن، اجتماع، میانه اهل محله، الفت ومؤانست پدید آمد.

---

۱ ـ الخصال ص۱۸۳.

۲ ـ الکافی ج۲ ص۳۱۸، اعلام الدین ص۱۱۰.

۳ ـ نهج البلاغة کلمات قصار شماره ۱۲.

۴ ـ زخرف /۶۷.

وباز امر فرموده که در هر هفته یك نوبت همه اهل شهر، در یك موضع جمع شوند ونماز جمعه به جماعت ادا نمایند تا موالفت وموانست میان تمام اهل شهر حاصل گردد.

وباز فرموده که در هر سال دو نوبت اهل شهر و رساتیق، تمام در صحرای وسیع مجتمع گردند ونماز عید به جماعت ادا کنند تا به واسطهٔ آن اجتماع عام، میانه اهل شهر ورساتیق، انس والفت پیدا شود وبا یکدیگر آشنا شوند.

وباز از برای حصول این محبت ومودت میانه اهل وارباب بلاد بعیده واقالیم مختلفه، حکم فرموده که همه مکلفین ذَکَراً کان او انثی، باید که درمدت عمر خود در وقتی معین یکبار در شریف‌ترین امکنه که عبارت از بقعهٔ تواند بود که مولد ومنشأ حضرت خاتم است، جمع شوند تا میان جمیع افراد امت موانست ومودت حاصل شود وتخصیص آن بقعهٔ شریفه از برای حصول این غرض، بنا بر آنست که از مشاهده آن موطن، افراد امت تذکر شارع وازدیاد محبت ومودت اهل بیت آن سرور که به فحوای کریمهٔ «قل لااسئلکم علیه اجرا الاالمودة فی‌القربی[1]» مزد رسالت تواند بود، حاصل شود، وعظمت واحترام سیدالانام نزد مَلِك علام ایشانرا متیقن گردد.

واز اینجا بر لبیب منفطن ظاهر می‌شود که غرض شارع در جمیع تکالیف شرعیه، تحصیل این نوع الفتی است که مستحفظ نظام کل عالم تواند بود، ولهذا بعضی از حکما گفته‌اند که همچنانکه دعوت جمیع انبیاء از حیثیت علم، اثبات توحید پروردگار است ونفی شریك از او، از روی عمل نیز به حصول وحدت راجع می‌گردد.

---

۱ ـ شوری /۲۳.

و از اینجاست که در باب نماز جماعت از حضرت سیدالانام ـ علیه وآله الصلوة والسلام ـ مبالغه در این مرتبه منقول است که می‌فرمودند که هر که در نماز جماعت تهاون ورزد مستحق آن تواند بود که آتشی افروزند واو را در آن بسوزند[1].

واین امر عظیم مهم اَعْنی [بر] طریقه جمعیت والفت ومرافقت واخوت در دین در زمان ما مندرس شده وقلوب اکثر اهل ایمان را با یکدیگر تنافری وتخالفی روی داده ونفاق وریا در میان اکثر مردم شایع شده به حیثیتی که سه کس بلکه دونیز نادر یافت می‌شود که میان ایشان مصادقتی بی‌ریا ونفاق باشد از برای خدا وبه جهت امر دینی.

واین باعث شده بر آنکه اهل ایمان را بسیاری از خصال وملکات پسندیده فوت می‌شود ودر بسیاری از طاعات وعبادات تقصیر واقع می‌شود، خصوصاً طاعتی که مشروط وموقوف باشد بر اجتماع، مثل جمعه وجماعات وصله ومواسات ومانند آن، ومعلوم است که هر چند جمعیت والفت بیشتر باشد طاعت وعبادت بیشتر به ظهور می‌تواند آمد وبسا خیرات در جمعیت مسیر است که در انفراد میسر نیست، وآنچه به دست جماعت جاری می‌تواند شد عشر عشیر آن بر دست منفرد جاری نمی‌توان شد.

قال بعض الحکماء «اجتماع الجماعات في بیوت العبادات بصدق النیات وصنعاء الطوبات تحل ما عقدته الافلاك الدایرات».

وتهذیب اخلاق که مدار نجات آخرت موقوف بر آنست، بی‌جمعیت

۱ـ التهذیب ج۳ ص۲۵ رقم ۸۷: عن ابی عبد الله علیه السلام قال: سمعته یقول «ان اناساً کانوا علی عهد رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلّم أبطاوا عن الصلاة في المسجد، فقال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: لیوشك قوم یدعون الصلاة في المسجد ان نأمر بحطب فیوضع علی ابوابهم فتوقد علیهم نارا فتحرق علیهم بیوتهم».

صورت نمی‌تواند بست وبسا کار که به تذکیر وتنبیه واعانت اخوان ساخته می‌تواند شد وبسا راه کمال که به معاونت اعوان طی می‌تواند گردید ومی‌بینیم که از منافست تنها که یکی از فروع اجتماع است، حرارتی وشوقی [و] وجدی وطلب دست می‌دهد که سلوك راه بسی آسان می‌شود واعبای تکالیف سبك وگوارا می‌گردد.

شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی در «فتوت نامه» می‌گوید که طریقه مرافقت واخوانیت به حقیقت نیکو ترین طریق‌هاست چه مصالح دین ودنیا بدان منوط است وسعادت عقبی بدان مربوط، و از این جهت فقرا گفته‌اند که هر کاری را یاری باید واین کار را یاران. وچون تتبع لذات کنند، هیچ لذت چون لقای دوستان همدم ویاران ثابت قدم نیابند وهیچ الم صعب‌تر از مفارقت ایشان نه. و مطالب عظام ومقاصد صعب المرام به موافقت اخوان سهل وآسان گردد وامور سهل وآسان، بی‌یاری اصحاب ومخالفت طلاب، صعب ودشورا شود، وعلو شأن وبیان شرف وقدر آن را این حدیث الهی بس است «وجبت محبتي للمتاحبّين فيّ ووجبت محبتي للمتواصلين فيّ» انتهی کلامه.

پس بیایید ای برادران الهی تا بکوشیم وجد وجهد تمام بجای آوریم در احیای این سنت سنیّه عظمی تا داخل آنها باشیم که «من أحيا سنّتي بعد فساد امتي كان له أجر مائة شهيد».

شاید با ده کس وبیست کس توانیم ساخت در اخوت ومصادقت وادای حقوق یا بعضی از آن. واگر با پنج وهفت نیز میسر شود، سعادتی است بزرگ. واگر قلیلی را میسر شد امید هست که دیگران را نیز بعد از اطلاع بر آن رغبتی پیدا شود وبه تدریج کثرتی روی دهد، چون طبایع را به امری جدید که سانح شود رغبتی می‌باشد، وبعد از آن که لذتی بچشید، یحتمل که دست از آن

نکشند. پس بیایید تا در میان خود جماعتی را که دلهای ایشانرا فی الجمله صفائی ومناسبتی روحانی باشد، انتخاب کنیم وعقد اخوت میان ایشان افکنیم، چنانکه حضرت رسول ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ در میان اصحاب فرمود[1].

واخوت عبارتست از معاهده میان دو کس یا بیشتر بر آنکه در دنیا وآخرت با یکدیگر چون برادر صلبی باشند در تحصیل نفع یکدیگر ودفع ضرر از یکدیگر، وآن به تودد حاصل می‌تواند شد که از فروع حُسْن خلق است، وتودد عبارت است از: طلب مودت از اکفا واقران واهل فضیلت ومستعدان، وهر که موصوف بود به نجابت جوهر نفس وسلامت قلب به حسن لقا وطلاقت وبشاشت به حضور ایشان، وموانست ومجالست ومواکلت با ایشان، وفرستادن تحف وهدایا بدیشان.

وفي الحديث «التودّد نصف العقل»[2].

وفيه «تهادوا تحابوا»[3].

وفيه «انكم لن تسعوا الناس باموالكم فالقوهم بطلاقة الوجه وحسن البشر»[4].

وتودد موجب الفت است والفت اتفاق آراء است در معاونت بر تدبیر معیشت وانضمام ابدان جهت اتحاد اهواء ومقاصد.

والفت مقتضی صداقت است وصداقت محبت حقیقی است که مبتنی

۱ـ رك: السيرة النبوية ج۲ ص۵۰۲ تصحیح مصطفى السقا اشاره به عقد مؤاخاة که رسول الله (ص) در میان اصحاب خود بر قرار کرد.

۲ ـ المواعظ ص۱۲۴ عن الصادق عليه السلام.

۳ـ الخصال ص۲۷.

٤ـ الكافي ج۲ ص۱۰۳، محجة البيضاء ج۳ ص۲۹۱، المواعظ ص۸۳ امالي الصدوق ص۲۶۸، بحار الانوار ج۶۸ ص۳۸۲.

بر تناسب ارواح وتشاهد قلوب باشد وآن موجب اخوت یا نفس اخوت است.

پس اگر اسباب تودد بی‌تکلیف رو داد والا به تکلف اندك اندك به فعل باید آورد تا شاید به تدریج طبیعی گردد.

پس بیایید ای یاران دینی وای طالبان رضای الهی تا اسباب تودد را بر خود ببندیم وبه حسن بشر وطلاقت وجه واظهار سرور به لقا وتصافح وتواضع وخدمت واغماض عین از عیوب وعثرات وقصور وتقصیرات، با یکدیگر معاشرت کنیم، شاید آهسته آهسته مودتی طبیعی به حصول پیوندد وبه تدریج مستحکم شود واگر نشود به احیای این سنن، مثاب خواهیم بود به نقد، واین اخلاق مکتسب خواهد شد عاجلا و از کرم الهی بعید است که جماعتی را که قدم در راه او نهند وطاعتی را مطلب سازند، به نیّت صادقه، توفیق اتمام آن ندهد ـ فمنا الحرکة و من الله البرکة ـ.

وباید که بعد از تعیین جماعت اخوان وضبط عدد ایشان، قواعد وقوانینی چند در میان ایشان مقرر گردد بر وفق شریعت وطریقت، که از آنها تجاوز جایز نشمرند وبر تجاوز از آنها، یکدیگر را مؤاخذه نمایند وبر عدم مواخذه برآن نیز، مؤاخذه نمایند تا ایشان را اکتساب خیرات، عادت واخلاق حسنه ملکه شود.

اولاً آنکه راه غیبت بر خود ببندند وهیچ مسلمانی را غیبت جایز ندارند، چه غیبت، فاکهه اهل نار است ولایق اهل ایمان نیست که سالکان راه چنانند. وغیبت کردن مثل گوشت مرده خوردن است چنان که در قرآن بیان شده[1].

ودیگر آنکه با یکدیگر حسد نورزند وسخن چینی نکنند وگمان بد به یکدیگر نبرند وتجسس عیب یکدیگر نکنند. آنچه بر سبیل ضرورت معلوم

---

۱ ـ حجرات /۱۲.

شود در ابطال و مواخذه آن کوشند، وآنچه به این منابت نباشد از پی آن نروند وبه تزکیه نفس خود مشغول شوند.

نهی منکر فرض است اما تجسس منکر تا نهی کنند، فرض نیست. اگر بی تفحص وتکلف وتعمق بر منکری اطلاع یابند، منع لازم است وماسوی ذلك فامره الی الله، بلکه تا می‌توانند محملی صحیح از برای آن پیدا کنند. حسن ظن به مسلمانان، اصلی است ثابت در دین وتکلف تعرف فساد، منهی عنه است، بلکه متشابهات را نیز بر یکدیگر محکم نگیرند، بلکه به اشاره تنبیه کنند، اگر باز ایستد والا بگذرانند مگر آنکه از او فهمیده باشند که این مواخذه را می‌خواهد تا بر یکدیگر تسهل نباشند.

وترك جمعه وجماعت بی‌عذری واضح نکنند، چرا که تأکیدات بلیغه درآن از شارع رسیده وهمچنین نوافل مرتّبه یومیّه. پس اگر کسی تقصیری در حضور جمعه وجماعت یا نافله یومیه نماید بی‌عذری شرعی، از دایره اخوان وسلسله الفت بیرون است.

ودیگر آنکه دروغ مگر آنکه مصلحتی ضروری داعی باشد به آن، ودر آن هنگام نیز تا می‌توانند توریه کنند وبه کذب صریح تنطق ننمایند و از یکدیگر به چیزهای سهل مضایقه نکنند. اما تکلیف عدم مضایقه را در چیزها که در نظر ایشان وقعی داشته باشد در ابنای این زمان از قبیل تکلیف مالایطاق می‌بینم.

دیگر آنکه اصرار بر هیچ معصیتی ننمایند، اَعْنی چون معصیتی از یکی از ایشان صادر شود، فی الحال استغفار کنند واگر توبه، اَعْنی پشیمانی وعزم بر عدم عود میسر شد والاعزم بر توبه داشته باشند و از صدور آن غمناك وآزرده باشد، چه کسی که معصیتی کند وگرید، مثل کسی نیست که معصیت کند وخندد. وآنچه گفتم در معاصی صغیره است واما کبیره چه گنجایش دارد.

که از اخوان صادر شود [!].

وتجاهر بر هیچ معصیتی نکنند و از احترام شرع، دقیقه فرو نگذارند، وسخن بد درحق یکدیگر نشنوند، مگر آنکه از او دفع کنند ودر اینّ امر تا می‌توانند مبالغه نمایند ویکدیگر را حرمت بدارند با کمال بی‌تکلفی وانبساط [که] گفته‌اند «ترك الادب بین الاخوان من الادب ومن لم ینبسط مع اخوانه فی المباحات، احشمهم».

وبه سببی از اسباب دنیا از یکدیگر متغیر نشوند، وبر مطیع وعاصی شفقت یکسان برند، وکتمان اسرار یکدیگر نمایند، ووفا به عهد ووعد یکدیگر واجب دانند، وبا یکدیگر به حسن خلق وسعت صدر معاشرت کنند.

ففی الحدیث «ان الله یبغض المعبّس فی وجه اخوانه»(۱).

وحضرت أمیر المؤمنین ـ علیه السلام ـ فرمود که از حضرت رسول [ص] سؤال کردند از حسن خلق، فرمود «أنْ تعطي من حرمك وتصل من قطعك و تصفح عمّن ظلمك وتحسن لمن أساء الیك»(۲).

وحق تعالی در قرآن می‌فرماید که «ادفع بالتی هی احسن السیئة فاذا الذی بینك وبینه عداوة كانه ولیٌّ حمیم»(۳).

وبه حقیقت این خصلتی است بس شریف که هیچ کس به کنه شرف آن نرسد چه، صاحب آن خویش را، فضیلت ثابت کند و از خصمش رذیلت زایل گرداند [و] بر او غالب شود به قوت دل، خصم نفس را ونفس خصم را بشکنند.

ولهذا حق تعالی می‌فرماید «وما یلقاها الا الذین صبروا وما یلقاها الا

---

۱ ـ مستدرك الوسائل ج۲ ص۶۱ چاپ قدیم.

۲ ـ الخصال ص۱۲۱، ۱۲۲، اعلام الدین ص۱۳۳

۳ ـ فصلت /۳۴.

ذو حظ عظیم»[۱].

ودیگر که باید در راه حق از ملامت نترسند و به قول دیگران بر نگردند بلکه «اشدّاء علی الکفار رحماء بینهم»[۲] باشند.

دیگر باید که مراعات انفاس واوقات کنند تا ضایع نشود که گفته‌اند: «وقتك اعز الاشیاء فاشغله باعز الاشیاء».

دیگر باید کسی که ایشان را خواهد قبول کنند، وکسی که ایشان را نخواهد و از ایشان تخلف ورزد نخواهند، ومرید را به زلّات رد نکنند واجنبی را به حسنات قبول ننمایند وباید که قدر هر کس را بدانند وبا هرکس به قدر مقدار او سلوك نمایند ومبادرت به قضاء حاجت اخوان نمایند به قدرالطاقة، وبار یکدیگر بکشند وبر یکدیگر بار ننهند وهر چه به خود پسندند به برادر مؤمن پسندند وهر چه برای خود خواهند برای او نیز خواهند، ویکدیگر را به اعتذار مضطر نگردانند، وبا یکدیگر مصابرت نمایند، واستبدال جایز نشمرند، وچون ذکر نام مؤمن در حضور او خلاف ادب، شرع وعرفست، بلکه باید که اورا به کنیت یا کنایت مذکور سازند وکنیت در عصر ما متعارف نیست، ما اخوانی را که به جهت الفت تعیین یافته‌اند، به لقبی چند شایسته نیکو که دلالت بر معانی بلند واخلاق ارجمند داشته باشد تفألاً ملقب می‌سازیم تا به آنها تخاطب وتکاتب بلکه مطلق ذکر واقع شود حضوراً وغیبة، تسهیلا وتعظیما، وتیمّنا وامتیازا عمن لیسوا باخوان.

پس هر که در نفس خویش می‌یابد که به شرائط وآداب مذکوره یا اکثر آن وفا کند، قدمی در پیش نهد وداخل سلسله الفت شده لقبی مناسب [و] نیکو

---

۱ ـ فصلت /۳۵.

۲ ـ فتح /۲۹.

از اخوان بگیرد ودر سعادت اخوت وصداقت بر روی خویش بگشاید وراه بهشت پیش گیرد، وهر که در خویش آن قوت وتوفیق وثبات قدم نمی‌یابد، ثبات جمعیت این سلسله را دعا کند تا به برکت ایشان فیضی به او برسد وچون عدد این سلسله بسیار شود، هر یك را، احقاق همه حقوق دشوار گردد، باید که هر پنج وشش که با یکدیگر محشور می‌باشند ادای حقوق یکدیگر را لازم شمرند، وبا دیگران، بعضی حقوق که متعسر است، اسقاط نمایند تا کار به حرج وضیق نه انجامد، بلکه هر دوکس را که باهم مناسبتی تام واتحادی کامل باشد، ایفای جمیع حقوق لازم است وبا بقیّه پنج وشش آنچه میسر شود، به فعل باید آورد.

بنابر این، مراتب الفت سه می‌شود:

یکی الفت اخص وآن در میان دو کس متحقق می‌تواند شد وبس، واشاره به این مرتبه است آنچه حکما گفته‌اند:

دوست تو آن نیست که در حقیقت عین تو باشد ودر صورت غیر.

دوم: الفت خاص وآن در میان پنج وشش می‌تواند بود نه زیاده.

سیم: الفت عالم وآن در میان مجموع سلسله تحقق می‌تواند یافت، وهر چند عدد کمتر می شود، حقوق بیشتر شود و از حق الله بحت، چیزی کم نمی‌تواند شد وحقوق دیگر را در مراتب ثلث اخوان خود تعیین خواهند فرمود، و از جمله حقوقی که ماذکر کردیم واگر بر آن نیز چیزی افزایند مختارند.

وبـاید که از جمله حقـوق ملتزمه، تصافح باشد یعنی گرفتن دست یکدیگر که کنایه است از صفای خاطر از غبار ملالی نسبت به یکدیگر، چه در حدیث آمده که «هرگاه دو مؤمن بیکدیگر رسند ودست یکدیگر را بگیرند،

گناهای از ایشان فرو ریزد، چنانکه برگ درختان در ایام خزان»[1].

واز آن جمله، دعای یکدیگر باشد خصوصاً در مظان اجابت، چه دعا درحق غیر به یقین مستجاب است، وداعی در مثل مدعو له می‌دهند واگر هر یك از ایشان همه را به تفصیل در دعا یاد کند، بعنوان القابی که به آن ملقب‌اند، بهتر باشد چه در حدیث آمده که «هر که چهل مؤمن را دعا کند، اولا وبعد از آن خود را دعا کند، آن دعا مستجاب گردد».

وما چهل ویك لقب وضع کرده‌ایم از القابی که به اسم مشتبه نشود وبر زبان سبك باشد، چنانکه زیاده از دو حرکت نداشته باشد و از حق سبحانه وتعالی طلبیده ایم که همه اینها راموضوع له‌مناسب از اخوان بهم رسد وتا حال قریب به بیست بهم رسیده ـ ونرجوا من الله تعالی کمال العدد انشاء الله تعالی

ولنذکرها علی ترتیب الحروف وهي هذه:

الفت، امن، انس، تسلیم، تقوی، ثنا، حلم، حمد، حیا، خلق، خیر، ذکا، ذوق، رجا، رشاد، رشد، رفق، روح، زهد، سخا، سداد، شوق، صدق، صفا، اصلاح، صواب، ظفر، عرفان، عشق، فرح، فلاح، فوز، فیض، قدس، قرب، نجات،نشاط، نقا، وداد، ورع، هدی.

جمع الله شملهم علی الطاعة ورزقهم من محمد وأهل بیته الشفاعة.

خاتمه: در ذکر غزلی که مؤلف را رو داده در معنی الفت وترغیب بدین امر شریف بعد از انقضای مدتی از زمان تألیف، وهو هذا:

۱ـ الکافي ج۲ ص۱۷۹ باب المصافحة: عن أبي جعفر علیه السلام ... اما علمت ما في المصافحة ان المؤمنين يلتقيان فيصافح احدهما صاحبه فما تزال الذنوب تتحاتّ عنهما کما يتحاتّ الورق عن الشجر والله ينظر اليهما حتی يفترقا.

بیا تا مونس هم یار هم، غمخـــوارهم، باشیم
انـیس جان غم فرســودهٔ بیمـــار هم باشیم

شب آید شمـع هم گردیم وبهر یکدیگر سوزیم
شود چون روز دســت پای هم، در کار هم باشــیم

دوای هم، شفـــای هم، برای هم، فدای هم
دل هم، جان هم، جانان هم، دلدار هم باشیم

بهم یکتن شویم ویکدل ویك رنگ ویك پیشه
سری در کار هم آریم ودوش بار هم باشــیم

جدائی را نبــاشـــد زهـره‌ای تا در میان آید
بهــم آریم سر، بر گرد هم پرگار هم باشـیم

حیات یکـدیگـر باشیم وبهر یکدیگر میریم
گهی خندان زهم گه خسته وافکار هم باشیم

بوقت هوشیاری، عقــل کل گردیم بهــر هم
چه وقت مستی آید ساغـر سرشار هم باشیم

شویم از نغمه سازی عندلیب غم سرای هم
برنــگ وبوی یکدیگر شده، گلزار هم باشیم

به جمعیت پناه آریم از باد پریشانی
اگر غفلت کند آهنگ ما، هشیار هم باشیم

برای دیده‌بانی خواب را بر یکدیگر بندیم
زبهر پاسبانی، دیدهٔ بیدار هم باشیم

جمال یکدیگر گردیم وعیب یکدیگر پوشیم
قبا وجبه وپیراهن ودستار هم باشیم

غم هم، شادی هم، دین هم، دنیای هم گردیم
بلای یکدیگر را چاره وناچار هم باشیم

بلا گردان هم گردیده، گرد دیگر گردیم
شده قربان هم از جان ومنت دارهم باشیم

یکی گردیم در گفتار ودر کردار ودر رفتار
زبان ودست وپا، یك کرده، خدمتکار هم باشیم

نمی‌بینم بجز تو همدمی ای فیض در عالم
بیاد دمساز هم گنجینهٔ اسرار هم باشیم[1]

والحمد لله اولاً وآخراً.

---

۱ ـ رك: دیوان فیض ص۲۶۲، ۲۶۳.

پاسخ بسئوالات اهل مولتان

رساله حاضر پاسخهای فیض است به چند سؤال مردم شهر مولتان. مردی از آن شهر که در اصفهان به تجارت اشتغال داشته نزد فیض آمده واز او خواسته تابه این سؤالات پاسخ گوید: شهر مولتان از قدیمی‌ترین شهرهای هند است که با اسلام آشنا شده واز اولین مراکزی است که اسماعیلیان در آن قدرت یافتند (بسال ۲۰۷ وتوسط ابن حوشب) در جریان حمله سلطان محمود غزنوی به هند، این شهر نیز که در دست داعیان فاطمی بود به تصرف وی در آمد وتعصب سنی گری وی ضربه مهلکی بر این شهر وارد کرد. بعدها که تصوف در هند رایج گردید این شهر نیز گرفتار آن شد، آنگونه که از این سؤالات آشکار است آنان با داشتن محبت امیر المؤمنین (ع) باز متوجه تشیع شده بوده‌اند، اکنون ۳۰ درصد مردم شیعه هستند وشهری با نام «شیعه میانی» در چهار مایلی آن قرار دارد که همگی شیعه هستند[1] پاسخ‌های فیض به سؤالات مردم این شهر گر چه کوتاه است اما در مجموع قابل استفاده است نسخهٔ مورد استفاده ما از مجموعه شماره ۸۲ موجود در کتابخانه آیة الله نجفی می‌باشد ونسخهٔ دیگری جز آن نیافتیم.

۱ـ در باره مولتان رك: احسن التقاسیم (ترجمه فارسی) ج۲ ص۷۰۶، تاریخ تشیع در ایران تا قرن هفتم ص۲۸۶، دائرة المعارف الشیعیة ج۲ ص۳۱۶ معجم البلدان ج۵ ص۲۲۸، ۲۲۰.

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد: غرض از این نوشته بیان آن است که طایفه [ای] از صوفیان شهر «مولتان» که از خانوادهٔ مشایخ کبار آن بلاد بودند، مکتوبی به شخصی از قوم خودشان عبد السلام نام که در شهر اصفهان به تجارت مشغول بود فرستاده بودند واو را اعلام نموده که در عراق عجم تفحص کن، شاید شخصی بیابی از دانایان آنجا که دلیلی روشن داشته باشد بر حقّیت مذهب امامیه وجواز سبّ قومی از صحابه بی‌اشواك شکوك وجدال وتشویشات قیل وقال، وتوجیه سرفسون‌های عجیبه هندوان وفسانهای غریبهٔ ایشان نیز تواند نمود تا از برای ما برهانی باشد بر دانائی او. واگر چنین شخصی بیابی التماس کن از او تا چند کلمه در این دو سه باب بنویسد شاید سبب اهتدای ما شود به مذهب ایشان، چرا که نور محبت امیر المؤمنین ـ علیه السلام ـ در دل ما پیدا شده وتعصب مذهب را به یك سو نهاده، دانائی می‌طلبیم که دست ارادت به دامن او زنیم تا ما را از خار خار وسواس وشبهات خناس برهاند.

عبد السلام نزد بنده کمترین خاك راه دانایان علوم دین «محسن مرتضی کاشی» که به قلت بضاعت معترف وبه قصور وعجز متصف است آمده، صورت حال را بیان نمود ومکتوب را به نظر رسانید، بنده فی الفور بر سبیل

ارتجال این چند کلمه را نوشته به او داد تا بفرستد، وگمان عبد السلام آن بود که همین کلمات در هدایت آن قوم کافیست، چرا که خودش به همین سخنان مهتدی شد ونور ولایت اهل بیت وتبری از اعدای ایشان در دل او پدید آمد وشیعه خالص ثابت العقیده گردید،احکام دینیه را به طریق اهل البیت ـ علیهم السلام ـ فرا گرفت تا به عمل آورد. این است مضمون مکتوب که بنده کمترین بدیشان فرستاد.



بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی الله خیرا ما یشرکون.

اما بعد: طالبان راه حق باید بدانند که براهین عقلیه ودلایل نقلیه بر اثبات امامت ائمه معصومین ـ علیهم السلام ـ وعصمت وطهارت ایشان، وفرض بودن طاعت ایشان وبر ابطال مذاهب اهل خلاف وضلالت اصحاب گزاف، به حدی نیست که حصر واحصا توان نمود یا کتب وتصانیف از عهدهٔ آن بیرون تواند آمد، چنانکه به تتبع کتب مخالفین معلوم می‌شود، لیکن مؤمنی را که حق تعالی طبع سلیم وسلیقهٔ مستقیم عنایت فرموده یك سخن کافیست واحتیاج به تطویل نیست «در خانه اگر کس یك حرف بس است» .

مخفی نیست که پیغمبر ما (ص) کمال شفقت ومهربانی ورافت نسبت به امت مرحومه خود داشته‌اند تا آنکه آداب خلوت را تعلیم ایشان نموده‌اند، چه جای امور دیگر، بنابر این هیچ عقلی باور نمی‌کند که منصب خلافت نبوی که بنای ثبات ارکان ایمان وقاعده استواری واستمرار مراسم بر آن است، مهمل ومعطل داشته، به تعیین امت واگذاشته باشند با این اختلاف رأیها که مردمان را است تا به حدی که دو کس نادر دریافت می‌شود که در امری

از امور سهل با هم بسازند حاشا وکلّا، با آنکه علمای معتبره اهل سنت وراویان ثقات آن جماعت حدیث «غدیر خم» را در نصب کردن امیر المؤمنین ـ علیه السلام ـ وبیعت گرفتن از سایر صحابه به جهت آن حضرت به تفصیلی که همه شنیده [اند] نقل کرده‌اند، واین نقل دلیلی است هویدا بر مقتضای عقل بصیر بینا، ونیز در میان صحابه نزاع وجدال به حدی رسید که به محاربه وقتال انجامید، اگر همه صحابه بر حق می‌بودند وپیغمبر خود خصومت ایشان به آن حد نمی‌رسد [کذا] ونیز مانع شدن عمر خطاب از آوردن دوات وکاغذ به جهت آن حضرت در مرض موت، وقتی که می‌خواستند تأکید بر وصیت نمایند وامر خلافت را محکم سازند تا بعد از ایشان کسی گمراه نشود[1]، مشعلی است روشن برای دیده‌های بینا در شب تار حیرت بر اطلاع به اغراض فاسده

در این مشهد که انوار تجلی است سخن دارم ولی ناگفته اولی است

این تنگنای بیاض جای بیش از این سخن ندارد «والعاقل یکفیه الاشاره» امید آنکه حق تعالی طالبان راه حق را به جاده مستقیم ودین قویم اهل بیت عصمت وطهارت پیغمبر هدایت نماید ودیده بصیرت ایشان را به نور ولایت ائمه معصومین (ع) منور گرداند بمنه وجوده ولطفه.

قال العارف الرومی:

تو به تاریکی علی را دیده‌ای زان سبب غیری بر او بگزیده‌ای

زنهار وهزار زنهار که از اعدای دین تبری نموده بیزار شوید از جمعی که با پیغمبر (ص) در حیات آن حضرت نفاق می‌ورزیدند وبعد از او مرتد شده

---

۱ ـ مصادر این روایت وبحث ـ آن را ببینید در: دلائل الصدق ج۳ ص۷۰ ـ ۶۲.

دین را به دنیا فروختند وبا اهل بیت عصمت وطهارت آن حضرت ستمها کردند وبدعتها در دین پیدا کردند ومراسم دین را بر امت ملتبس گردانیدند، والا فردای قیامت انگشت ندامت به دهان گرفته مصداق کریمه «یوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا»[1] خواهند بود.

من آنچه شرط بلاغ است باتو می‌گویم　　توخـواه ازسخنم پنـدگیر خواه ملال

هر که ذائقه فواد او از مشرب معرفت جرعه چشیده، یا شامه روحش از روح دقایق حقایق بوئی شنیده، باید که باصرهٔ بصیرتش را به سواد این ابیات مکحّل گردانیده، معانی را به سامعه دل اصغا نماید تابه همه قوا وحواس، شاهد حق را مساس نموده باشد «ولا یمسه الا المطهرون»[2].

شور دریای حقـایق زآب چشـم مابـبین
درّ ولعـل از خون دل در قعـر این دریا ببین

دیده دریا، سینه صحرا کرده‌ام از فیض حق
سوی من افکن نظر دریا ببین، صحـرا ببین

شورش صحـرا نه بینی تا نظر بر گل کنی
روی در صحرای دل کن شورش صحرا ببین

ای که می‌خواهی ببینی شور مجنـون از کجـاست

---

۱ ـ فرقان /۲۸.

۲ ـ واقعه /۷۹.

جانب حی رو نمکدان لب لیلا ببین

عشق اگر پیدا شود معشوق رخ سازد نهان
عشق را پنهان بود رو حسن را پیدا ببین

ای که می‌خواهی بهشت عدن در دنیا به نقد
عاشقی کن خویشتن را جنة الماوی ببین

گر تو می خواهی که واقف گردی از اسرار غیب
آینه دل صیقلی کن پس عجایبها ببین

گر تو خواهی صورت ایمان ببینی عشق ورز
یا بیا سیمای ایمان بر جبین ما ببین

سالها خون خورده‌ام تا دین بدست آورده‌ام
از فروغ نور دینم سرّ ما اوحی ببین

چشم دل بگشا وبنگر سوی آیات خدا
شرکها در پیروی ملت ابا ببین

سرّ معراج نبی خواهی که بینی آشکار
صورت صوت علیّ در لیلة الاسری ببین

فیض روح القـدس اگر خواهی ببینی در سخن
شعـر فیض‌از بر بخـوان خورشید در شبها ببین[1]



اما جواب از سؤالهای ایشان که به دین مدخلی نداشت آن است که بنای افسان‌های هندوان اگر راست باشد بر عجایب وغرایبی است که حق تعالی در بنیه انسان درج فرموده از آن جمله عین الکمال است که نفوس خبیثه قویه را که شیطنت بر ایشان غالب می‌باشد، تصرف در بدن غیر می‌رسد به گماشتن نظر شر، چنانکه در حدیث نبوی آمده که «العین حق والعین یدخل الرجل القبر والجمل القدر»[2] واز آن جمله سحر است که چیزی چند را که اصلی نداشته باشد در نظرها جلوه دهند وآن مجرد نمودی باشد بی‌بود، واین سحر اقسام بسیار دارد واز آن جمله، غلبه خیال است بر حس ظاهر، چنانکه متخلّیه از شدت قوتی که داشتـه باشد، آنچه را خیال کرده باشد، در حس موجود تواند بود، یا بر دیگری جلوه تواند داد واز آن جمله تدرّع جننی است به بدن انسان، چنانکه شخصی را بی‌خود گردانیده به زبان اوتکلم تواند کرد، و از آن جمله اخبار جننی است ایشان را از چیزی که واقع شده باشد واو نداند واز آن جمله غرایم است وطلسمات ونیز نیرنجات (نیرنگها) وحیل وغیر آن، چنانکه در بعضی از تصانیف خود مفصل بیان کرده‌ایم واین تنگنای مکتوب،

۱ـ دیوان فیض ص۳۰۹ ـ ۳۱۰، آنچه که در دیوان آمده در برخی کلمات تفاوتهای با نقل فوق دارد.
۲ـ تذکرة الموضوعات، فتنی ج۱ ص۱۵۶، الاحکام النبویه في الصناعة الطبية، الحلبي ص۲۰۷: العین حق حتی یدخل القدر.

گنجایش ذکر آن ندارد وبالجمله هر یك از افسان‌ها به یکی از اینها منسوب تواند بود وبه آن درست تواند شد.

واما آیه کریمهٔ «کل من علیها فان»[۱] که سؤال از تأویل آن نموده بودند، اشاره به فنای اجسام تواند بود وضمیر «علیها» به ارض راجع، ووجه رب اشاره به ارواح وعرش وکرسی از جنس ارواح است، وشك نیست که بقای عرش وکرسی به افنای آنچه بر زمین است منافات ندارد.

وسؤالی که از سؤال قبر غریق وحریق ومقتول نموده بودند، چنان باید دانست که سؤال در نشـأت دیگر است نه در این نشأت ومخصوص کامل الایمـان وکامل الکفر است وناقصان را سؤالی نیست، خواه مدفون گردند خواه نه.

والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسول الله واهل بیت رسول الله صلّی‌الله علیه وآله وسلّم.



۱ - الرحمن /۲۶.

مشواق

در آمد:

رساله‌ای که اکنون در پیش روی شماست «مشواق» نام دارد، موضوع این رساله تبیین تنگناهای سخن گفتن انسانهای عاشق وعارف است. کسانی که در وضعیتهای خاص فکری ناچارند تا اصطلاح سازی کرده در قالب تشبیه، استعاره ومجاز وجز آنها مقصود خود را بیان کنند. فیض که احساس کرده در درگیری میان اهل ظاهر وباطن، یکی از موضوعات همین ظواهر سخن عارفان است، خواسته تا با نوشتن فرهنگی برای این مصطلحات، این حربه را از دست اهل ظاهر گرفته به واقع بنیان این انتقـــاد را بکند که مقصود عارفان از این مصطلحات، ظاهر آنها نیست؛ آنگونه که اهل ظاهر می‌پندارند، بلکه آنها دقیقا از اصطلاحاتی چون رخ، زلف، خط وجز اینها مقصود ومعنای ویژه‌ای را لحاظ می‌کنند.

در واقع این رساله به دفاع از عارفان نوشته شده ومتنی را که آن زمان مورد استناد صوفیان وعارفان بوده یعنی گلشن راز را محور قرارا داده است. ازاین قبیل رساله‌ها پیش از فیض وبعد ازوی نوشته شده است. در باره مشواق ورساله‌های که در این زمینه نوشته شده دکتر پور جوادی در مجله معارف شماره ۲ سال چهارم توضیحاتی آورده است.

متن مورد استفاده ما، متن چاپ شده‌ای بوده که مصطفی فیضی بسال ۱۳۴۸

از این رساله عرضه کرده است، ولی کوشیده متن دقیقی داشته باشد، اما مصادر برخی احادیث را نیاورده. ما ضمن تطبیق متن چاپ شده با نسخهٔ خطی رساله مشواق بشماره ۱۰۳۷ در کتابخانه آیة الله گلپایگانی وآوردن اضافات در قلاب، کوشیدیم تا سر حد امکان مصادر روایات وکلمات موجود این رساله را بیاوریم والبته از چاپ قبلی نیز بهره کافی برده‌ایم.

گویا رساله مشواق تحریر دیگری نیز توسط مؤلف داشته که در برخی مقدمات ومؤخرات تفاوتهایی با متن ما دارد، نسخهٔ آن در مجموعه شماره ۱۰۲۰ در کتابخانه آیة الله گلپایگانی موجود است.



بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدك اللهم يا منتهى قلوب المشتاقين ونشكرك باجابة آمال المحبين ونصلي علي حبيبك محمد وآله الذين لهم عندك زلفي.

اما بعد: چنين گويد مؤلف اين سخنان [محمد] محسن بن مرتضى - تغمّده الله بالغفران - كه چون طايفه‌اى از متقشفه[1] ظاهر محبت بندگان را نسبت با جناب اقدس الهى منكر بودند ودوستان الهى را به كفر وزندقه موسوم ساخته زبان طعن در حق ايشان مى‌گشودند، به خاطر رسيد كه چند كلمه كه بدان معانى، حقايق از لباس استعارات مكشوف واصطلاحات غريبه قوم كه در ابيات ايشان مستعمل است معروف تواند شد بنويسد، و از اسرارى كه به حقيقت محبت وحقيقت اشعار اين طايفه اشعارى داشته باشد پرده بر گيرد، شايد بدين وسيله زبان طعن طاعنان در شأن ذوى الشأن ايشان كوتاه شده وباعث بصيرت سالكان راه گردد، ودر مستعدان محبت، انسى وقربى پديد آيد واصحاب ذوق را نشاطى وشوقى بيفزايد، دلهاى مرده را در اهتزاز [در آورد] وارواح افسرده را در پرواز، پس اين كلمات را در فصلى چند فراهم‌آورده وبه مشواق موسوم گردانيد ومن الله التأييد.

۱ـ تقشف تقشفاً. ساءت حاله وضاق عيشه ومعنى آن، بد حالان وتنگ عيشان (ف)

فصل اول

در بیان سبب انشاد اشعار واشاره بمعانی حقایق واسرار

بدانکه اهل معرفت ومحبت راگاهی در سر شوری ودر دل شوق پرزوری مستولی میشود بحدیّ که اگر بوسیلهٔ سخن إظهار مافی الضمیر نکنند وجد وقلق ایشان را رنجه می‌دارد وصبر بر آن در دلهای ایشان تخم غم واندوه میکارد وچون اظهار اسرار معرفت وافشای مافی الاستار محبت را رخصت نداده‌اند، ناچار گاهی در پردهٔ استعاره ولباس مجازبه انشاد اشعار مشتمله بر اشاره به معانی حقایق که باعث باشد بر اهتزاز، دلی خالی میکنند وارباب قلوب را به استماع ان در اهتزاز می‌آورند وبدین وسیله در دلهای روشن شوق بر شوق ومحبت بر محبت می‌افزاید ومتعطشان بوادی طلب که رقیقه ارادتی در بواطن ایشان کامن بوده باشد وبواسطهٔ تراکم حُجُب ظلمانی وغواشی هیولانی در فیافی حرمان سر گردان مانده باشند، بدستیاری آن کلمات شور انگیز وآن اشعار مهر انگیز، کمند شوق در گردن جان انداخته خود را از مهاوی خذلان بیرون می‌کشند و از آن «می‌ها» جرعه می‌چشند،

ضاعف الله اجور اولئك واضاء بين ايدي هؤلاء وبايمانهم انوار ذلك.

فصل دوم

در بیان درجات ومراتب سخن وانواع واصناف آن

بدانکه سخن به منزلهٔ قالب است ومعنی به منزلهٔ روح ویا سخن بمنزلهٔ پیمانه است ومعنی بمنزلهٔ راج[1] ویا سخن بمنزلهٔ نافهٔ مشک است ومعنی را درجات ومراتب است به حسب تفاوت درجات ومراتب سلاست الفاظ ومتانت مبانی وبه سبب اختلاف درجات ومراتب مقاصد ومعانی.

سخن چونیك نگوئی هزار نیست یکی
ولی چو نیك بگوئی یکی هزار بود

وسخن نیك را باز انواع واصناف است، چه، گاهی که قائل را محبت حقیقیه «یحبهم ویحبونه[2] والذین آمنوا اشد حباً لله»[3] غالب گردد یا شوق آن محب مستولی شود، در وصف عشق حقیقی سخن گوید وباوی از چشمهٔ سلسبیل دهد، سلطان عشق به مقتضای التهاب «نار الله الموقدة التی تطلع

---

۱ ـ راج: شراب.
۲ ـ مائده /۵۴.
۳ ـ بقره /۱۶۵.

علی الافئدة»[1] شرری چند بر جام آن سخن بیزد تا از حرارت آن مزاج، مزاج شراب معنی آن سخن طعم زنجبیل بر دارد ودر ذائقهٔ روح مستمع متعشق بحکم:

«تحرق فی الدنیا قلوب العاشقین وفی الاخرة جلود الفاسقین»

حرقت محبّت احداث کند.

«یسقون من کأس کان مزاجها زنجبیلا عیناً فیها تسمی سلسبیلا»[2] وگاهی که قائل را شوق لقای محبوب حقیقی غلبه کند، تقرب به او جسته در وصف حقیقت، سخن در پرده راند وبویی از رحیق مختوم به مشام اهل عرفان رساند. ساقی الست به مؤدای الاطال **«شوق الابرار الی لقائی وانی الیهم لاشد شوقاً»** قطره‌ای چند از ذروهٔ تسنیم که چشمه مقربان است بر جام آن سخن ریزد تا از لطافت آن مزاج، مزاج شراب معنی آن سخن طعم قرب یابد، ودر ذائقهٔ روح مستمع متقرب بمقتضای **«من تقرب الیّ شبراً تقربت الیه ذراعاً»**[3] قربی احداث کند **«یسقون من رحیق مختوم، ختامه مسك وفی ذلك فلیتنافس المتنافسون، ومزاجه من تسنیم عیناً یشرب بها المقربون»**[4].

وگاهی که قائل در مرآت ناسوت، جمال لاهوت، ملاحظه کرد، صنع **«خلقنا الانسان فی احسن تقویم»**[5] در حسن **«صورکم فاحسن صورکم»**[6] در نظرش جلوه‌آید واز روی مجاز سخن راند که نشانه‌ای از

---

۱ ـ همزه /۵.

۲ ـ انسان /۱۷ ـ ۱۸.

۳ ـ کنز العمال ج۱ ص۲۲۵ حدیث ۱۱۳۳، ۱۱۳۴. الترغیب والترهیب ج۴ ص۱۰۴.

٤ ـ مطففین /۲۷ ـ ۲۵.

۵ ـ التین /۴.

٦ ـ غافر /۶۴.

شراب طهور دارد والي شهرستان دل به موجب «ان الله جميل ويحب الجمال»[1] نمك ملاحتي در جام آن سخن بيزد، ويا شهد حلاوتي بر آن ريزد، تا از شوري وشيريني آن مزاج، مزاج شراب معني آن سخن، طعم انس گيرد ودر ذائقهٔ روح مستمع مستأنس به حكم «من استأنس بالله استأنس بكل شيىء مليح ووجه صبيح» انسي حاصل شود.

«وسقاهم ربهم شراباً طهوراً»[2].

وگاهي كه قائل را كمال حقيقي كه موجب وصول است به مقصود در نظر آيد، ودر حكم مواعظ سخن گويد واز شيشهٔ شراب عباد الله فيض يابد، خطيب عقل به منبر بلاغت بر آمده به حكم «ان من الشعر لحكمة وان من البيان لسحراً»[3] روح تذكيري وروان تأثيري در جان سخن دمد، تا از برودت آن مزاج، مزاج شراب معني آن سخن، طعم كافور گرفته در ذائقه مستمع سالك بمقتضاي: «الا بذكر الله تطمئن القلوب»[4] بردالیقيني احداث كند «ان الابرار يشربون من كأس كان مزاجها كافوراً عيناً يشرب بها عباد الله يفجرونها تفجيراً»[5] وگاهي كه قائل را محبت ولي كامل كه وسيله قرب است به حق جلّ شأنه به حكم: «وابتغوا اليه الوسيله»[6] در اعتزاز آورد ود رشوق آن سخن راند، ساقي ولايت از عين معين معاينه كأسي درخشان، بي‌غايلهٔ ملامت وبا بقاي عقلي به سلامت داير سازد كه از فروغ آن كأس بيضاء ونشأت راح روح

---

۱ ـ كنز العمال ج۶ ص۶۳۹.

۲ ـ انسان /۲۱.

۳ ـ بحار الانوار ج۷۹ ص۲۹۰.

٤ ـ رعد /۲۸.

٥ ـ انسان /۶ ـ ۵.

٦ ـ مائده /۳۵.

افزا شراب معنی سخن بحکم: «ما قال فینا قائل بیت شعر حتی یؤید بروح القدس»[1] طعم حیات گیرد ودر ذائقه روح مستمع به مقتضای «فاتخذ سبیله فی البحر سرباً»[2] کار آب حیات کند، «یطاف علیهم بکأس من معین، بیضاء لذة للشاربین، لافیها غول ولاهم عنها ینزفون»[3].

وگاهی در قائل داعیه عرض نیاز به درگاه بی‌نیاز به درگاه بی‌نیاز پدید آمده به حکم «انما اشکوا بثی وحزنی الی الله»[4] به عرض پریشانی دل حزین بی‌چاره، وشکوه از دیو رجیم ونفس اماره، از در دعا ومناجات در آید، وبه زبان ابتهـال ضراعت سخن گوید ودرمـان درد خویش از طبیب قلوب جوید وبمقتضای «ففروا الی الله»[5] خود را در حق، مستهلك وفانی سازد ودر این مقام اهل محبت را از شراب فنای در محبوب [ـکمال قال مولانا وسیدنا امیر المؤمنین (ع) ـ «ان لله شرابا لاولیائه، اذا شربوا سکروا واذا سکروا طربوا واذا طربوا طابوا واذا طابوا ذابوا واذا ذابوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا واذا وجدوا وصلوا واذا وصلوا «اتصلوا فحینئذ لافرق بینهم حبیبهم»[6] وقوله علیه السلام «لنا مع الله حالات نحن فیها نحن ولکن هو هو ونحن نحن] نصیبی تواند بود وقربی بر قرب تواند افزود.

«ومن شغله ذکری مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین» .

---

۱ ـ بحار الانوار ج۷۹ ص۲۹۱.

۲ ـ کهف / ۶۱.

۳ ـ صافات /۴۶ ـ ۴۴.

٤ ـ یوسف /۸۶.

۵ ـ ذاریات /۵۰.

٦ ـ جامع الاسرار ومنبع الانوار ص۲۰۵، ۳۶۳، ۳۸۱.

فصل سوم

«در بیان سبب تعبیر ازمعـانی حقایق به الفاظ متداوله مشهوره واشاره به معانی هر یك».

چون اقلیم معارف وحقایق وعالم معانی ودقایق از آن وسیع‌تر است که صور محصورهٔ الفاظ به وساطت وضع ودلالت متصدی اظهار آن تواند شد، لاجرم بی‌دستیاری امثال واشباه پای مکنت واقتدار در میدان ابراز آن سیری نتواند نمود، لاجرم در اظهار مخدرات معانی به صور حرفی هر حقیقتی به رقیقه مناسبتی که با یکی از محسوسات دارد به اسم آن از آن تعبیر می‌کنند، تا هم اهـل معنی از آن حقایق محظوظ گردند وهم اهل صورت از صورت مجازی آن بی‌بهره نمانند.

«وتلك الامثال نضربها للناس وما یعقلها الا العالمون»[1] وما هر یك از الفاظ مجازیه متداوله را که بمنزلهٔ اصول است نسبت به دیگرها با بعضی از متعلقـات آن بیان کنیم که اشاره به کدام معنی است از معانی حقیقت، تاکسی را که آشنا به اصطلاح قوم نباشد فی الجمله آشنائی به معانی ابیات ازاین راه حاصـل گردد مثل رخ وزلف وخال خط وچشم وابرو ولب ودهان

---

۱ ـ عنکبوت /۴۳.

وشراب وساقی وخراباتی وبت وزنار وکفر وترسائی واز برای هر یك استشهادی از ابیات گلشن راز بیاوریم تا بدان مبیّن ومزیّن گردد. وبالله التوفیق.

رخ عبارت است از تجلی جمال الهی به صفت لطف مانند لطیف ورؤف وتواب ومحییء وهادی ووهاب.

وزلف عبارت است از تجلی جلال الهی به صفت قهر مانند مانع وقابض وقهار وممیت ومضلّ وضار، چه رخسار وزلف بتان مه پیکر را به حسب جامعیت نشأت انسانی از این دو صفت متقابل بهره ونصیب داده‌اند، آینهٔ روی زیبا که با تجلی جمالی لطف از روی روشنی ونور مناسبتی تام وسلسلهٔ زلف چلیپا رابا تجلی جلالی قهر از جهت تیرگی وظلمت وخفا مشابهتی تمام هست وشاهد حقیقی را که عبارت است از حقیقت به اعتبار حضور وظهور با آنکه در پرده هرجلالی جمالی مختفی،در شوکت هر جمالی جلالی متواری است، توان گفت که از ورای تتق هر جمالی جلالی نیز جمالی پیدا و از اشعهٔ انوار بهر جمالی جلالی هویداست.

قال امیر المؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ

«سبحان من اتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نقمته واشتدت نقمته لاعدائه فی سعة رحمته» وبه زبان شرع از تجلی جمالی به نور واز تجلی جلالی به ظل اشاره شد، قال الله تعالی «الله نور السموات والارض»[1] قال الله سبحانه «الم تر الی ربك کیف مد الظل»[2] وگاه از مطلق ماسوی به زلف تعبیر کنند چه همچنانکه زلف پرده ونقاب روی محبوب است، هر یك از

---

۱ ـ نور /۳۵.
۲ ـ فرقان/۴۵.

کائنات وکثرات حجاب ذات ونقاب وجه واحد حقیقی است، واز اینجاست که از عدم انحصار موجودات وکثرات تعیّنات به درازی زلف وعدم انتهای آن تعبیر می‌نمایند.

هرآن چیزی که درعالم‌عیان است چو عکسی زآفتاب آن جهان است
جهان چون خط‌وخال‌وچشم وابروست که هر چیزی‌به‌جای‌خویش‌نیکوست



تجلی گه جمال وگه جلال است رخ وزلف آن معانی را مثال است
صفات حق تعالی لطف وقهر است رخ وزلف بتان را زآن دو بهر است
چومحسوس آمداین الفاظ مسموع نخست ازبهرمحسوس است موضوع
ندارد عالم معنی نهایت کجا بیند مر او را لفظ غایت
هر آن معنی که شد ازذوق پیدا کجا تعبیر لفظی یابد آن را[۱]
چو اهل دل کنند تفسیر معنی به مانندی کنند تعبیر معنی
که‌محسوسات از آن‌عالم‌چو سایه‌است که‌این چون طفل وآن مانند دایه‌است
ولی تشبیه کلّی نیست ممکن زجستجوی آن می‌باش ساکن[۲]
نظر کن در معانی سوی غایت لوازم را یکایك کن رعایت
بوجه خاص از آن تشبیه می‌کن زدیگر وجه‌ها تنزیه می‌کن

ازتضاد وتخالف اسماء وصفات در عالم ظهور به کجی زلف وپیچش آن اشاره کنند که بر استوا واعتدال امتداد قد و قامت حضرت الوهیّت است که برزخ میان وجوب وامکان است.

۱ ـ در نسخه خطی دیگر آمده «کجا تعبیر لفظی یابد او را» (ف).
۲ ـ در نسخهٔ خطی دیگر آمده «او» (ف).

زقدّش راستی گفتم سخن دوش سر زلفش مراگفتا که خاموش
کجی بر راستی زو گشت غالب وزاو در پیچش آمد راه طالب

وهر چه درمراتب کثرت می‌بینی به حقیقت حلقه‌ای است از حلقه‌های بی‌نهایت آن زلف، وهر دل که به هوی وهوسی در پیداست، به حلقه‌ای از حلقه‌های آن زنجیر گرفتار است با آنکه خلاصی از قید تعیّن خود ندارد وبخودی خود که تاری از آن زلف است پای بند ومانده از رفتار است.

همه دلها از آن گشته مسلسل همه جانها از او بوده مقلقل
معلق صد هزاران دل زهر سو نشد یك دل برون از حلقه او[1]
گر او زلفین مشکین بر فشاند به عالم در یکی کافر نماند
وگر بگذاردش پیوسته ساکن نماند در جهان یك نفس مؤمن
حدیث زلف جانان بس دراز است چه شاید گفت از او چه جای راز
مپرس از من حدیث زلف پر چین مجنبانید زنجیر مجانین

واز تغییرات وتبدیلات سلسله موجودات که هر ساعتی به نوعی وحقیقتی دیگر است به بی قراری زلف تعبیر کنند گاه کثرت از وجه وحدت دور شود وصبح توحید روی نماید وگاه وجه وحدت در کثرت مستور گردد وشام شرك در آید.

نیابد زلف او یك لحظه آرام
گهی بام آورد گاهی کند شام

---

۱ ـ در نسخه خطی دیگر چنین است: معلق صد هزاران دل از آن سو (ف).

زروی زلـف او صد روز شب کرد
بسـی بازیچـه‌های بوالـعـجـب کرد

دل ما دارد از زلـفش نشـانـی
که خود ساکـن نمـی‌گردد زمـانـی[۱]

از او هر لحـظه کار از سر گرفـتـم
زجـان خویشـتـن دل بر گرفـتـم

از آن گردد سر زلـفش مشـوش
که از رویش دلـی دارد بر آتش[۲]

وچون حقیقت هم در مظاهر پیدا گشته وهم در مظاهر پنهان شده توان گفت که ظهور او عین خفاست وخفای او عین ظهور «سبحان من ظهر فی بطونه وبطن فی ظهوره»

همـه عالـم ظهـور نور حق دان
حق انـدر وی زپـیدایی اسـت پنـهـان

---

۱ ـ در نسخه خطی چنین است: دل ما دارد از زلفش نشانی (ف).
۲ ـ در نسخه اصلی:
وزآن گردد دل از زلـفش مشـوش که از رویش دلـی دارم بر آتش (ف)

چو آیات است روشن گشته از ذات
نگردد ذات او روشن ز آیات

همه عالم به نور اوست پیدا
کجا او گردد از عالم هویدا

نگنجد نور ذات اندر مظاهر
که سبحات جلالش هست قاهر

واز نفحات انسی که به مشام اهل عرفان وعشق می‌رسد از تجلیات جمالیّه وجلالیه که موجب این ظهور وخفاست واز مقتضیات زلف است؛ به عطر تعبیر می‌نمایند.

گل آدم از آن دم شد مخمّر
که دادش بوی آن زلف معنبر

خال، عبارت است از نقطه وحدت حقیقیه من حیث الخفا که مبدأ ومنتهای کثرت اعتباری است واز ادراك وشعور اغیار محتجب ومختفی است، چه سیاهی وظلمت موجب خفا است.

بر آن رخ نقطه خالش بسیط است
که اصل مرکز ودور محیط است

از او شد خط دور هر دو عالم
وزو شد خط نفس وقلب آدم

وخط عبارت است از ظهور حقیقت در مظاهر روحانیات چه چنانکه خط بر رخ دمیده، عالم ارواح گرد ذات برآمده چرا که آن عالم اقرب مراتب وجود است به حق جلّ وعزّ.

رخ اینجا مظهر حسن خدائی است
مراد از خط، جناب کبریائی است

رخش خطی کشید اندر نکوئی
که از ما نیست بیرون خوبروئی

وچون ظهور حیات او در عالم ارواح است از خط به آب حیوان تعبیر

خط آمد سبزه زار عالم جان
از آن گردند نامش آب حیوان

زتاریکی زلفش روز شب کن
زخطش چشمه حیوان طلب کن

خضروار از مقام بی‌نشانی
بخور چون خطش آب زندگانی

اگر روی وخطش بینی تو بی‌شك
بدانی کثرت از وحدت یکایك

ززلفش باز دانی کار عالم
زخطش باز خوانی سرّ مبهم

از آن خالش دل پر خون تباه است
که عکس نقطه خال سیاه است

زخالش حال دل جز خون شدن نیست
کز آن منزل ره بیرون شدن نیست

کسی کو خطش از روی نکو دید
دل من روی اندر خطّ او دید

مگر رخسار او سبع المثانی است
که هر حرفی از او بحر معانی است

نهفته زیر هر موئی از او باز
هزاران بحر علم از عالم راز

چشم عبارت است از شهود حق بر اعیان واستعدادات ایشان را که

صفت بصیری اوست جلّ شأنه، قال الله تعالی: «ان الله بصیر بالعباد»[۱].

واز مطلق صفت از آن رو که حد وحاجب ذات است به ابرو اشاره نمایند واین هر دو از مقتضیات تجلّی جلال است که در اغلب موجب بُعد وحرمان است.

واز استغناوعدم التفات که مقتضی آن است که عالم را در نظر هستی در نیاورد وبه نیستی خود بگذارد به مستی وبیماری که از لوازم چشم بتان بی‌رحم است تعبیر نمایند.

واز رسانیدن راحت بعد از محنت وچشانیدن محنت در عقب راحت که موجب خوف ورجا است به غمزه اشاره کنند، چه غمزه حالتی است که از برهم زدن چشم محبوبان در دلربائی وعشوه گری واقع میشود وبر هم زدن چشم عبارت از عدم التفات است که از لوازم استغناست وگشادن چشم اشارت به مردمی ودلنوازی که از لوازم مستی است تعبیر کنند.

لب عبارت است از روان بخشی وجان فزائی که به زبان شرع از آن به نفخ روح تعبیر کنند.

قال الله تعالی: «ونفخت فیه من روحی»[۲].

از افاضه وجود که نگاه داشتن خلق است در مقام هستی به قول کن نیز به لب ودهان تعبیر نمایند واز خفای مصدر آن به تنگی دهان اشاره کنند واین هر دو از مقتضیات تجلی جمال است که موجب قرب ووصال است واز ترقی فرمودن [نمودن] در کمال وچشانیدن ذوق، وصال پیوسته تعبیر کنند چرا که بی‌خودی وبی‌خبری وراه به نیستی خود نبردن، بیرون از آن به حصول

---

۱ ـ غافر /۴۴.

۲ ـ حجر /۲۹ ص /۷۲.

می‌پیوندد وبالجمله هستی ونیستی که لحظه به لحظه اعیان عالم را واقع است با تبدیلات وتکمیلات از مقتضیات جمال است وجلال چشم است وباکمال استغنا وعدم التفات چشم مستش گهی از کرم ومردمی که از لوازم مستی است دلهای عشاق مشتاق را به مشاهده جمال معشوق می‌نوازد ولب جان پرورش دمی بیچارگان عدم آباد را با فاضه فیض وجودی چاره کار می‌سازد واز نیستی به هست می‌آورد».

نگر کز چشم شاهد چیست پیدا
رعایت کن لوازم را در آنجا

زچشمش خواست بیماری ومستی
زلعلش گشت پیدا عین هستی

زچشم اوست دلها مست ومخمور
زلعل اوست جانها جمله مستور

زچشم او همه دلها جگر خوار
لب لعلش شفای جان بیمار

به چشمش گر چه عالم در نیاید
لبش هر ساعتی، لطفی نماید

دمی از خرمی دلها نوازد
دمی بیچارگان را چاره سازد

ازو یك غمـــزه وجـــان دادن از ما
ازو یك بوســـه واســـتــادن از ما

شراب عبارت است از ذوق ووجد وحال که از جلوه محبوب حقیقی در اوان غلبه محبت بر دل سالك عاشق وارد می‌شود وسالك را مست وبی‌خود می‌کند چه، استیلای آن موجب هدم قواعد عقلی ونقض معاقد وهمی اوست که مبدأ انتشاء کثرت رسمي ونسبت اعتباری میشود.

وساقی عبارت است از حقیقت باعتبار حسب ظهور در هر مظهر که تجلی کرده باشد.

وساقیان بزم عشق کنایه از سمع وبصر انسان باشد، چه اکثر اسباب مستي از این دو راه میرسد واز تجلیات [افعالي به جام تعبیر می‌کنند واز تجلیات اسمائی وصفاتی به خم وسبو و از تجلیات] ذاتي که موجب فنای فی الله وبقای بالله است به بحر وقلزم، وآن ذوق ووجد را که از تجلی ذاتی ناشی شود؛ که سالك را از لذت هستي پاکي دهد وموجب فنای او گردد شراب طهور نامند قال الله تعالي «وسقیهم ربهم شراباً طهوراً»[1].

شراب وشـــمـــع ذوق ونـــور عرفـــان[2]
ببـــین شاهـــد که از کس نیســـت پنـــهـــان

---

۱ ـ انسان /۲۱.

۲ ـ در نسخه کهنه: شراب شمع سکر وذوق عرفان (ف).

ازو هر غمزه دام ودانه‌ای شد
وزو هر گوشه‌ای بتخانه‌ای شد

زغمزه میدهد هستی به غارت
ببوسه می‌کند بازش عمارت

زچشمش خون ما در جوش دایم
زلعلش جان ما مدهوش دایم

به غمزه چشم او دل می‌رباید
ببوسه لعل او جان می‌فزاید[۱]

چو از چشم ولبش جوئی کناری
مراین گوید که نه، آن گوید آری[۲]

زغمزه عالمی را کار سازد
ببوسه هر زمان جان می‌نوازد

۱ـ در نسخه خطی شکسته نستعلیق: به عشوه لعل او جان می‌فزاید. ودر نسخه خطی دیگر: به غمزه چشمش ار دل می‌رباید به عشوه لعل او جان می‌فزاید (ف).
۲ ـ در نسخه خطی کهن: مر این گوید که نی آن گوید آری (ف).

شراب وشمع وشاهد جمله حاضر
مشو غافل زشاهد بازی آخر

شراب بی‌خودی در کش زمانی
مگر از دست خود یابی امانی

بخور می تا ز خویشت وارهاند
وجود قطره در دریا رساند[۱]

شرابی خور که جامش روی یار است
پیاله چشم مست باده خوار است[۲]

شرابی را طلب بی‌ساغر وجام
شرابی باده خواری ساقی آشام[۳]

شرابی خور زجام وجه باقی
سقیهم ربهم آنراست ساقی[۴]

---

۱ ـ در نسخه خطی شکسته نستعلیق: با دریا رساند (ف).

۲ ـ در نسخه خطی کهنه: پیاله چشم پاك (ف).

۳ ـ در نسخهٔ کهنه: شراب باده خوار ساقی آشام ودر نسخه نستعلیق شرابی باده خوار وساقی آشام.

۴ ـ در نسخه خطی کهنه: او راست ساقی.

طهور آن می‌بود کز لوث هستی[1]
تو را پاکی دهد در وقت مستی

بخور می وارهان خود را زسردی[2]
که بد مستی به است ازنیك مردی

وهمه عالم از غیب وشهادت مانند یك خم خانه‌اند از شراب هستی ومحبت فطری حق جل وعلا، وهر ذره‌ای از ذرات عالم به حسب قابلیت واستعدادی خاص که دارد پیمانهٔ شراب محبت او است وپیمانه همه از این شراب پر است.

همه عالم چو یك خم خانه اوست
دل هر ذره‌ای پیمانه اوست

خرد مست وملایك مست وجان مست
هوا مست وزمین مست آسمان مست

شده زو عقل کل حیران ومدهوش[3]

---

۱ ـ در نسخه کهنه ونستعلیق طهور آن بود که از لوث هستی.

۲ ـ در نسخه خطی کهنه: بخورمی وارهان خود راز هستی ـ که بدمستی به است از نیك مستی (ف).

۳ ـ در نسخه خطی نستعلیق: شده از عقل کل.

فتـــاده نفس کل را حلقـــه در گوش

فلك سرگشـــتـــه از وی در تکـــاپـــوی
هوا در دل به امـــید یکـــی بوی

ملایك خورده صاف از کوزه پاك[۲]
به جرعـــه ریخـــتـــه دردی بر این خاك

عنـــاصـــر گشته زآن یك جرعـــه سر خوش
فتـــاده گه در آب وگه در آتش

زبـــوی جرعـــه‌ای کافـــتـــاده بر خاك
بر آمـــد آدمـــی تا شد بر افـــلاك[۳]

زعـــکس او تن پژمـــرده جان گشـــت[۴]

زتـــابش جان افـــســـرده روان گشـــت

۱ـ در نسخه خطی کهنه: فلك سر گشته از روی تکاپوی ـ درنسخه نستعلیق: فلك سر گشته از وی در تکاپوست ـ هوا در دل بامید یکی گوست.

۲ـ در نسخه کهنه: به جرعه ریخته به وری دری خاك در نُسخه نستعلیق بجرعه ریخته در وی بدین خاك (ف).

ـ در نسخه نستعلیق: بر آمد آدمی او شد بر افلاك.

۴ـ در نسخه نستعلیق: ز عکس آن.

جهـانـی خلق از او سر گشتـه دایم
زخـان ومـان خود بر گشتـه دایم

وآثار این شراب در حقیقت انسانی [بواسطهٔ] مزیت قابلیت و استعداد او زیاده است از سایر موجودات واز اینجاست اکثر افراد این نوع، حیران وسر گشته بیابان عشق وطلبند ومحبوب حقیقی را می‌جویند، مرشد وهادی می‌طلبند که ایشان را به وصال او رهنمائی کند واز خودی برهاند.

یکـی از بوی دردش عاقـل آمـد
یکـی از رنـگ صافش ناقـل آمـد[1]

یکـی از نیم جرعـه گشتـه صادق
یکـی در یك صراحـی گشتـه عاشـق

یکـی دیگـر فرو برده بیك بار
خم وخـمـخـانـه وسـاقـی وخـمّـار[2]

---

۱ ـ در نسخه کهنه:

یکـی از بوی دردش غافـل آمـد یکـی از رنـگ صافش عاقـل آمـد
در نسخه نستعلیق

یکـی از بوی دردش ناقـل آمـد
یکـی از رنـگ صافش عاقـل آمـد (ف)

۲ ـ در نسخه کهنه: می ومیخانه وساقی ومیخوار (ف).

در نسخه نستعلیق: خم وخمخانه وساقی ومیخوار.

کشیده جمله ومانده دهن باز
زهی دریا دل رند سر افراز[۱]

در آشامیده . هستی را بیك بار
فراغت یافته زاقرار وانکار[۲]

شده فارغ ز زهد خشك وطامات
گرفته دامن پیر خرابات

خرابات وخراباتی: خرابات عبارت است از وحدت صرف واطلاق بحت که رسوم تعیّنات او را آنجا نه عین باشد ونه اثر، خواه افعالی باشد یا صفاتی یا ذاتی، وخراباتی اشارت است بسالك عاشق لاابالی که از قید رؤیت تمایز افعال وصفات واجب وممکن خلاصی یافته، افعال وصفات جمیع اشیاء را محو افعال وصفات الهی داند وهیچ فعلی وصفتی به خود ودیگری منسوب ندارد.

خراباتی شدن از خود رهائی است
خودی کفر است اگر خود پارسائی است

---

۱ ـ در نسخه بیاض: زهی دریا دلی رند سر افراز (ف).
۲ ـ نسخه کهنه: می هستی در آشامیده یکبار (ف).
نسخه نستعلیق: بیاشامیده هستی را بیکبار....

نشانه داده‌اند اهل خرابات[1]
که التوحید، اسقاط الاضافات

خرابات از جهان بی‌مثالی است
مقام عاشقان لا ابالی است

خرابات آشیان مرغ جان است
خرابات آشیان لا مکان است

خراباتی خراب اندر خراب است
که در صحرای او عالم سراب است

خراباتی است بی‌حدّ ونهایت
نه آغازش کسی دیده نه غایت

اگر صد سال در وی می‌شتابی
نه کس را ونه خود را باز یابی

گروهی اندر او بی‌پا وبی‌سر
همه نه مؤمن ونه نیز کافر

---

۱ ـ در نسخه کهن ونستعلیق (ف):

نشانی داده‌اندت از خرابات   نشانی داده‌اندت در خرابات (ف)

شراب بی‌خودی در سر گرفته[1]
به ترك جمله خیر وشر گرفته

شرابی خورده هر یکی بی‌لب وکام
فراغت یافته از ننگ واز نام

حدیث ماجرای شطح وطامات
خیال خلوت ونور کرامات

زبوی درد، می از دست داده
زذوق نیستی مست او فتاده

عصا ورکوه وتسبیح ومسواك
گرو کرده به دردی جمله را پاك

میان آب وگل افتان وخیزان
بجای اشك خون از دیده ریزان

دمی از سر خوشی در عالم ناز
شده چون شاطران گردن افراز

۱ ـ در نسخه کهنه شراب بی‌خودی از سر گرفته (فه).

گهی از روسیاهی رو به دیوار
گهی از سرخ روئی بر سر دار

گهی اندر سماع شوق جانان
شده بی‌پا وسر چون چرخ گردان

به هر نغمه که از مطرب شنیده
بدو وجدی از آن عالم رسیده

سماع جان نه آخر صوت وحرف است
که در هر پرده‌ای سرّی شگرف است

زسر بیرون کشید دلق ده تو[1]
مجرد گشته از هر رنگ وهر بو

فروشسته بدان صاف مروّق[2]
همه رنگ سیاه وسرخ وازرق

---

۱ ـ در نسخ نستعلیق:

ز سر بیرون کشیده دلق صد توی   مجرد گشته از هر یك بهر سوی (ف)

۲ ـ در نسخه کهنه این بیت نیست ودو نسخه نستعلیق: فرو شسته بدان صنف مروق (ف).

یکی پیمانه‌ای خور از می‌صاف[۱]
شده ز آن صوفی صافی ز اوصاف

بجان خاك نرابل[۲] پاك رفته
زهر چه آن دیده از صد یك نگفته[۳]

گرفته دامن رندان خمّار
زشیخی ومریدی گشته بیزار

وپیر خرابات عبارت است از مرشد کامل که مرید را به ترك رسوم وعادات وا می‌دارد وراه فقر وفنا می‌سپارد.

بت وزنار: بت عبارت است از هر چه پرستیده شود از ما سوای حق سبحانه، خواه به اعتقاد الوهیت باشد چون اصنام کفار وخواه به اعتقاد وجوب اطاعت وتعظیم چون مشایخ کبار، وخواه بافراط محبت چون محبوبان عشاق مجازی وسایر اغیار مانند جاه وعزت ودرهم ودینار، پس اگر پرستش آن از آن روست که مظهر حق است جل وعلا، وحق در او تجلی کرده به اسمی از اسماء وصفتی از صفات حسنی، آن بت عارفان است وپرستش آن، پرستش خالق آن است، چه جمیع موجودات صورت

۱ـ در نسخه کهنه گهی پیمانه خورده ازمی صاف. در نسخه نستعلیق: یکی پیمانه خورده از می صاف (ف).

۲ ـ باز نویسی از نسخه اصل (ف).

۳ ـ در نسخه کهنه: زهر چه دیده از صد یك نگفته (ف).

حق است وحق سبحانه روح همه است واز اینجا است که گفته‌اند: «مارأیت شیئاً الا ورأیت الله قبله او معه» والا بت مشرکان است، وحق منزه از آن است «تعالی شأنه عما یقولون» قال الله تعالی: «ومن الناس من یتخذ من دون الله انداداً یحبونهم کحب الله والذین آمنوا اشد حباً لله»[1] وقال «اتخذوا احبارهم ورهبانهم ارباباً من دون الله»[2] یعنی: «اطاعوهم».

وگاه اسم بت را مخصوص سازند به کامل ومرشدی که قطب زمان است چه محبوب حقیقی باعتبار جمیع اسماء وصفات در او جلوه‌گر آمده وبه اعتبار جامعیت پرستیده شده توجّه جمیع موجودات خواه به طبع وخواه به ارادت بدو است وقبله کاینات از جمیع جهات اوست وزنّار عبارت است از بستن عقد خدمت

بت اینجا مظهر عشق است و وحدت — بود زنار بستن عقد خدمت
چو کفر ودین بود قایم به هستی — بود، توحید عین بت پرستی
چو اشیاء هست هستی را مظاهر — از آن جمله یکی بت باشد آخر
نکو اندیشه کن ای مرد عاقل — که بت از روی هستی نیست باطل
بدان کایزد تعالی خالق اوست — زنیکو هر چه صادر گشت نیکوست
وجود آنجا که باشد محض خیر — اگر شر است در وی آن زغیر است
مسلمان گر بدانستی که بت چیست — بدانستی که دین در بت پرستی است
وگر مشترک ز بت آگاه گشتی — کجا در دین خود گمراه گشتی
ندید او از بت الا خلق ظاهر — بدین علت شد اندر شرع کافر

---

۱ ـ بقره /۱۶۵.

۲ ـ توبه /۳۱.

تو هم گر زو نبینی حق پنهان
بشرع اندر نخوانندت مسلمان
درون هر بتی جانی است پنهان
به زیر کفر ایمانی است پنهان
بت ترسا به چه نوری است باهر
که از روی بتان دارد مظاهر
کند او جمله دلها را وثاقی
گهی گردد، مغنّی گاه ساقی
زهی مطرب که از یك نغمهٔ خوش
زند در خرمن صد زاهد آتش
زهی ساقی که او از یکی پیاله
کند بی‌خود دو صد هفتاد ساله
رود در خانقه مست شبانه
کند، افسون[1] صوفی را فسانه
اگر در مسجد آید در سحر گاه
نیگذارد در او یك مرد آگاه
رود در مدرسه چون مست مستور
فقیه از وی شود بیچاره مخمور
زعشقش زاهدان بیچاره گشته
زخان ومان خود آواره گشته[2]

---

۱ ـ در نسخه نستعلیق: افسوس (ف).

۲ ـ در نسخه نستعلیق هر دو مصرع: گشتند (ف).

یکی مؤمن دگر را کافر او کرد
همه عالم پر از شور وشر او کرد

خرابات از لبش معمور گشته
مساجد از رخش پر نور گشته

همه کار من از وی شد میسر
بدو دیدم خلاص از نفس کافر

دلم از دانش خود صد حجب داشت[۱]
زعجب ونخوت وناموس وپنداشت

در آمد از درم آن بت سحر گاه
مرا از خواب غفلت کرد آگاه

زرویش خلوت جان گشت روشن
بدو دیدم که تا خود کیستم[۲] من

---

۱ ـ در نسخهٔ بیاض:

دلم از دانش خود صد عجب داشت   زعجب ونخوت وتلبیس وپنداشت (ف)

۲ ـ در نسخهٔ بیاض: چیستم من (ف).

چو کردم در رخ خویش نگاهی
بر آمد، از میان جانم آهی

مرا گفتا که ای شیاد سالوس
بسر شد عمرت اندر ننگ[1] وناموس

ببین تا علم وزهد وکبر وپنداشت
تو را ای نارسیده از که واداشت

نظر کردن به رویم نیم ساعت
نمی‌ارزد هزاران ساله طاعت

علی الجمله رخ آن عالم آرای
مرا با من نمود آندم سراپای

سیه شد روی جانم از خجالت
زفوت عمر وایام بطالت

چو دید آن ماه کز روی چو خورشید[2]
بریدم من زجان خویش امید[3]

---

۱ ـ در نسخه نستعلیق: نام (ف).

۲ ـ در نسخه بیاض: چودید آن بت کز آن روی چو خورشید (ف).

۳ ـ در نسخه نستعلیق: ببریدم من از جان خود امید (ف).

یکی پیمانه پر کرد وبه من داد
که از آب ومی آتش در من افتاد

کنون گفت از می بی‌رنك وبی‌بوی
نقوش لوح[۱] هستی را فرو شوی

چو آشامیدم آن پیمانه را پاك[۲]
در افتادم زمستی بر سر خاك

کنون نه نیستم در خود نه هستم
نه هشیارم، نه مخمورم، نه مستم

گهی چون زلف او باشم مشوش
گهی چون چشم او دارم سری خوش

گهی از خوی خود در گلخنم من
گهی از روی او در گلشنم من

نظر کردم بدیدم اصل[۳] هر کار
نشان خدمت آمد عقد زنار

۱ ـ در نسخه نستعلیق: تخته (ف).

۲ ـ در بیاض: آن پیمانه پاك (ف).

۳ ـ در بیاض: این کار ودر نسخه دیگر کما فی المتن (ف).

نباشد اهل دانش را معوّل[1]
ز هر چیزی مگر بر وضع اوّل

میان در بند چون مردان به مردی
در آور زمرهٔ اوفوا بعهدی

به رخش علم وچوگان عبادت
ز میدان در ربا گوی سعادت

تو را از بهر این کار آفریدند
اگر چه خلق بسیار آفریدند

پدر چون علم ومادر هست اعمال
بسان قرة العین است احوال

نباشد بی‌پدر انسان شکی نیست
مسیح اندر جهان بیش از یکی نیست[2]

رها کن ترهات وشطح وطامات
خیال نور واسباب کرامات

---

۱ ـ در بیاض: نباشد اصل دانش در نسخه کهنه: نباشد اهل دانش را مأول (ف).

۲ ـ در بیاض: مسیح اندر دو عالم جز یکی نیست (ف).

کرامـــات تو انـــدر حق پرســـتـــی اســـت
جز این کبـــر وریا وعـجب ومستی است[۱]

همـــه روی تو در خلق اســـت زنـــهـــار
مکـــن خود را بدین علت گرفـــتـــار

نگـــردد جمـــع با عادت عبـــادت
عبـــادت میکـــنـــی بگـــذر[۲] ز عادت

کفـر وتـرسائی: کفر حقیقی خاصه عبارت است از پوشیدن وجود کثرات وتعیّنات به وجود حق، واین کفر عارفان است، واین به عینه به نزد ایشان معنی اسلام حقیقی وایمان است.

قال الله تعالی: «کل شیئ هالك الا وجهه»[۳] وکفر حقیقی عامه بر عکس این است وآن نیز نزد آن قوم دین است اعنی پوشانیدن وجود حق به وجود اغیار ودر آمدن از در توحید به انکار، واسلام مجازی عبارت است از معنی متعارف اسلام با اعتقاد مغایرت وجود ممکنات مر وجود حق را سبحانه قال الله تعالی: «وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون»[۴].

---

۱ ـ در نسخه نستعلیق کبر وریا وبت پرستی است (ف).

۲ ـ نسخه نستعلیق: بگذار عادت (ف).

۳ ـ قصص /۸۸.

۴ ـ یوسف /۱۰۶.

زاسلام مجازی گشت بیزار
گر آن کفر حقیقی شد پدیدار

وترسائی عبارت است از تجرید وتفرید وخلاصی از ربقه تقلید وترک قیود ورسوم وعوایق ورفض عادت ونوامیس وعلایق، چه، این صفت بر حضرت عیسی علی نبینا وآله و علیه السلام وامت او که ترسا عبارت از ایشان است غالب بود وترسا بچه مرشد کاملی دیگر که متصف به صفت ترسائی وتجرد وانقطاع بوده باشد میرسد وآن کامل را باز به کاملی دیگر تا سلسله منتهی شود به حضرت خواجه عالم صلّی الله علیه وآله وسلّم.

زترسائی غرض تجرید دیدم
خلاص از ربقه تقلید دیدم

جناب قدس وحدت دیر جان است
که سیمرغ بقا را آشیان است

زروح الله پیدا گشت این کار
که از روح القدس آمد پدیدار

هم از الله در پیش تو جانی است
که از روح در وی نشانی است

اگر یابی خلاص از نفس ناسوت

در آیی در جنـــاب قدس لاهـــوت

هر آنـــکس که مجـــرد چون ملك شد
چو روح الله بر چارم فلك شد

به مردی وارهـــان خود را چو مردان
ولـــیکـــن حق کس ضایع مگـــردان

زشـــرع اریك دقـــیقـــه گشت مهـــمـــل[۱]
شوی در هر دو کون از دین معـــطل

حقـــوق شرع را زنـــهـــار مگـــذار
ولـــیکـــن خویشـــتـــن را هم نگـــهـــدار

زســـوزن[۲] نیســـت، الا مایه غم
به جا بگـــذار چون عیســـی مریم

حقـــیقـــی شو ز هر قید[۳] مذاهـــب
درا در دیر دین مانـــنـــد راهـــب

---

۱ ـ کذا فی المتن (ف).

۲ ـ در نسخه کهنه: ز روزن (ف).

۳ ـ در بیاض: زهر دین مذاهب (ف).

ترا تا درنظر اغیار وغیر است
اگر در مسجدی آن عین دیر است

چو بر خیزد ز پیشت کسوت[1] غیر
شود بهر تو مسجد صورت دیر

نمی‌دانم بهر حالی که هستی
خلاف نفس بیرون کن که رستی

بت وزنار وترسائی وناقوس
اشارت شد همه بر ترك ناموس

اگر خواهی که گردی بنده خاص
مهیا شو، برای صدق واخلاص

برو خود را ز راه خویش بر گیر
به هر یك لحظه، ایمانی زسر گیر[2]

بباطن نفس ما چون هست کافر
مشو راضی بدین اسلام ظاهر

۱ ـ در نسخه کهنه: صورت (ف).
۲ ـ در نسخه کهنه: بهر یك لحظه در ایمان ز سر گیر (ف).

ز نو هر لحظه ایمان تازه گردان
مسلمان شو، مسلمان شو، مسلمان

بسی ایمان بود کز کفر زاید
نه کفر است آن کز آن ایمان نزاید

ریا و سمعه و ناموس بگذار
بیفکن خرقه وبدبند زنار

چو پیر ما شو اندر کفر فردی
اگر مردی بده دل را به مردی

به ترسا زاده، ده دل را به یکبار[1]
مجرد شو زهر اقرار وانکار

تم ما اردنا ذکره والحمد لله والسلام علی اصفیاء الله واولیائه.



---

۱ ـ در نسخه کهنه: مصرعهای دو بیت مقدم ومؤخر میباشد ومصرع اول بدین طریق. به ترسازاده‌ای دل ده به یکبار (ف).

اعتذار

در آمد

رساله اعتذار، به واقع، نامه‌ای است که فیض به یکی از علمای خراسان نگاشته است. آن عالم از وی خواسته بوده تا فیض نزد شاه وساطت کند تا در خراسان منصب اقامت جمعه و یا اداره امور آستان قدس به وی واگذار شود. فیض درخواست وی را با توضیحاتی در باره زندگی وخصایص روحی خود رد کرده است.

این نامه در اساس می‌تواند در تنظیم زندگینامه فیض وبویژه شناخت دیدگاههای وی در باره علمای اصفهان مفید افتد ودر مجموع برای ارزیابی وضعیت دینی آن عصر از نگاه فیض کمك شایسته‌ای بکند.

ما این رساله را از روی نسخهٔ شماره ۱۴۹۱ موجود در مدرسه حجازیهای قم باز نویسی کرده وبا نسخه دیگری که در کتابخانه مرکزی دانشگاه بوده وعنوان شکوائیه داشت (شماره ۲۶۱۸، ۸۲۳۱) مقابله کرده‌ایم.

این تنها رساله عربی است که مابه لحاظ اهمیت آن در کنار دیگر رسایل مشابه وی آورده‌ایم.



بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله الذی نور قلوبنا بنور العلم فی ظلمات الفتن وشرح صدورنا باعطاء السِلْم فی مضائق المحن والصلوة علی محمد واله الهادین الی الله باملاء اعلام الفرائض والسنن.

فقد وصل الیّ ایها السید اسعدك الله فی رفاه حالك وحسن مآلك، مکتوبك المتضمن لشرح بعض احوالك واستعانتك ایای فی تحصیل بعض آمالك فقرائة وفهمت ما فیه وکان من جملة ما فیه التماسك منی ان استاذن حضرة السلطان انار الله برهانه فیّ ان یفوض امامة صلوة الجمعه فی جامع المشهد الرضوی ـ سلام‌الله علی من شرفه ـ الیك وان یمنع من الامامة من اراد التقدم فیها علیك وان یفوض خدمة من خدمات تلك العتبه العَلیه الیك و ان یامر لك بادرار وظیفة من الموقوفات التی هنالك لتستعین بها علی عیالك.

فقابلت مکتوبك بهذا الکتاب المشتمل علی شرح بعض احوالی المتضمن للاعتذار بابتلائی بالوقوع فی مدلهمات الامور ومشتبهات عالم الزور حتی قصرت باعی عن امثال ما التمست وضاقت زراعی عن اشباه ما سألت لعلك تعذرنی فیما یُترای فیّ من التقصیر فی اسعاف المسؤول، فان العذر عند کرام الناس مقبول ولکی ینتفع به السالکون وینتبه به الغافلون، فاقول مستعینا بالله ربی ومستعیذاً به عز وجل من ان یکون غرضی فیما اقول تزکیة

نفسي «وما ابرئ نفسي انّ النفس لامارة بالسّوء الا ما رحم ربي»[1] فاقول من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فليعرفني اني لست كاحد من ابناء الزمان ادخل فيما دخلوا فيه واخرج مما خرجوا منه، ولكني امرء مقبل على شأني على حذر من اوثق اخواني معرض عن الدنيا وما فيها وعن عرض حاجة على بنيها سواء في ذلك حاجتي و حاجة الغير لان ما في سؤالهم من الشر اكثر مما فيه من الخير ودفع المفسده اهم في نظر العقلاء من جلب المنفعة، و اني بحمد الله لم ادخل قط في ذُل السؤال منذ بلغت مبلغ الرجال في حالٍ من الاحوال، لاني رايت ان طلب المحتاج الى المحتاج سفه من رأيه وضلة من عقله، لايليق بذوى المروة والدين وليس من شِيم المؤمنين وان من خلقه الله وضمن رزقه واكّد ذلك في كتابه فان الله يفى له بذلك ولن يخلف الله وعده و ان الحسيب النسيب من الناس لايحتاج قط الى السؤال في ضرورة معاشه وان احتاج فانما يكون احتياجه الى ذلك في فضول المعاش مما لاحاجة اليه في التعيش بل هو وبال على صاحبه «فان الدنيا حلالها حساب وحرامها عذاب»[2] يعني الفضول الغير الضرورى ليس من الدنيا بل هو من الاخرة وكسبه من الحلال عبادة واني كنتِ برهة من الزمان اعيش مع جماعة من الاطفال والعيال بلا كسب ولا وقف ولاوظيفة ولاسؤال ولاقبول تصدق ولاادرار من شبهة او حلال وما كان لي صناعة ولا بضاعة سوى غنى النفس، بلى كنت قد ورثت من والدى طاب ثراه من الحلال ما لو كان وظيفة عام لاحدكم لاستقله غاية الاستقلال كنت قد اودعته عند من يتجر لي به وكنت اكافيه على تجارته شيء من ربحه لئلا يكون لمخلوق على مِنّة وكان يعطيني من ربحه ما اكتفى به واقنع

---

١ ـ يوسف / ٥٣.

٢ ـ نهج البلاغه خطبه ٨٢: (الدنيا) ما اصف من دار اولها عناء وآخرها فناء في حلالها حساب وفي حرامها عقاب.

وبالقناعة به اشبع وكنت معرضا عن الانفاق في الفضول ورضيت عن نفسي بترك مروّة الاعطاء، لما رايت ان المروة في التعفف اكثر منها في الاعطاء كما قال مولانا الباقر عليه السلام «سخاء المرء عما في ايدى الناس اكثر من سخاء النفس في البذل ومروة الصبر في حال الفاقة والحاجة والتعفف والغنى اكثر من مروة الاعطاء وخير المال الثقة بالله واليأس عما في ايدى الناس».

وفي الحكمة الفارسية:

چندانکه مروتست در دادن　　در ناستدن هزار چندانست

وكنت بذلك اعيش سنين مشتغلا بعلوم الدين لاارفع عنها رأسا ولااذوق من غير عيونها كأسا حتى منحني الله ببركة اكل الحلال ومتابعة النبي والآل من العلم والحكمة ما لايحتمله حوصلة اهل الزمان وصنفت في علوم الدين قريبا من مائة كتاب اودعت فيها مما استفدت من الله سبحانه ببركتهم عليهم السلام ولم أبرز منها للناس الا قليلا لانى لم اجد من يفهمها من اذكيائهم الا عليلاً.

انى لاكتم من علمي جواهره　　كيلا يرى الحق ذوجهل فيفتتنا[1]

ولم يكن لى قط نزاع وميل الى الشهرة ولاصغاء الى الصّيت والسُّمعة بل كنت لاارضى ان يعرفنى احد بما انا فيه وكنت استر حالى واضاقيه وذلك لما عرفت يقينا ان الجاه والشهرة على صاحبهما وبال، لمنعهما اياه عن العبادة بفراغ البال، بل لايهنئ له معهما عيش في شيء من الاحوال ولاسيما

---

۱ ـ اين شعر منسوب به امام سجاد عليه السلام است ومصنف، كامل آن رادر المحجة البيضاء، ج۱ ص۶۵ آورده است.

اذا قُرنا بالرياسة، فانها عقوبة معجّلة وان سلم صاحبها عن العقاب فى المال.

وكنت اصلى صلوة الجمعة خافيا مع شرذمة من اصحابى خائفا من الله سبحانه لن اتركه لانى اعتقدت وجوبها العينى ولم يكن فى بلدنا احد يصلى غيرى لاقتدى به فى غمار الناس وكنت بذلك اشد رضاءاً من ان اكون مقتَدأ. فلما مضت على ذلك سنون وقفت على صلوتى الابعدون، فاخذوا فى الجمعات يشهدون حتى عرفونى بعض المعرفة واطّلعوا على اوضاعى واطوارى واستفادوا من تآليفى وآثارى مما لم يكن مثله فى ايدى الناس وكان له من الكتاب والسنّة اساس، فانتشر خبرى فى البلاد وبلغت رياستى المبغوضة الىّ الى العباد، وآل الحال الى ان رام السلطان اشخاصى من بلدى ومسقط رأسى فارسلوا الىّ ان ائتنا لنستفيد من علمك ونستبشر بوفودك ونروّج الجمعة والجماعات بشهودك. فصرت متحيرا فى الرد والقبول من جهة الدين، لانى كنت لم ارض بالدخول فى الشبهات وما يوجب المنافسات، فكنت اقدم رجْلا واؤخر اخرى واستشير مرة هذا ومرّة هذا، فاشار علىّ اصحابى بوجوب الاجابة وخوّفونى من الله سبحانه ان لم أجب العقوبة، لزعمهم ان فى وفودى عليهم ترويجا للدين ونصرة للايمان والمؤمنين، فلما اتيت بلدتهم وتمكنت فيها وتعرفت اهلها، وجدت فيها قوما من المنتسبين الى العلم فى تباين من الاراء وتزاحم من الاهواء، ورايت فيهم عبادة الدنيا وتناقض الامثال والاقران وتباغض الخلان والاخوان، يطعن بعضهم فى بعض وينقض احدهم رأى صاحبه كل النقض وقد «نبذوا كتاب الله وراء ظهورهم»[1] كانهم لايعلمون وان كثيرا منهم ليكتمون الحق وهم يعلمون «يعملون فى الشبهات ويسيرون فى الشهوات، المعروف فيهم ما عرفوا والمنكر عندهم ما انكروا، مفزعهم فى

---

١ ـ اقتباس از آيه ١٠١ سوره بقره.

المعضلات علی انفسهم وتعویلهم فی المبهمات علی آرائهم، کأنّ کلُّ امْرِیءْ منهم إمام نفسه قد اخذ منها فیما یری بعری وثقات واسباب محکمات» [1]

وکان [دأب] السلطان فیهم ترویج الدین وتعظیم شعائر الله فی المسلمین ایّده الله وابّد ظله علی رؤوس المؤمنین فامرنی باقامة الجمعة فی جامعهم وبلغ تخصیصه ایای بذلك الی مسامعهم وانه لایرضی بقیام غیری مقامی ولایألوا جهدا فی اعزازی واحترامی، فزُلزلوا بعض الزلزال واضطربوا فی الاحوال ثم انه بقی منتظرا لاتفاقهم وارتفاع شقاقهم حتی یدّخل نفسه علی بصیرة فی جملة المصلین ویروج بذلك شعائر الدین واقامة الجمع والجماعات وتالیف القلوب بالطاعات والحث علی ذکر الله الاکبر وما جعله الله ناهیا عن الفحشاء والمنکر. فتفرق القوم فرقا وتحزبوا شیعا وزید ذلك فی اختلافهم واشتدّ به عروق شجرة خلافهم.

ففرقة من اهل التحذلق کانوا یدّعون الکیاسة ولایأتی منهم الریاسة ولم یکن لهم حظ فی فهم الکتاب والسنّة کما ینبغی ولاعلم بشرائط الجمعة والجماعات علی وجهه لتضییعهم اعمارهم فیما لیس من العلم مما یشبه العلم اذ ضلّت عنهم سبیل تحصیل العلم والهدی بغشاوة عرضت علی ابصارهم [خ.ل. بصائرهم] من تقلید الاباء ومحبة زخارف الدنیا، فکانوا مقلدین لکتب القوم فی مسائلهم من غیر بصیرة لهم ولایقین، مشککین فی متشابهاتهم ومتعارضاتهم، حائرین بائرین، فصاروا یلقون بین الناس کلمات باردة محیرة للذین لایعلمون ثم یعتزلون «یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون» [2].

---

۱ ـ نهج البلاغه خطبه ۸۸.

۲ ـ صف / ۸.

وفـرقـة من ارباب الرئاسة واصحاب الغبطة والنفاسة حاشاهم عن الحسد، كانـوا يدعـون الاجتهاد وانهم من اهل العدالة والاعتماد وكانوا يخـرجون من البلد مع طائفة من الهمج الرعاع يصلون الجمعة في بعض القرى هذا في قرية وذاك في اخرى، فظلوا يسعون في تفريق كلمة المسلمين وشق عصاهم في الدين لامرمافي نفوسهم وتزاحم قيامهم وجلوسهم قد باض الشيطان وفرخ في صدورهم ودبّ ودرج في حجورهم، فركب بهم الزلل وزين لهم الخطل وكانوا يسمون الوساوس والبدع بالاحتياط والورع غير مكترثين بوقـوع التبـاغض والتباين بين المسلمين والتخالف والتدابر في المؤمنين وذهاب مابقي من رمق الالفة والمحبة من القلوب مع انّ ازديادهما هو المقصد الاقصى من الجمعة والجماعات والمطلوب كل المطلوب كانهم ماسمعوا قول الله سبحانه «واعتصموا بحبل الله جميعا ولاتفرقوا واذكروا نعمة الله عليكم اذ كنتم اعداء فالف بين قلوبكم فاصبحتم بنعمته اخوانا وكنتم على شفا حفرة من النار فانقذكم منها كذلك يبين الله لكم آياته لعلكم تهتدون، ولتكن منكم امة يدعـون الى الخير ويامـرون بالمعـروف وينهـون عن المنكـر واولئك هم المفلحون، ولاتكونوا كالذين تفرقوا واختلفوا من بعد ما جاءهم البينات واولئك لهم عذاب عظيم»[1] وقوله عز وجل «ان الذين فرقوا دينهم وكانوا شيعا لست منهم في شيء انما امرهم الى الله»[2] وقوله سبحانه «والذين اتخذوا مسجداً ضرارا وكفرا وتفريقا بين المؤمنين»[3] مع احاديث لاتحصى في ذلك، فهم في فعلهم هذا كمن بنى قصرا وهدم مصراً.

---

١ ـ آل عمران / ١٠٥

٢ ـ انعام / ١٥٩.

٣ ـ توبه / ١٠٧.

وفرقة ثالثة من شیاطینهم کانوا یحکمون بتحریم الجمعات بغیا ویامرون بترکها عتوّاً ویصرون علی ترك الجماعات تکبرا من انهم سمعوا حدیث احراق البیوت ونحوه کانهم یستنکفون عن سنن الدین وشعائر المسلمین «یامرون بالمنکر وینهون عن المعروف ویقبضون ایدیهم نسوا الله فنسیهم»[۱].

وفرقة رابعة لایبالون بالمعروف فُعل او لم یُفْعلَ ولابالمنکر تُرك او لم یُتْرك ولابالجمعة والجماعات اقیمت او اهملت.کانه لااثم علیهم اذا اعتزلوا ولاحرج علیهم اذا سکتوا، کانهم ما سمعوا قول الله عز وجل «وتعاونوا علی البرّ والتقوی ولاتعاونوا علی الاثم والعدوان»[۲] وقوله تعالی «لولاینهاهم الربانیون والاحبار عن قولهم الاثم واکلهم السحت لبئس ما کانوا یصنعون»[۳].

وبالجمله اجمعوا جمیعا علی مخالفة امر الله عز وجل ونهیه فی قوله سبحانه «واعتصموا بحبل الله جمیعاً ولاتفرقوا»[۴].

قال صاحب زماننا صلوات الله علیه وعلی آبائه فی کتابه الذی کتبه الی شیخنا المفید رحمه الله «ولو ان اشیاعنا وفقهم الله لطاعته علی اجتماع من القلوب فی الوفاء بالعهد علیهم لما تأخر عنهم الیُمن بلقائنا ولتعجلت لهم السعادة بمشاهدتنا علی حق المعرفة وصدقها منهم بنا، فما یحبسنا عنهم الامایتصل بنا فمانکرهه ولانؤثره منهم والله المستعان وهو حسبنا ونعم الوکیل»[۵] انتهی کلامه علیه السلام.

---

۱ ـ توبه / ۶۷.

۲ ـ مائده / ۲.

۳ ـ مائده / ۶۳.

۴ ـ آل عمران / ۱۰۳.

۵ ـ الاحتجاج ج۲ ص۳۲۵.

فلما راى ذلك منهم السلطان الذى كنت ماموراً من تلقائه باقامة سيد العبادات فتر عزمه عما اراد من ترويج الجمعة والجماعات وفتح ابواب السعادات، فاهمل الا نادراً شهود الجمعات واقبل على ما كان عليه من اللذات ولعَمْرى انه لمعذور في هذا الاهمال واعراضه عما كان عقد عليه البال لتلبيس القوم عليه سبيل الصواب وقد شافهنى بذلك، فعجزت عن الجواب وكيف يمكن الاعتذار عن مثل هذا الاختلاف ومثل هذا التنازع والخلاف ولاسيما من القائلين بوجوب اقامة الجمعة والجمعات ومن يعدها فرضا فانهم فيما بينهم يردّ بعضهم بعضا ويقع احدهم فى عرض مثله ومن يقرب مرتبته فى مرتبته يبتغى له المعايب ويثلم فى عدالته بالمثالب قولا وفعلا تلويحا وتصريحا وهو غافل عن سقوط محله عن الاعين بهذا الشقاق والنفاسة وانحطاط منزلته بذلك عن درجة الاستحقاق والرياسة لاعند الخواص فقط بل وعند العوام حتى يصير ذلك ضحكة اللئام «ذلك لهم خزى فى الدنيا ولهم فى الاخرة» ما شاء الله.

وما ذلك الالشهوة خفيّه في نفوسهم لنفس الرياسة والجاه من دون ابتغاء التقرب بهذا الطاعة الي الله اذ لو كان غرض احدهم من هذه الرياسة ترويج الدين وتأييد المؤمنين لكان يقتدى فى الجمعة والجماعة باخيه ويسد فاه من القول فيه ويعينه على امره ويماشيه ولايظن به السوء، اليس امير المؤمنين عليه السلام سلم الامر الى ابى بكر اذ لم يتأت له المقاومة مع القوم فكان يأتم به فى صلواته ظاهراً من دون ان يتوجه اليه لوم، شفقة على بيضة المسلمين لكيلا يتفرق كلمتهم ولاينشق عصاهم ويكون شملهم جمعا ويكونوا الاحكام الدين سمعا مع ما فى تسليم الامر اليه يومئذ من المفاسد ما لايخفى ولايحصى الا انها كانت اسهل واقل بالنسبة الى تفريق الكلمة وشق العصا ونحن فى مثل هذه الامور الجزئيه اولى بذلك لقلة مفاسده بالاضافة الى

ماهنالك، ولعل قائلهم يقول ان امير المؤمنين عليه السلام كان يتقي! فقيل له: فانت فما يمنعك من ذلك ومصلحة التقيه موجودة اذ بها ترتفع الفتنه والتباغض والتفرقه والتناقض ومفسدتها مفقودة لجواز الاعتماد على قراءة اخيك في الصلوات لوجود العدالة المعتبرة فيه كما دلت عليه الروايات وشهدت به الاعتبارات فانه ساتر لعيوبه متحافظ على زلاته في غيوبه وبهذا القدر يحصل الغرض المطلوب من عدالته في الصلوة فذره ونفسه في تقواه ودعواه ومعاملته مع الله وايضاً فانت وهو في ذلك سواء وهو عند نفسه وعند طائفة من الناس كما انت عند نفسك وعند طائفة منهم بلااخفاء، فدع عنك الوسواس ولاتكترث باقاويل اشباه الناس ونعوذ بالله من الشيطان الرجيم وقل بسم الله الرحمن الرحيم واقتد بقرينك وصن بالتواضع لله سبحانه دواء دينك.

واما انا فما تقلّدت امامة الجمعة في هذه البلدة الالانی كنت بذلك ماموراً والمامور يكون معذوراً ولوكان لی الخيرة في ذلك لتركتها ولم اوقع نفسي من المهالك كما تركتها اول جمعة من ورودی البلد قبل ورود الامر الحتم بها عليّ بالخصوص امرا لم اكن اقدر معه على الرد وقد طلبت بعد ذلك الاذن في تركها مرّة بعد اخرى فلم يُؤذن لي ووددت ان لو اذن لی بالاقتداء باحدهم ممن كان اهلاً لذاك او بتركها واراحة نفسي من تبعات الرياسة المؤدية غالبا الى الهلاك فان عقيدتی ان تركها جائز في البلاد التي يقضی اقامتها فيها الى الفساد والعناد والى تفريق الكلمة وشق عصا المسلمين و الى التدابر و التباغض بين المؤمنين وان تاركها حينئذ معذور، ولمثل هذه الامور تركها ائمة الهدى صلوات الله عليهم فيما مضى من الدهور اذا المطلوب منها تحصيل تاليف القلوب وازالة العيوب وسلامة الغيوب وباقامتها حينئذ يحصل ضد المطلوب، نعم لوكان من يتاهل لها في بلد لم يكن فيه من يطلب الرياسة ويؤذيه الغبطة و النفاسة، جاز لذلك المتأهّل ان يقيمها بشرط ان يخلص نيّته

لله وليس له غرض سواه «وكم ذا او اين اولئك، اولئك والله الاقلون عددا الاعظمون قدرا»[1].

واما انت ايها السيد رحمك الله فليس لك ولا لصاحبك دواء الا الاجتماع والاتحاد او الترك واراحة انفسكم مما يؤدي الى العناد والفساد ولن تقبلا واما مازعمتم من امكان الاصلاح بتمييز المتأهل عن غير المتاهل ثم الحكم على غير المتاهل بالانتهاء عنها فمن المحالات، وذلك لان من عرف هذا التمييز لايخلو من تقيّه او غرض او مرض ومن لم يعرف فهو بمعزل عن ان يحصل به الغرض ثم من يدّعى اهلية ذلك وليس له باهل لايمتنع ولاينتهي بمجرد قول المميز وحكمه عليه بالانتهاء الا بالجبر من السلطان وكيف يجبر السلطان وهو غير عارف بالشأن لا والله ليس له ان يجبر ولا لاحد ان يستدعي منه الجبر الا اذا عرفا جميعا ان الجبر جائز له شرعا وانه لا حرج عليه فيه ولايتحقق معرفته بذلك الا باتفاق المنسوبين الى العلم على ذلك والاتفاق من الممتنعات ولم يتحقق منذ خلق الله المخلوقات وقد اخبر الله في غير موضع من كتابه بذلك قال الله تعالى «ولايزالون مختلفين»[2] وقال عز وجل «واختلفوا من بعد ما جاءتهم البينات»[3] الى غير ذلك وكيف يتحقق الاتفاق مع تباين الاراء وتزاحم الاهواء على انه ليس كل من انتسب الى العلم بعالم «ولاكل ذي قلب بلبيب ولا كل ذي بصر ببصير ولاكل ذي سمع بسميع»[4] ولهذا لما جَرّبْتُ القوم تقلصت بنفسي سريعا عن بابهم وانزويت بقلبي حيثنا عن جنابهم وان كنت بجسدي فيهم وفي الظاهر من ذويهم اذ كل فتنة فمن امثالهم بدت واليهم تعود.

---

١ ـ نهج البلاغه كلمات قصار شماره ١٤٧.

٢ ـ هود / ١١٨.

٣ ـ آل عمران /١٠٥.

٤ ـ نهج البلاغه / ٨٨.

فها انا ذا مبتلی بنفاقهم غریب فی شقاقهم، وحید فی جملتهم، فرید فی ملتهم لیس لی الخیرة فی اکثر اموری وانا اسعی فی تحسینها حسب مقدوری فکل ما ادخل فیه مما لیس من طوری، فانا مضطر الیه «ومن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه»[1] فالان لاسبیل الی المخرج ولا علیّ فیما یجری فی امور معیشتی من حرج لان تعیین اکثر المصارف من تلقائهم واکثرها یرجع الی تربیة بهائهم ولیس لی من تولیة امور الناس الا قلیل ولافی قضاء حاجات المؤمنین مما فی ایدیهم سبیل وذلك لما عینوا لکل امر کلی من امورهم امیرا وامروا الناس ان یرجعوا الیه فی جزئیات ذلك الامر، کبیراً کان او صغیرا، فان اقتضت المصلحة ان ینهی شئ من ذلك الی الاصل الذی امّرهم فالانهاء وظیفة ذلك الامیر لیس لغیره ذلك فان نهض ناهض غیره لذلك، عیّر وانّب وصار فی معرض الخطر وشدید الضرر فمن لامعرفة له بحقیقة الامر اخذ یعترض علیّ ویُثقلنی بلسانه او یرمینی بعدم المبالاة بقضاء الحاجات فی جنانه وربما یسلب عنی المروة والدین رغماً منه اقتداری وان لی ان افعله بیساری ومع ذلك کله فالناس قد هجموا علیّ هجوم الهیم العطاش علی المناهل والموارد ما بین غاش و واش وعدو وحاسد، هذایتملق لی وینافقنی، وهذا یظهر لی المودة ویباغضنی، هذا یظن بی ظن السوء ویؤذینی، وهذا یقع فیّ ویطعن فی دینی بعد ما کنت لقلوبهم حبیبا ولادوائهم طبیبا وقد کادوا یقتلوننی او یأکلوننی، هذا یرید مما یحسب عندی من المال، وهذا یطمع فیما یزعم بی من الجاه، هذا یخدعنی عن نفسی وهذا یغرنی عن الشاه، هذا یتمنی من دنیای، وهذا یقع فی دینی وهذا یکنی ویعیننی، هذا یدعی انه لی حمیم ویطمع ان اُسقی لاجل دنیاه من حمیم، یحسبون انی ابیعهم دینی او اخدع

---

۱ ـ بقره /۱۷۳.

عن يقيني، يتوجهون اليّ من كل فج عميق كانهم حسبوني كعبة الحجاج يدعي كل منهم انه محتاج، منهم من يريد الوظيفة من الوقف الخاص بذويه، ومنهم من يريد الانعام من الشاه ومقربيه، ومنهم من يبيعني الذكاء والكياسة لاعينه في اتخاذ المنصب والرياسة، ومنهم من يمن عليّ ايتمامه بي في الصلوة يريد بذلك نصرتي له بالادرار والصّلات، ومنهم من يمن عليّ في حضوره مجلس درسي وافادتي طمعا في اعانتي له ورفادتي، ومنهم من يمن عليّ بنسخ تصنيفي يزعم ان لذلك مدخلا في استمالة قلبي وتاليفي، ومنهم من يحفرني صباحا ومساء يروم مني ان اصير له على الناس كداء، ومنهم من يفتري عليّ بعض الافتراء لغرض او مرض او بَغضاء، ومنهم من يريد ان انزع له من يد غيره او اشركه في خيره، ومنهم من يريد تقبيل يديّ ليأخذ من ذات يدي، ومنهم من كتب اليّ بالكتاب ويعرض لي بالخطّاب، ومنهم من يمن عليّ بزيارته لي مع ما في قلبه في خلافي يُضيّع اوقاتي ويرجو مني التلافي، ومنهم من لاادري ما مقصده من اختلافه اليّ وعرض حاله عليّ واعجب من ذلك كله اني اقمت في بلدتهم منذ سنين لم يجر بني احد منهم علمي واحوالي ولم يرد احد من علمائهم ان يكلمني في مسئلة دقيقة حتي يتعرف حالي ولم يبلني احد من اذكيائهم حتى يَظْهَر عنده جهلي ولم يسيروا في بسيط تصانيفي المشتملة على تحقيق او تدقيق حتى يعلموا جَبَلي من سهلي واني لاازال اجرّب مقالهم واتعرف احوالهم باستخراج معلوماتهم من تاليفاتهم فلا اجد احدا يكون من اهلي ثم انهم مع اقبالهم على طلب الدنيا وتجوالهم [وانهماكهم] في سبيلها وصيرورتهم نفس الاحتياج في تحصيلها ترى احدهم يبلغ غُلّته ما يكفي عشرة امثاله ويطلب المزيد، ليت شعري ما يريدوا والى كم في الاسراف يزيد، قل له فاسعي ما ابقي الله رمقك فانك تجد فاجرا قد سبقك الايشبعون من الفضول ام جماجمهم خالية من العقول يستذلون انفسهم لامثالهم ويخمشون بايدي

اطماعهم وجوه جمالهم یسألون الناس الحافا. لاتجد فیهم انصافا لایقنعون بالعشاء والغذاء ولایکتفون بالقمیص والرداء یشربون القهوات ویسیرون فی الشهوات یاخذون من هنا وهناك ویصرفونه فی الغلیان والتنباك. یتزینون باللباس والریاش ویحرصون علی التفوق علی نظرائهم فی المعاش عن الله والدار الاخرة بفضول التجملات والثیاب الفاخره. لابالقلیل یقنعون ولابالکثیر یشبعون فصار ذلك سببا لصیرورة الکلّ کلا علی الکل واشتباك العز والذل.

فمزید الانفاق والصله اذا وجد فمن [أین] وکم یعطي. بأیّة نیّة یعطی واذا لم یجد الامن الحرام او الشبهة ومافی ایدی الظلمة فمن این یعطي وکیف یعطي وکیف یسأل لیعطي ومن یسأل ولمن یسأل وکم یسأل وبم یسال وکیف یهریق ماء وجهه عند غیر اهله علی انه لایعرف بالتحقیق اهلا للاستحقاق لما دخل فی معنی الاحتیاج من الهرج والمرج ولایجد بالقطع محلا للصله والانفاق لمایری من الشبهة والریب فی الدخل والخرج وقد ورد فی الحدیث «اول مایُسأل الانسان اذا خرج من قبره عن عمره فیما افناه وعن ماله من این اکتسبه وفیما انفقه» او لفظ هذا معناه.

وقال امیر المؤمنین علیه السلام لما عوتب علی التسویة فی العطاء من غیر تفضیل اولی السابقات الشرف قال «اتامرونی ان اطلب النصر بالجور فیمن ولیت علیه والله لا اطور به ماسمر سمیر وما أمّ نجم فی السماء نجما لو کان المال لی لسویت بینهم فکیف وانما المال لهم» ثم قال «الا وان اعطاء المال فی غیر حقه تبذیر واسراف وهو یرفع صاحبه فی الدنیا ویضعه فی الاخرة ویکرمه فی الناس ویهینه عند الله ولم یضع امرؤٌ ماله فی غیر حقه وعند غیر اهله الاحرمه الله شکرهم وکان لغیره وُدّهم فان زلت به النعل یوما

فاحتاج الى معونتهم فشرٌ خليل والام خدين»[1] انتهى كلامه صلوات الله عليه.

ولعمرى ان كان التزين والفضول لطلب العز والجاه فالقانع مِن نظر الخواص اعز واكرم، وان كان للراحة والرفاه فالراحة فى القناعة والخمول اكثر واتم وهذا مما لايخفى على العقلاء الالبّاء وانما لايدركه السفهاء الحمقى ولقد صرت في امري والها حيران لاادرى ماذا اصنع والى اين اهرب، ضلّت عني الفتـوة والمـروّة ولااجـد احداً محلا للاخوة ولا اهلا للمروة بين قوم لايدرون اياً من اى وليسوا من رعاة الدين فى شى حتى أُسْرتى واصحابى فان كلهم سالكون غير سبيلى وليس احد منهم من قبيلى فالى الله المشتكى واليه الرجعى، «انما اشكو بثى وحزنى الى الله»[2] ربنا افتح بيننا وبين قومنا بالحق وانت خير الفاتحين والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد واهل بيته المعصومين.

تمت بالخير فى شهر ربيع الاول ١٠٧٧.



---

١ ـ نهج البلاغه خطبه ١٢٦.

٢ ـ يوسف / ٨٦.

فهرست مطالب

مرکز تحقیقات علمی ودینی امام امیر المومنین علی علیه السلام ـ اصفهان این آثار را تا کنون منتشر نموده است:

۱ ـ تفسیر شبر.
۲ ـ معالم التوحید فی القرآن الکریم.
۳ ـ خلاصة عبقات الانوار ـ حدیث النور.
۴ ـ خطوط کلی اقتصاد در قرآن وروایات.
۵ ـ الامام المهدی عند اهل السنه (۲ ـ ۱).
۶ ـ معالم الحکومة فی القرآن الکریم.
۷ ـ الامام الصادق والمذاهب الاربعة.
۸ ـ معالم النبوة فی القرآن الکریم (۳ ـ ۱).
۹ ـ الشئون الاقتصادیة فی القرآن والسنه.
۱۰ ـ الکافی فی الفقه تالیف الفقیه الاقدم ابی الصلاح الحلبی.
۱۱ ـ اسنی المطالب فی مناقب علی بن ابیطالب لشمس الدین الجزری الشافعی.
۱۲ ـ نزل الابرار بماصح من مناقب اهل البیت الاطهار للحافظ محمد البدخشانی.
۱۳ ـ بعضی از تالیفات استاد شهید مرتضی مطهری.
۱۴ ـ الغیبه الکبری.
۱۵ ـ یوم الموعود.
۱۶ ـ الغیبة الصغری.
۱۷ ـ مختلف الشیعة کتاب القضاء للعلامة الحلی (ره).
۱۸ ـ الرسائل المختاره للعلامة الدوانی و المحقق میرداماد.
۱۹ ـ الصحیفة الخامسة السجادیة.
۲۰ ـ نموداری از حکومت علی (ع).
۲۱ ـ منشورهای جاوید قرآن (تفسیر موضوعی).

۲۲ ـ مهدی منتظر در نهج البلاغة.

۲۳ ـ شرح اللمعه الدمشقية ۱۰ جلد.

۲۴ ـ ترجمة وشرح نهج البلاغة ۴ جلد.

۲۵ ـ في سبيل الوحدة الاسلامية.

۲۶ ـ نظرات في الكتب خالده.

۲۷ ـ كتاب شريف وافي در ۲۰ مجلد.

۲۸ ـ عبقات الانوار (حديث منزلت).



۲۲ ـ مهدی منتظر در نهج البلاغة.

۲۳ ـ شرح اللمعه الدمشقية ۱۰ جلد.

۲۴ ـ ترجمة وشرح نهج البلاغة ۴ جلد.

۲۵ ـ في سبيل الوحدة الاسلامية.

۲۶ ـ نظرات في الكتب خالده.

۲۷ ـ كتاب شريف وافي در ۲۰ مجلد.

۲۸ ـ عبقات الانوار (حديث منزلت).

